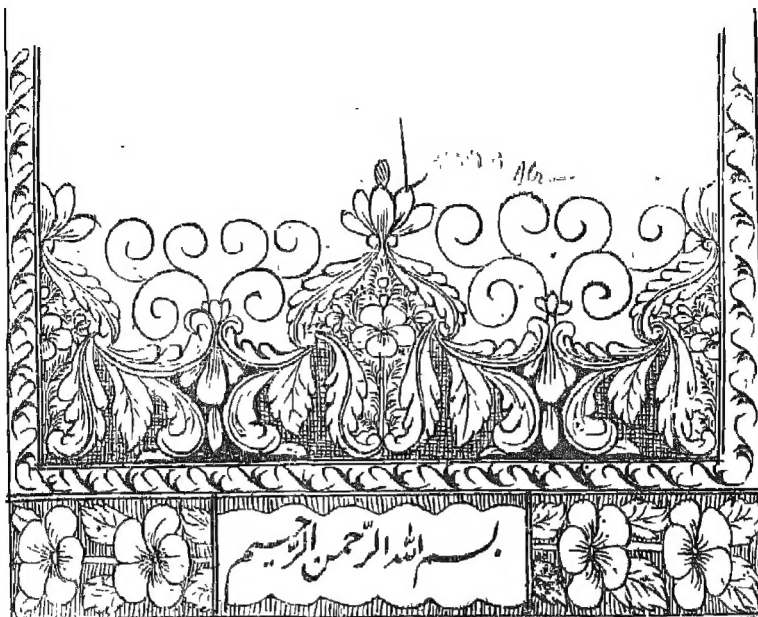






سرشته گویند است امانت داده اعجاز کاریهای مشورتش از گیهای گل محمدی رنگینی  
 آل پر رونق پذیری هنگامه شرع نشاید عدلی ست از بارگاه عنایتش بربرت صدق  
 برخاسته و خوش تماشای برگهای عباسی نصارت جعفری بر تاج اجداری شمت  
 دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آراسته اما بعد  
 غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت ست و در آن گل های این حقیقت  
 که صفا پر دازی مرات خیال یوسفی در پرده دارد در خمکده سیر گریان بالنده خواب  
 زلیخائی باید جوشید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بارمی آرد بر جلوه  
 رنگینی های تماشا باید رسید رنگینی های نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشا  
 می خواهد چشمی که بنقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد سرشته روشن سودای  
 کم دارد و خلخله سیاهی عطر این نکست بعلاج پیوست خشک مغزی می نشیند و غم  
 بغایت شتاری و صوفش بر نخیزد سراز شبکه ز کام فرسودگی بر نمی آرد از این نجات  
 که زیر چاق نمکین و هم صدها سخی ناسره فهم که سرگونی وضع خجلت ما به گردن  
 افزای بند پاکی اوست و پستی مراتب همت و نگاه رفعت سرمدگی او  
 کم وقتی ست که از منظر گریان بسیر بوستان معنی نبردازد و بدامن چشم بسته  
 گل های جلوه آن بهار انبار نسا زد از اوقات شبان روزی ساعتی نگذرد که خاطر  
 ممنون اثر پذیریهای افکار نماید و طبیعت را در شبکه وقت تامل نفس ساید اما  
 پریشانی اجزای جمعیت چه علاج که هیچ گاه نمیگذارد تا بشیر از اوقات  
 پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس چه چاره که هیچ وقت روا  
 نمی دارد تا به کوتاهی سرشته تشویش طبع باید ساخت در بنصورت غور و فکر



رنگینی بهارستان معنی تیجه آب رنگ کیفیتست که به بادیه گساری چمنستان  
 محبت خطوط و دایره بر شمت خط ساغنازان دارد و باثر پردازی نشه شناسواد  
 سطور را از جیب غرور بادیه ریگانی برمی آرد کم گهای دیده نرگس اشاره است  
 که در بهارش معیت لن ثرائی حوصله تماشا را آشنای سداق جلال نمی پاید  
 و داغ سنیه لاله ایما نیست که چهره افروزی غیرت آن جمال جز بد و انگیزی نهد  
 آتش نمی پیوندد پر تو مهر نیر گردیست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق  
 جنون تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد طوبی  
 سواهب بنظر ادب دبی ارنی گویان ذوق تماشا کردن افزاخته هرگاه کیفیت بادیه  
 انعامش مخموران آب و خاک را سورت نشه عرفان عطا فرماید موج پایگاه گرد آب  
 خاک بر لب مالیدن سطح زمین ایامی نماید تا ساغر چشم خویان از خون نرگس ارشاد  
 نماید در دست یه سستی مفرگان نوک سنائی ست و دلیعت نهاده کارگاه مصلحتش  
 و تابراست او آتی غمزه دلربان سحر کاری اندازد لیری آموزد و دست جادو گهای چشم



و اگر اندیشه شریک گریبان تحریک می دهد فکر گردا و درهای مایحتاج روانیدار که درین  
 لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بر شمار و درین روزگار اکثری که با دراکت قائل  
 متهم اند یکسر بخوشامدگویی این ناسناریان پرداخته اند و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این  
 ناکاربان از سر قدم ساخته قوت طبیعی که به سرانیده اند صرف مبالغه مدحت انسانی  
 میگردد و رسائی انفا سی که پست آورده اند از بهیضه برای طرازی بردوش وضع دنیا  
 می بندد اگر خود لائق اسفل السکافیلین بر آید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ  
 آیتی ست در شان همین نا آشارویان است فرسوده قلم آن یافه در ایان دهر چند شایسته  
 نفرین خلایق باشند لَقَدْ كَسَبْنَا بَنِي آدَمَ دَرِءًا عَظِيمًا فاسد نهی است در حق  
 همین ناسناریان در کسوت عرفی که بتزددیاحی بیرون داده اند شرم مهمت آب گردیده  
 و بنای اعتباری که ندارند آب سیده شرم همت بر رخ ناپاکت آبی میزند یعنی  
 ای محبور غفلت دیده و اگر دانی هست مملویت خم شدن دارد و عظیم کسان یکدم  
 ای محو هوس سرد گریبان بردنی است و شکر که تا امروز غرضی طرح نشده که همان بود که  
 جنون در کسوتش نبالد ویتی بر زبان نرفته که بتاثیر شوق همچنان چون نفس کوچه بهمان حال  
 بهار مدحت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی ست گل کرده رنگ خجلت و  
 کیفیت شنا پردازی اگر تمام نشسته دولت فروشد نفا سی است نتیجه چون غفلت اگر استیلا  
 توفیق امداد فراست ثواب حمد از مغنمات سعی انفا سی است و اگر تائید بخت در صدد  
 یاریست فوائد نعت و منقبت از غنائیم اوقات تقدیر ساس و گرنه ابیات عاشقان  
 و عبارات شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکره الاحبار که باز  
 میدارد دیرگاه جب جاه سینه او مام نخواستند باری اگر انب مجبور ستایش است دیده صرف

منظوم امریست محال و تحقق نخواهد در مطالعه نکات منشور کالسیست آنسوی دهم  
خیال کو هستی که از رشته سعی اهل سهرگره بردارند و گنج استرسی که خوار از پای طلب  
صاحب هران برآرند تا سزاداری ابنای زمان منرا در بیان قلم بنیاید و ناشایستگی حال  
اخوان عمده تغییر باز انشاید نامردی قشر بیست بر دوش وضع ناملاکم این گروه  
و پیرو قیاسیست در خور حال این طائفه خسران پرتوه مرگ در عقیده شان صرف  
سیر و درست و میل خرج اموال زندگی در مذهب شان نگا بداشتن کیسه گوهرست  
و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی وسعت فضائیست شایسته جولان این  
سینه بختان و گرفتگی طبیعت جوش فراغتست در خور بسیار این دل سخنان حکم خست  
در زیر دین زنده تنگی گور می پسندند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و بفرمان خست  
باطن و یک بر بار نمی گذارند تا از جدت آتش پاره جدا نگردد و هر چه از راه حرام ذخیره  
و امن ایشانست بحکم *اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ* صرف لولی نشان البیسن نداشت و آنچه  
بنتائج بدینتی سرانیه با بر و ست بمقتضای *مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ* و ما کسب به باشد  
تا و نوش به *اَمْثَلُكُمْ كَيْفَ* التکلیب تفسیر آیه که خلقی آن دو نان مست و قست قلمی هم  
قیمی کار *اَمْثَلُكُمْ كَيْفَ* قست قلمی صفت حال آن تیره و در و نان با بل هنر دادن صله  
چه معنی دارد و با ما جان ایمای گزارش مدح چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سر پای  
عبارت را از کتب عذر نافی می برنی آرد در نیصورت بکدام امید تیشه فکری توان د  
تا گوهری که سرانیه دکان خود فروشی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت  
احسن عبارتی که نگاه شوق را دیوانه شغل تا شا دارد و نماید اگر فکر نظم و امن طبیعت  
می گیرد اندیشه تحصیل معاش نیگذارد که نفسی آه ماتم مرده دلان ازین کسوت برآرد

حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین مثال خوابیده است و اطلاع  
 نیک بد از پرده همین نقاب کمرشیده فقیر صهیانی عمر است تماشای جمال این  
 عرائس است و خواب زده سودای این نفائس و ز راه دیده را بغبار انگیزی جولان  
 سخن ممنون سر سیمانی داشته است شنگاه را بفروغ چراغان معنی بسراغ عالم  
 مثال گماشته گرسنه چشمی می حوصله شوق و تلاش باز نیدار و تا دامن برینمای هست  
 سعی آزرده تعطیل نگذار و امروز سرمایه تازگی نگاه بهنگامه بهارستان عبارت  
 که بزمین چمن سامانی مای نگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و بسا غریبانی  
 نشه کینش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمی شمارد و جادو نگار غمی غم پیروز لایق  
 تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره کجرفش کشیده و نشو صد سحر مری به پنجه دایان  
 یک ادایش دریده گرد او را قش اگر تو نیای چشم مطالعه بر خیز و طرح هزار صفایان  
 میتواند انداخت و فروغ معیش اگر بخشدی روزن دیده پردازد و وضع صد خراسان  
 میتواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدیده نشره نوروزی نذر طبیعت نکرده  
 باشد و ساعتی نمی گذرد که وصول معنی نوعیدی از بهر فضا ط خاطر تر باشد تا مل را در  
 گلزمینش رشته نگاه صرف هزار گل رشته معانیست بارشته خط دست بهم داده امداد  
 پیوند نگاه را در غور بر قطعه شش وقت تا مل سر گرم هزار گنجگادی بانوک زبان قلم دست  
 در تیشه و کلند طبیعت در عالم امداد افاده آشنای مزد نسبت خلاق المعانی است  
 و فکر بسا مان بخشی حشمت الفاظش سر بلند دولت خاقانی شاید این دعوی وسعت  
 حوصله و راقی ست که در محفل یار فروشی مای خلاق نسبتان بگنجینه دار ملی سراسران  
 نکات علم است و بهر کشتائی بیکران جلوه هفتم هزاره دوی بهیصر فیکهای فضولی

مطالعه صیغی آنف متقدمان باید نمودن تا هر چه در این نگاه فراهم آید نفس را جزئی اختیار  
تحمیلش دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هر چه  
ذخیره اندیشه ها گردود و نهما جز بهر و شکل لب نتواند کشاد علاوه امتحان اوقات حضور کسرا  
استعداد به نقاب آرائی از کتاب عیش صورت نمند و در گریان همت و سعی بی بهار را  
نرمیست و حصولش بر روی نسیم مراد نهند و مواد مکاتبت ایشان سایه بال بهائی گسترده که  
اثر بهائیونی جز به پوده همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیارده  
که دلکشای صبح سعادت جز با استقبالش تواند شناخت الفاظ را بطراوت سرایگی بهار  
تا زگی خنده بی آبروتی بر یاحین از دهن دو اثر گل کرده است و معانی را بشفق آرائی  
و نگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لایهای حروف سر بر آورده آینه چمن غایت آن  
الفاظ از سبزه زنگار می آرد و سینه بهار در رشک همان معانی از لاله داغ می شمرد  
لفظ از سبز که دکان قطعه آن چمن ست و معنی از تر و ماغان بهار این گلشن از اینجا است  
که سقم طبع اندیشه جز بهین نوشتار و علاج نگیرد و خلل بنای افکار جز بهین مصباح چاره  
نپذیرد خارج آهنگ اثره این بریم مرهون ادای بی اعتباری ست و مخالف نوای  
پرده این ساز مفتون نغمه ذلت شعاری فی الحقیقت سر در گریان بدون تامل  
معنی های سائده شعر بر اقرار تلذذ معنویت و نظر دوزی مطالعه افکار قدما یعنی استفاده  
روحانی منظوی تامل هر قدر برگردد و گنج کاویا بر آید نقب خیال بر گنجینه اسرار رسیده است  
و فکر بر چند پیرامون وقت گرد پای اندیشه برگنج قارون آرمیده هر کس سر اسر گرد جهان  
منتفع نبود از سر در هوا یان بادی بهی حاصلست و ذخیره دامن تنوع جز سخن بهین طبعشان  
نمیباشد و هر که جهان بهی استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرار جز نقد همان کیفیت

شبهه استنش و تنابالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار  
 نباشد و مقرر است که تبسم استحقاق آنرا در که بطرف آفتاب راجع شود پس استحقاق  
 که در دست بطرف آفتاب می کشد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرای نقاب  
 یا کسره در اصل معنی روی بندست کما فی المنتخب اما ظاهر او در مقام معنی مطلق پرده  
 استعمال نموده اسی جنبانی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب ست و میدو اند  
 که از عالم حضرت معنی صاحب جناب باشد پس نقاب معنی حقیقی خود خواهد بود  
 در صورت اول بهار پیرامضات الیه لفظ جناب ست و بر تقدیر ثانی صفت آن و  
 ممکن ست که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسره بنماید  
 بیت المقدس بضم میم و تشدید دال قبله بود و نصاری و بفتح میم و تخفیف دال  
 نیز ست شیخ شیراز چو بیت المقدس درون آفتاب \* رها کرده دیوار بیرون  
 خراب \* عرفی گوید \* سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت \* عصمت آمد  
 به بیت المقدس و آورده رفت \* خاقانی \* بگردانم ز بیت الله قبله \* به بیت المقدس  
 محراب قصی \* فارسیان این لفظ را بحروف الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او  
 گوید \* بگذارده فرض کرده مجلس در بیت حرام و بیت مقدس \* عصمت بالفتح  
 خاموش بودن فی منتخب و دهان روزه دار صمت معنی دهانی که روزه خاموشی  
 دارد و در اینجا تلخیص ست بقصه حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد نزد مردمان  
 آنجا از روی تعجب استفسار احوال تولد مسیح علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش  
 بوده هیچ نیفرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرائط صوم بود پس آنروزه را  
 بنام این روزه صمت یا صاب گوید

پامال عرصه انصافست که جنون جولانی تگ تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته  
 و تکلیف آماجی مهین اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیخته شعاع آرزو سر بفلک کشیده این  
 تناست و غنچه نایل آغوش کشوده بر خور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس  
 در یافتنی ست و پرده تماشای این تماشائ اشکافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر  
 در سامان طرازی هر هفت این عروس چهارپا دراخته است و طراح قلم در کار سیاه قلم  
 این تماشائی کجا طرح رنگ نیز رسانیده باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاریست و اگر سوار  
 بر نیاید هنگامه غباری مضائقه ندارد و اگر بسجای التفات همان خار دهن رنگینی با  
 گل تواند گرفت و قباحتی بر نمی آرد اگر ببطر سائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر  
 تواند پذیرفت بهار امروزم سامان میدهد گل چیدنی دارد و اگر خارست و اگر گل  
 رنگ گلشن دیدنی دارد و تماشا دارد و افسون سازی رنگ بهار اینجا و حنا شوخی  
 ساز نگه گردیدنی دارد و قوله شبنم شاداب هر گونه نشاء فنا که از هوای روح پرور  
 بستان بیان بر گلبرگ بان سخنوران نشیند بجز استحقاق ذاتی جامع بجنب آفتاب  
 نقاب بهار پیرایست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دایان وزه در  
 صمت بکلمه طیبیه هو که اسم اعظم اوست کشوده شاداب بر وزن آداب بمعنی  
 سیراب و پر آب و تروتازه کمافی بر همان القاطع مولف گوید مرکبست از لفظ شاد  
 بمعنی بسیار و آب بمعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد خواشیش شیراز  
 بهر اسمی گفت کای شاد بهر و خرت را مبر بادان بشهر و خیالی گیلانی  
 جود از آفتاب و ابدل تو و با شادی خویش شاد خواست و جذب بمعنی کشیدن  
 و در بودن استحقاق سزاوار شدن و مراد با استحقاق ذاتی در مقام آنست که

گاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البته بعد از  
 مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی سه عشرت از درو  
 باشد جان غمناک مرا + شعله می بندد و حساب درست خاشاک مرا + پوشیده نماند  
 که شبنم موصوف و شاداد صفت آن و مجموع مضافات تا کنس مضاف الیه واقع  
 شده و ثنا معطوف بر ستایش کاف و جمله با بعد آن برای بیان صفت شبنم  
 و شبنم مبتدا و راجع بجناب الخ خبر آن و بجزب استحقاق الخ متعلق راجع آه معنی  
 فقره اینست که شبنم ستایشش و ثنا که بصفت گذائی است یعنی از بهای بیان  
 میجو که و بر گلبرگ زبان ششتری نشیند بجزب استحقاق که در ذات آن شبنم است  
 بطرف همچو جناب راجع می شود که بیانش می آید بدانکه میجو دم صفت غنچه است  
 باعتبار اینکه گشت آن باعث احتیاج است گویا زنده می کند و خاموش  
 غنچه را بروزه مریم تشبیه نموده و صدای آنکه از غنچه هنگام شکفتن بر می آید اسم  
 اعتبار کرده گویا روزه خاموشی را باین اسم افکار نموده و فاعل کشوده او ثنا  
 است که آنرا به بهار پیر تعبیر نموده اینجمله تمام در صفت جناب است بشرطیکه آن از  
 عالم حضرت باشد که در الا صفت بهار پیر باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیر است  
 که در بیت المقدس گلشن دهان غنچه را که بروزه خاموشی بستگی داشت بگل که کشوده  
 ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدائی که از دهن غنچه هنگام شکفتن  
 بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان  
 خود می آرد و خاموشی خود را بگفتن این اسم رفع می کند پس چنین کسی همچو کرده  
 ستایش و ثنا استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او را سزاوار نبود قوله

هر که از نخل تنار و زه مریم گرفت و نقل انجم در گریه شمع عیسی ریختند  
 و هوشمیه واحد ذکر غائب است و اشاره بجناب عزت جل جلاله نیست گویند  
 اسمی از اسماء و حروفی از حروف و عبارتی از عبارات نباشد که اعدادش  
 بحساب جبل کبیر یوسایط چند راجع باشم و چون این مقام محل الفیاح  
 آن نیست از آن درمی گذر و مؤلف در مقدمه شرح معنای تفسیری این عبارتی تفصیل  
 نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از اینجا است  
 که اول هر عبارت اسم هومی نگارند پس گویا بر اسم حاصل از اسمای الهی که بمن  
 و برکتش مقتضی تحریر پیشانی ورق گردد و در صورت ثبت آن در سبب تسلیم یافته باشد  
 باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح دم واقع است مفید معنی اضافت است  
 و بدان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این بطنه فارسی است  
 که هرگاه حرف را فاده معنی اضافت کند مضاف الیه در اینجا مقدم بر مضاف  
 بود و چنانچه سعدی شیرازی فرماید که ساز نشناو که اندر حریر که کفنی بدوزند  
 سندان به تیر و جاتر نیست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف  
 مذکور فاصل افتد کمالا مخفی علی التامل و ازین عالم است درین شعر عرفی شیرازی  
 منکه باشم عقل کل انا و ک انداز ادب و مرغ اوصاف تواضع بیان  
 انداخته و چنانچه بیان مضاف عقل است اسی نا و ک انداز ادب مرغ اوصاف  
 تواضع بیان عقل کل انداخته پس منکه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر  
 طرق متباینه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل  
 بنود چنانکه غنچین صف میمنه ساز کرد و تیغ از دهارا دهن باز کرد و



لااله بطور رسد اما تکلفی که در معنی غلاله بکار رفته مستغنی از بیان است چه غلاله درین  
 جا گاهی بمعنی غنی تعبیر میگردد مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه را داده نمایند چنانچه از جا میکان  
 یخنی علی ماهر فن العمار باشد که را در طریقت از آن بر روی کار آید چنانکه در توضیح  
 نانی در یافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت  
 اثبات نموده بود و غلاله اشارت باشد بطریقت لاله و مطروفت الف و حاصل معنی  
 آنکه لاله در صورت نفی ماسومی که عبارت از لاله است اثبات معنی توحید نموده چه هرگاه  
 الف در میان لاله بیاید لاله بطور رسد و انمعنی مبنی است بر اینکه غلب عمل باغبان  
 آن بود که لاله را بجهت نیست باغ پیرامون سرو و امثال آن بکار ندی معنی سرو در میان  
 لاله که حوالی آنست ینفاده بلکه الف است که لاله را بصورت لاله گردانیده معنی  
 توحید و تعالی ثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره بهتر از این  
 توضیح بدست آمدن ظاهر ادوار کار مینماید و از بعضی الف استقامت سیز  
 مسموع شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در آتیه  
 مثل سروست در غلاله لاله در آمده و آن را بصورت لاله نموده اثبات معنی توحید  
 کرد اما بغیر از معنی معامی معنی فقره هیچ صورت نمی بندد و اینطور معما هر چند بسیار است  
 و از زبان اساتذہ برآمده اما ناقص ترین معماست و بهتر همان است که معنی معما  
 بطریق رمز و ایما بوجه احسن تعبیه کرده باشد چنانچه میجا های مولانا و جامی و غیر  
 معانی نیشاپوری و غیره ظاهر می گردد که در ای معنی مقصود و لطیف عبارت نیشاپور  
 مائده سخن است قوله مدد جنبانی شیم مرتش اطفال غنچه را بر گمواره گلبن در شکر  
 خواب بهاری کرده شش اطفال جمع طفل و اضافت آن بطرف غنچه که واحد است

و قامت سرو الف استقامت در غلامه لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات معنی  
 توحیدش نموده شش الف استقامت صفت سروست امی سرویکه استقامت  
 همچو الف دارد و غلامه در بریان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد  
 و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند آل در خفیت مشهور سرخ رنگ و معنی  
 سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل و جامه آل و رنگ آل رنگ سرخ صاحب گوید  
 س از می بکن دو آتشه این رنگ آل را نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که  
 مراد از آن نفی ماسوی الله است بدانکه در بعضی نسخه غلامه لاله آل واقع است و  
 و بعضی غلامه آل لاله در صورت اول آل صفت لاله اوست در صورت ثانی  
 صفت غلامه امانتانی بهتر است زیرا که از صفت غلامه هیچ مفاد بظهور نمی پیوندد و  
 لاله آل از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معماستفاد  
 میشود و معطوف است بر جمله ماسبق پوشیده نماند که در فن معما گاهی چیزی را کنند  
 که حرفی از حروف با مفهوم آن تشبیه داشته باشد و از آن حرف مذکور را داده نمایند  
 مثلا از سرو و غل و قد و تیر الف و از ابر و تون و از دندان سین مراد  
 دارند و بکنافه غیر ما در این صورت سرو الف استقامت عبارت از همان الف باشد  
 و در عبارت بصورت نفی ماسوی دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد  
 پس در آخر لاله آل کسر صفت ضروریست ای لاله که بصورت نفی ماسوی است و این  
 تشبیه ناقص است چرا که بی لحاظ الف لاله را لاله توان خواند بین تقدیر غلامه عبارت  
 از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد نزدیک لاله  
 آن بشکل لاله است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف ستر

نشان اطلس پشم \* و چشم خوشت حدیث نرگس پشم \* صدر دوزخ منیم نه پرسی  
 نرگس پشم \* یکروز شهنشمت نرگس پشم \* و شوخ چشمان نرگس پشم \* عبارت است  
 از گلهای نرگس چه نرگس زار چینی که در آن نرگس بسیار شکفته باشد و شوخ چشمان  
 آن همان گلهایش اضافه آن اضافه تشبیهی عهدی است چنانکه حقیقتش  
 آینه در فقره عروسان تازه روی نوبهار رخ دریافت کنی انشاء الله تعالی  
 و شوخ چشمنی نرگس بلحاظ این معنی است که همواره باز باشد و چون غنچه را بسبب انقباض  
 مشابهت ببند کردن چشم است و شکفتگی را بوا کردن آن لهذا غنچه را خواب  
 و شکفتگی را بیداری گفته و اطلاق خواب گران از جهت بسیاری انقباض بود  
 که در غنچه می باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یافته می شود اما چون تشبیه  
 نرگس بچشم نیز است درین مقام نسبت آن به نرگس بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره  
 آنست که گلهای نرگس که بخواب غنچه می مبتلا بودند شبنم ملاطفت اول تعالی که هم ملاطفت  
 باشد کلاب فتانی کرده از آن خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از  
 شکفتگی اوست و مقرر است که چون خواب کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود  
 آب بر رویش زنند تا بیدار گردد و قول شمیم مشکین بکمت بهر نعت و منقبت که بطریقه  
 نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان شنا پر دازان و میدان گیر و شایسته شمال لاله سرخ  
 محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز بر گلبن بر جوشن زنین او نشکفیده و شبنم  
 حدیث فرشته جز در نستر سمع مقدس ایشان بچکیده نشد بدانکه این فقره معطوف  
 بر فقره حمد واقع شده و لهذا او عاطفه در اول آن درست گردیده مشکین چنین که  
 منسوب بشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده حضرت شیخ فرماید

از جهت اسم جنس بودن آنسب که اطلاق آن بر واحد و زیاده از آن جایز است  
چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدر موسم بهاری کلاه تنگوفه بر سرینهاد  
و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمه **س** بخشید حیات تن اگر آب  
سکندر **د** دل رنگی از چشمه حیوان تو یابند **د** زیر که در لفظ یابند ضمیر جمیع بسوی  
دل اجمع نموده می تواند شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و  
عجائب و ریاض افلاک بمعنی عجیب و غریب و فلک فافهم لشکر خواب بمعنی شاه خواب  
که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کمانی بران قاطع و لشکر خواب بهاری  
خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوش آب و هوای موسم مذکور  
صائب گوید **ع** فسانه ایست که خواب به شیرین است **د** و معنی فقره آنست که  
طفل غنچه که برگهواره گلبن در لشکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم محبت است  
و ظاهر است که غنچه گل ابر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب  
بغنچه از جهت انقباض و باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود قوله  
و گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شمع چشمان ز گیس زار را از گران خواب غنچه بیداری  
شگفتنی بخشیده اش گلاب بمعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده گلاب  
گویند و همین مشهور گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار هم است باید دانست  
که در بعض نسخه شبنم و بعض شبنم واقع شده اول باعتبار شبنم دوم باعتبار خوشبو اما  
ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتگی گل نیز نیست شمع چشم  
استاد و خیره نگاه هر که بی آزر م بیند ز گیس بکس کاف فارسی گلی است معروف  
چنانکه در بران است اما بفتح کاف نیز آمده حافظ شبنم از می فرماید **د** از رنگ

حضرت خود بوده فاقهم بر معنی تن و بدن و سینه و پستان زن جوان و آغوش و گنجا  
و غل کمانی بران بدانکه این فقره و تریب فقره حمد واقع شده و هیچ قرینه از دست  
زرقه تقصیر است اینک شمیم مشکین نکست و مقابله بنم نشاد است و هر لغت و منقبت تمام  
هر گونه ستایش و ثناء و حمد و دو لفظ واقع شده یکی ستایش و دیگر ثناء و بخانه و دو لفظ  
اول است و دوم منقبت هر چند در اینجا هر دو مترادف است و اینجا آنگاه  
منیت اما مقابله با اعتبار لفظ خوب است و فقره بعد کاف است است  
بطور ما فی الخ مقابل از هو است روح پرور را رخ و شایسته الخ مقابل  
راج الخ و هر دو فقره ه لائق بقدر تیره هر دو فقره مسطور که در جمله است  
اما فرق اینقدر است که آن هر دو هم و در حمد است و این هر دو یکی در لغت و دوم  
در منقبت بر تقدیر یک و در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد  
این هر دو در لغت باشد بقدر تیره هر دو فقره سابق بدانکه هر دو تالیه خاص  
منیت با حضرت صلعم دارد اما قول فرشته خواه نسبتش حضرت رسالت پناه بود  
خواه بال خبر و حامی محض نیست پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد از ان معنی  
اولاد است اما معنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابله خوب است چه اول لاله سرخ گفته  
و بعد از ان کلمای آل نظر بمعنی دوم کلمای سرخ بمقابله لاله سرخ واقع شده و حق  
آنکه این کمال لطافت بهر سائیده و لفظ حمد در اینجا علم نیست بلکه بمعنی حمد کرده شده  
و لذا ای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایما هم دست داده کمالی  
و چون معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد از ان دست می کشد  
پوشیده نماند که شایسته شمایل لاله سرخ بمعنی شایسته شمائل بودن لاله سرخ است

اگر در آتش شود از نکمت گل مشکین تر به هر که از جلوه رخسار تو از جا رفت \*  
 اما در مشکین نکمت بمعنی اولست صبح خیز کسی که هنگام صبح از خواب برخیزد و گاهی  
 عمارت از اهل عشرت نیز باشد خاقانی فرماید صبح خیزان کرد و عالم خلوتی  
 بر سا خفتند به خلوتی بریاد می از خلد خوشتر ساختند و نسبت سحر خیزی نسیم  
 از آن ست که نسیم خاصه در سحرگاه وز دنطامی فرماید صبح سعادت  
 در آمد پگاه به شدم زنده چون باد در صبحگاه و نسبت سحر خیزی به نفس زینکه  
 سخن پرداز می بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنا بر فیضان وقت مذکور و سخن گفتن  
 علاقه بنفس دارد پس این مجاز باشد و و میدن بمعنی رستن و رویدن و طلوع  
 کردن و وزیدن باد است و اطلاق آن بمعنی سپین بر نسیم و نکمت نیز آمده بلا فظیم  
 چنانکه فی ما کن فییه و بلفظ نکمت در شعر ظهیر الدین فارابی نسیم لطف  
 تو در باغ دامنی افشاند و مید نکمت عنبر زطره شمشاد و شمال بمعنی عادت  
 چنانکه در منتخب است و بمعنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد از این معلوم  
 شود و معربوت نقشی که بر کتف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود  
 طفر گوید چو این مهر نقش نبوت گرفت و شباهت به نبوت گرفت \*  
 ملا شیدائی هندی به ذات تو بود صحیفه کون که کرده از روی ادب مهر خدا  
 بر پشت به هر چند شعر ملا کاتبی ماخذ شعرند کورست اما انصاف آنکه شعرند کور  
 از شعر کاتبی بهتر است و هو انداس نبوت را قوی آن نامه در پشت به که از تعظیم  
 اند مهر بر پشت زیرا که کاتبی نبوت را نامه قرار داده و مهر که بر پشت حضرت رست  
 پناهی بود بر پشت آن تجویز کرده و شیدا خود حضرت را صحیفه گفته و مهر بر پشت

جزو چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت زنگش مشابه چشم متحرک است  
 کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینکه گلچین اندیشه را که عبارت از ذات اندیشه است  
 از چمن تحسین زنگش حیرت این نکته می شکند ای اندیشه را از تحسین حیرت این معنی  
 دست میدهد که بیانش می آید قوله که بادیه پیمایان مراحل عرفان ابا زینب نقوش  
 گوناگونست که از سطح سیراب هیولائی بر حجاب دیده تماشائی موج جلوه میدهد  
 شش باید دانست که این فقره و فقره لاحق از مشکلات این نسخه است هر چه از  
 سطح پیمایان و ذهن ناقص فقیر مؤلف میرسد بدیهه بهم احباب می نماید باید دانست  
 که بادیه پیمایان مراحل عرفان عبارتست از اهل عرفان و قید ایشان از  
 آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقت دیدن دیدن ایشان  
 که از تماشای هر چیزی بحقیقت برند و همچنین قوله نظر گریان سرکوی ایقان در  
 فقره لائق هرگاه اکمل افراد را بیان نمود حاجت به بیان کمتر آنها مانند پوشیدن  
 که حرف که بعد از مراحل عرفان واقعست علم مغفولیت نیست بلکه مفید معنی  
 اصنافست و دیده تماشای صفت و موصوف بملکی مضاف واقع شده بادیه پیمایان  
 مضاف الیه و ترتیب عبارت چنین است که باز اینچه نقوش گوناگونست که از  
 سطح سیراب بر حجاب دیده تماشائی بادیه پیمایان مراحل عرفان موج جلوه می زند و  
 کلمه باز در اینجا از محقق الحقیقین کلام واقع شده مانند لفظ دیگر در فقره ثانی کما سیحی  
 این نقوش گوناگون عبارت از گلهاست هیولی ماده و آنرا سطح سیراب قراها و  
 و در بعض نسخه جای سیراب سیراب نیز واقع شده و سیراب یکی است که از دو چون  
 آب درخشد و ثنیر آن فریب خورد اما من حیث المعنی بهتر اول است تماشای

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تختانی نیز مستفاد می گردد و حقیقت آن آنکه  
 در تعریف حوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قول الله بعد  
 کلچین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس حیرت این نکته می شکفتش باید دانست  
 که لفظ بعد عربیت هرگاه مضاف آن مخدوف بود و صورت دارد یکی آنکه نسبتاً  
 منبیا باشد درین صورت هم معرب باشد و هم آنکه معنوی باشد درین صورت  
 معنی باشد علی الضم و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود  
 حسب جمله خود کسر و آخرش می بندد و اگر در لفظ موجود نبود آخرش موقوف  
 خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر  
 آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی می شود که در سبب  
 آن عوارضی است که آن را معنی شود مثل اضافت کسر و صفت و در او خطفت  
 و الحاق ضمائر متصله که پیشین و صفت و صمیم باشد و کاف و ضمیر و های مخفی اتصال  
 حرف را بطه و غیر آن مثل اسب من اسب خوش رفتار و اسب فیل و این  
 در نظم خوب ظاهر شود و اسپش و اسپت و اسپم و سپر و سپر و خنجر و خنجر و آه و در  
 اتصال و پیاله و فواله و اسما و جامت و نامت و لند الفاعل عربیه را نیز هرگاه  
 در کلام خود استعمال کنند موقوف الاخر خوانند چمن پر گل تخیل مشبه مشبه  
 به پر گل یا اعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخیل  
 کنند بهر چه در اراده باشد در خیال موجود شود چنانکه صائب گوید در بهار خیال  
 بهار است چاره فصل \* ببل بجزر گل نهد زیر بال \* نرگس حیرت از قبیل ادنی  
 اما تشبیه حیرت نرگس در وجه است یا آنکه نرگس را تشبیه چشم نمایند و حیرت



گوید نشر صاحب الطبیعة النقاہ والقریحة التواداة والفظنة العالیة والفظرة البجالیة  
نور چشمی ملازمی مخدوم زادگی مستغنی الماوصافی الخ یا در نیست که حرف را درین فقره  
بمعنی برای است چنانکه درین شعر خاقانی سبب میخ زری از پی بهار را در حلقه در  
مصطفی را و این تماشیل رنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت آنچه بنا  
باز گیر که صورت عجیبی نماید پرده خیال پرده که باز گیران در میان حاکم کنند و از  
اندرون آن اشکال گوناگون بر می آرند چه خیال معنی صورتیست که باز گیر نماید  
فصیح گنجوی سبب بر آنم که این پرده خالی کنم درین پرده جادو خیالی کنم  
خاقانی سبب پرده دل آمد امن نشان خیالش دل شد خیال بازی در  
پرده و صالش چیکم اسدی سبب چه چابوک دستیست بازی سگال که در  
پرده داند نمودن خیال پرده خیال شبه به ماده مشبه و وجه شبه بر آمدن چیزها  
از ماده و قید سرکوی خالی برای آنست که باز گیران بیشتر در راه بازی کنند و تماشای  
بر سرشان جمع شوند و قید نظارگیان سرکوی ایقان که عبارت از ابل عرفانست  
بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورت های رنگارنگ که آنچه بر خانی  
نامید بجهت تماشای ارباب ایقان از پرده خیال ماده بر می آرد و آنچه صورت  
گوناگون اند و این فقره هم در تحت استعجابیست که اول مذکور شده باید دانست  
که در بعض نسخه نویسیست که لفظ عربیست و آن بضمیتین و تشدید و او بمعنی افزایش  
کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن که از فی منتخب و در بعض نو و حاصل  
بالمصدر از نمودن بعضی ظهور و جلوه گر می باشد پرده نقشه و رسم است و سبب  
ماده و گلهای تماشیل رنگارنگ عبارت از آنست نسخه اول است نقد چشمی و دوم

از مشیست یعنی رفتن فارسیان یعنی دیدن استعمال کنند و بالفعل کردن  
 استعمال است اما کاتبه بلفظ دیدن نیز واقع شده وحدت گوید  
 آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز و تا بخلوتکده خویش تماشای که دیده و این  
 در کلام میرزا بیدل علیه الرحمه نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب بر میرزا  
 مذکورست مرتفع می شود تماشای بیای نسبت یعنی بیننده و تماشا کننده و باینست  
 که تماشای صفت دیده است نه مضاف الیه آن و حاصل معنی این که این نقوش  
 گوناگون که از سطح ترازه ماده برآمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه می نمایند  
 چه نقش اندامی بدین خوبی و نیکوئی چه چیز اند و ظاهرست که چون شی غریبی بنظر آید  
 البته موجب استعجاب گردد و قوله و نظارگیان سرکوی ایقان را دیگر این چه  
 تماثل رنگارنگ است که اجموعه نهامی نایمه اندر ده خیال ماده صورت نمود می نماید  
 ش نظاره بفتح نون و بستن یحیری و بشدید نگیند چنانکه در منتخبست و فارسیان  
 بعضی پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید ما تیم نظارگان غنای  
 ز می حقه سبز و مهو خاک یعنی اول شد و هم عرفی گوید نظاره چهره صورت  
 وجه غشیان آفرینش باید دانست که نظارگی مرکبست از نظاره و پائی نسبت  
 و کاف فارسی آن موافق ضابطه فارسیان است که هرگاه کلمه را که آخرش با س  
 منتفی باشد بالفعل و نون جمع نمایند بایای مصدری لاحق کنند بای مذکور را بکاف  
 فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور  
 در صورت الحاق یای محکم که فارسیان در کلام خود به متبع عرب بطریق تصرف  
 آورده اند نیز یافته شده نصیری همدانی در رقع که بنظر حسین کاشی نوشته

که از علم نیرنجیات بر اختراع چیزیکه بر حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد  
 قوله واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زردسیم اینچیمیاست شش  
 اکسیر کبیر اول و ثالث بر وزن دلیکیر کیمیا را گویند و آن جوهر است که از زنده  
 و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس اطلامی کند و ادویه مفیده فائده مند  
 و نظر سرشد کامل بر این پنج از اکسیر گویند کذا فی برهان واکسیری بیای نسبت  
 یعنی کیمیا گر چنانکه ظهوری گوید همه سعی آفتاب کسیری به پیش جودش  
 هنوز نقصیری + بوته ظرفیکه کل حکمت کرده طلا و نقره در آن گذارند فی برهان  
 و بوته گل درینجا عبارت از زمین است اینهمه یعنی این مقدار و این بسیار مستعمل  
 است چنانکه گوید شب همه شب بیا و تو خواب نمیرد مرا + اینهمه گریه میکنم آب  
 نمیرد مرا + این همه زردسیم عبارت از گلهای سرخ و زرد و سفید است  
 چه زرد را سرخ و زرد و هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زرد سرخ را  
 طلای احمر گویند و زرد و خود باشد و سیم با اعتبار سفیدی رنگ بعضی گلها و حاصل  
 معنی اینکه کدام کیمیاست که این همه زردسیم از یک بوته گل که عبارت از زمین  
 حاصل میشود سبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارفست که از بوته وقت  
 برآیدن زردسیم حاصل نمی شود و وقت وصول سیم زرد بر نمی آید و از زمین می آید  
 یا اینکه اینچیمیاست که از یک بوته گل این مقدار زردسیم حاصل می شود چه از بوته  
 متعارف توسط کیمیای مشهور آنچه حاصل می شود قدری میباشند این مقدار  
 قوله مشاطه حسن آفرین فروردین برگوش و گردن عروسان تازه رده  
 تو بهار زیور ریاحین و از با بآینی نه بسته که به تماشا بیاوند آسمان فصل فصل

صورت نمود میداد یعنی نمودار می کند است یعنی این تماشیل رنگارنگ از پرده خیال  
 که عبارت از ماده است نمودار می کند و بر تقسیم نسخه اول معینش اینکه از پرده  
 خیال ماده صورت رویتگی و بالیدگی میداد می رود از ماده میروید و بالیده میگردد  
 اما ظاهر است که من حیث المقام نمود یعنی نسخه دوم از نمودار است و ماده و صورت  
 از مناسبات آن قوله طوطی فلک از یک بیضه زمین چندین فرخ فرخ نازنین اینچنین است  
 شش کلمه درین فقره معنی اضافت است و مضاف الیه آن بیضه و اضافت و بیضه  
 زمین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ به تشدید خجسته و مبارک فرخ بفتح اول  
 و سکون دوم چو زه مرغ کزانی زبده الفوائد و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده  
 و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از  
 فصاحت می افتد و اینطور ترکیب در فارسی شائع است مثل رنگین گلهای طرب  
 افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظیر فقره ثانی که در صفت گلهای واقع  
 شده مناسب نمی نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی  
 نیز به همین دلالت دارد و آنچه از بیضه طوطی جز طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود  
 نه برنگ دیگر بدانکه نسبت فلک بطوطی بسبب سبزی رنگ است و بهم باعتبار آنکه  
 چنانکه جانور بیضه را در زیر پر میگیرند همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است  
 و همچنین زمین را باعتبار استداره بیضه تشبیه داده و نیز به سبب آنکه چنانکه  
 بیضه در زیر سپینه جانور باشد زمین در جوف آسمانست سیمیا علم نیر خجاست  
 پوشیده نماند که چون از یک بیضه جز یک بچه بر نمی آید لهذا تعجب کرده میگویند که آنکه  
 از بیضه زمین فرخ متعدد و بطور می کنند این چه سیمیا است و ذکر سیمیا از برای اینست

عروسان تازه روی نوبهار عیار قست از درختان و نونهالان بطریق  
 استعاره و اضافت آن بسوی نوبهار اضافت عمدت چنانکه در گیسوان دیده که  
 مژگان باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم  
 افسه و آتش دل آب سرشک ماند و برگیسوان دیده و خضاب سرشک ماند بتوصیف  
 خان جهان نوال و کنیم مغز و استخوان خیال و عقل و مغز و جوهر کل استخوان علم  
 چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله عطیه که  
 بتفصیل نوشته اینطور اضافات و رفاresi بسیارست مثل نیزه آفتاب زبان  
 قلم و دهن دوات و چشمی که اول شعاع آفتاب دوم نوک قلم و سوم و چهارم  
 سوراخ دوات و فی و همچنین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست  
 در فخره لائق ریاحین جمع ریحان معنی شاه سپر غم و این اسم جامع کلامی  
 خوشبوی را همچنانکه در زبدة الفوائد در منتخب آورده گیاهی که آن را سپر  
 غم گویند و هر گیاه خوشبو نیز مولف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل است و در شعر  
 نظامی از این جنس معلوم می شود ریاحین بتان شود ناپدید و در باغ  
 کس بخوید کلید زیرا که تخصیص سپر غم درین شعر لغو است و در این  
 فیه هم معنی گل خوشبوست مطلق که مخفی بهر لطف وجه تسمیه ریحان به سپر  
 آنست که چون بواسطه خوشبو تقویت دل می کند گوشتیا سپر است برای غم  
 کمانی که رشیدی از بار بالکسر معنی روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن  
 درخت و گیاه و بفتح شگوفه یا همچنین از اسپر اما درین مقام بفتح است بقرینه  
 ریاحین فصل تابستان فصل گرا و چون خزان در گمان باشد گویا مانع خزان است

مابستان در راه غارتیان خزان نمکشدش مشاطه بالفتح و تشدید بین زنی که شانه  
 گیسوی کسی او سیکه عروس آید و همچنین باشطه کذا فی منتخب و فارسیان این کلمه را  
 مختلف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این هر سه شعر امام خاقانی علیه الرحمته ظاهر است  
 سه سرچو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها + سیب برهنه ناف بین ناف و دم  
 از معطری + خال ز غالیه نه در گیس در روی سیب + خال ز خون نهاده ماه است  
 مشاطه فرمی + طفل مشیمه زان بکر مشاطه خزان + حامله بهار از و باد عقیقه آوری  
 فروردین نام ماه فارسیان است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل و در  
 بدون اسی محله ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف و فروردین مضاف الیه  
 و حسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف و مضاف الیه  
 چه در فارسی فصل در میان مضاف و مضاف الیه بسیار است و آن غالباً  
 صفت باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی مآخذ  
 فیه و عروسان تازه روی نو بهار و دایه مهر سرشت اردی بهشت کما سیجی  
 و مثال دوم چنین آری محبت شمع افروز مودت اسی آرا نده چمن محبت افروزند  
 شمع مودت و گاهی سوای این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقره پنجم  
 به تلخی جان داده اندیشه آزر دگی آه چه مقصود آنست که جان داده به تلخی اندیشه آزر دگی  
 اما می تواند که تلخی مضاف باندیشه نباشد و معنی آن چنین بود که فلان و راندیشه  
 آزر دگی بازوی قاتل جان را به تلخی داده برین تقدیر از مآخذ فیه نباشد و حقیقت  
 واقع شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله حل مقامات نسخه جواهر الحسان  
 به تفصیل مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه

اما چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بد آنکه حرف را مابعد نازنین  
گلشن بمعنی اضافت است مضاف آن عارض مضاف الیه آن نازنینان ای  
بر طرف عارض دل آرای نازنینان گلشن اه شکسته بمعنی خم داده چنانکه شکر بمعنی  
خم دادن نیز آمده محمد قلی سلیم بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست به نخورده است  
سپاهی ز یکسوار شکست و نوکر درستی و شکسته از صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقت  
نیز گویند باریکی بمعنی باریک بودن و باریک کسیکه مردم را برای انجراح مرام بخود و باریک  
دهد محمد اکرم عبد الزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتی که در  
تقریف وزیر بادشاه سعد بن زنگی واقع است و آن اینست شرافت آراک پارس  
باریک فخرالدوله والدین الخ نوشته باریک آنکه خلق را با انجراح مرام خود دهد و باریک  
و این مرکب است از باریک بمعنی راه و بیک که در ترکی بفتح بمعنی امیر و صاحب است که از  
فی المدار و پیدا است که مدار کار عالم و زیر می باشد انتهی کلامه و عبد الرسول شارح  
نسخه مذکور ترجمه آن امیر باریک قول شیخ نورالحق دهلوی کند شرح قرآن السعدین نقل  
کرده و مال هر دو یکی است نظر باز عبارت نازع عشق و این لفظ بدین معنی بسیار آمده  
چنانکه مصنف در تقریف قواره و حجاب گفته شرح حجاب باریک فاخته با سر و روان  
قواره در نظر بازی و ظهوری و پنج رقع گوید شرح و غنایا که از رشک کامیابی  
حلقه بگوشان وصال حاضر و نظر بازان بی نعت اغیار بر روی یار ناظر نمی آید  
و اضافت در نظر باز آفتاب بیان نیست و در شرحی اضافت با دلی لا یتدین  
یعنی مثل ست تغابن و دندان تاسف است چنانکه گویند پشت است بدندان  
تاسف گویند به دوست تغابن بر هم زدم چون تغابن باعث بر هم زدن است

و لهذا آنرا تفصیل گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی است و مراد از آن خزان  
 باید دانست هرگاه که تماشائی و هنگامه غریبی در راه بنظر آید مردمان در راه بمیل  
 دیدنش از رفتن بازماند و استاده شوند و نیز تفسیر فصول از گردش آسمان  
 می باشد هرگاه فلک از حرکت بازماند در فصل که بوقت مذکور باشد تفسیر نیست و فصل  
 که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطگی ماه فروردین در خزان و آسمان  
 زمانه بزبور ریاحین و از بار خزان آرائش یافته اند که آسمان بجهت تماشای خوله  
 آنها از سیر باز ایستاده فصل گریار که هنگام شگفتن بهار است در میان خزان که  
 غارت بهار می کند تفصیل خواهد نمود تا خزان درین بهار نیاید چه هرگاه آسمان  
 از سیر بازماند منع خزان و قرار بهار برضو شود پوشیده نماند که درینجا ذکر لازم  
 و اراده ملزوم است چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر آسمان  
 است در حالت بهار و مراد از آن توقف آسمان است بجهت تماشای آنها و این  
 بسیار بلاغت دارد و کمالی مخفی قوله و دایه مهر سرشت اردی بهشت زلف و کاکل  
 نازنینان گلشن را بطرف عارض دل آرا بدرستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب  
 رقیبان شب و کواکب را سیر بچشمی زیر سنگ زمین نهندش اردی بهشت  
 بضم اول هاء ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور و  
 نام فرشته هم است که محافظت گوهر ها کند و تدبیر امور و مصالح  
 ماه اردی بهشت بدو تعلق دارد و دایه اردی بهشت باضافت  
 بیانی است نازنینان گلشن عبارت از گلهاست چنانکه گذشت و زلف و کاکل  
 را بگلها هیچ نسبت نیست و نه چیزی در گلها باشد که آن را بگلشن تشبیه توان کرد



برای صفت باشد و صورت ثانی اضافت بادنی ملا بست ای بعضی است که در غیب  
 بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده از آن قرار داده و صفت جمله نشینی غیب بگما  
 یا اضافت آن بسوی جمله غیب باعتبار تقدم است و این بعینه بدان ماند که شخصی  
 ایرانی مولد در هند آمده توطن کرده باشد چون از آن تعبیر کنند ایرانی گویند نه هند  
 چون گله از عدم رسیده اند باین نسبت جمله نشین غیب یا حور و شان حجاب  
 گفته و انداد صفت آنها آورده که جلوه انگیزی تجلیات جمال سراز کوه قوه بفضای  
 فعل بر کرده اند آه بدانکه بای موجوده در جلوه یعنی برای است و ترکیب جلوه انگیزی  
 تجلیات مثل جمله نشین غیب است و انگیزی فصل ما بین مضاف و مضاف الیه درین  
 صورت فاعل جلوه انگیزی حور و شان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات ای  
 برای آنگاه چنان جلوه تجلیات جمال و میتواند شد که برای سبب باشد درین صورت  
 نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات  
 جمال آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد و لهذا از  
 قوه بفعل آمده اند و فرق در میان این هر دو توجیه در یافتنی است فافهم غنج بضم  
 و فتح تین که شمر و نازکذانی منتخب و کمال در منتخب یعنی ناز است پوشیده مانده و بعضی  
 نسخه کوه قوه و در بعضی کوه قوه و کوه بفتح یعنی مخاک است بهر تقدیر بقا بله فضا یافته  
 می شود چه فضا بفتح فراخ بودن مکان و ساخت خانه و زمین فراخ گذارنی  
 منتخب باین معنی هم مقلل کوه است و هم مقابل مخاک زیرا که فراخی در دشت  
 نه در کوه و چنانکه میز را بیدل گوید صد را کوه هم دشتی است جولا نگاه از ادبی  
 سترک از نارسانی دشت را کساومی بیند و همچنین در مخاک هم فراخی نباشد

و تاسف سبب بدندان گزیدن پشت دست شده دست و دندان را به تخابی  
 تاسف مضاف کرده و حاصل فی مآخضیه اینکه سرفلان به سبب مجشیمی بر سنگ  
 نهاده و سرفیس سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آنست که  
 اردی بهشت ماه که مثل دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلستا  
 چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب کوکب  
 همیرا و عشق خواهند ورزید و بار یکی ای سرداری آفتاب سه کوکب با سبب مجشیمی  
 شان بجهت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهند نهاده این بمقتضای رشک شد  
 و ظاهراست که هر که سرداری و امارت داشته باشد و همچو امور با کمتر خود تابست بجهت  
 نی آرد و چون در روز کوکب سزمین روند گوئیا آفتاب بنا بر همین معنی کذا و لکه  
 کرده قوله نظاره این حور و شان جمله غیب که جلوه انگیزی تجلیات جمال بصدر هزار  
 نخب و دلال از کوه قوت سرفضای فعل برگرفته اند بالغ نظری را سزد که تراکم عجا  
 این کثرت که ذرات میثونه جو امکان اند و بغیض پر تو خورشید حقیقت در قص  
 ظهور آمده شماع با صر و بصیرتش را از مشاهده جانانه یگانه وحدت نقاب ارباب  
 نبند و دش نظاره بالفتح مکرر است و تحقیق آن بیشتر گذشت جمله بفتح خجانه که برای  
 عروس بیاورند از جامه و مانند آن و فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند حتی که  
 بحکمت آن هیچ جا بنظر نیامده مخلص کاشی گوید هست گرانمایه اعمال ترا حسن قبول  
 خلوت خواب کم از جمله دایمی نیست «عرفی» جمله گل سزمین بستند و من سرفیس  
 گلستان نیز مرقم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعضی  
 نسخه جلالتین غیبی و بعضی نسخه جمله غیب واقع شده در صورت اول کسر در ورود

نوشته اند پس های آن را نده بود اما بهتر آنست که گوئیم جانان مرکب آنست که کلمه است و جانانه از جان و آن چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه و جداست از واجب تعالی است از قیاب و منتخب در شک افتادن باید دانست که حرف را مابعد بصیرتش معنی راست و این در کلام اساتذہ کثیر الوقوع است نظامی گویند بده جزیه از ما بگیرند را + قلم در بخش رسم دیرینه را + و حرف از ما قبل مشاهده و طلب آنست که معنی درست چنانکه درین مصراع + ع + کا دیم از چهل و زگر و دو تمام یعنی در چهل و ز و محصل معنی این فقره آنست که نظاره این کلمات که برای جلوه انگیزختن جمال خود یا بسبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد هزاران زوکر شده از قوه بقلل آمده اند آن بالغ نظر است و راست که هجوم این عبارات کثرت که عبارت از همان کلمات و آنها چنین اند که در جوامع انسانی ذراتی اند پراکنده و بهر توفیق آتی در رقص آمده و آن رقص ظهور ایشانست در وقت دیدار او تعالی بر بنیای یقین او پرده مناسب نه بند دای دیدن این کلمات آن کی راست و راست که اینها که بمنزله عبارات ظهور بنیای یقین او پرده نشوند و در ریب شک اندازند از مشاهده جمال او تعالی محروم نمائند و فائده بالغ نظری اینست که تراکم عبارات مضرب بنیاست هرگاه اینقدر عبارات که این کثرت عبارت از آنست نظر او را مضرت نه بخشد ظاهراً است که بنیای یقین چه مرتبه رسائی داشته باشد اما پوشیده همانند که این معنی متصوفانه است و چندان حجب بنیای المقام مناسب نمی نماید زیرا که تمام مقتضای تعریف کلمات و این گفتگوی پند امیز را درین معنی مدخل نیست فقیر چنین بهتری دانده گفته شود این جور و نشان اند که جمال بغایت دارند و تیزی حسن ایشان با قصی بغایت است دیدن ایشان

اما اینقدر هست که مناسب سرگردون گویم معنی مخاک است هر چند کوه بمعنی جبل  
 نیز به تکلف است می آید بالغ نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد بمنزله معنی می رسد  
 و در بعضی بجای سر و لفظ حلال واقع است و آل هر دو واحد است چه فارسیان  
 لفظ حلال هم به همین معنی استعمال کرده اند و فی شیرازی میگوید ستیج زبانش  
 نگذرد بر سر هم مهر و ماه بد شهرت او را حلال ملک عجم داشتند و تراکم بر هم نشسته  
 و گرد آمدن فی منتخب این کثرت بیشتر اشارت بدنیا باشد و شاید که درین مقام عبارت  
 از گلهام نیز بود که حور و شان هم تعبیر از آن است و توجیه آن بیاید معشوقه پراگنده و  
 بالفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذاست  
 منتخب با مناسب مقام اول است امکان مصدر است و مستعمل است و معنی مکنه  
 که عبارت از دنیا است خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علاست  
 بدانکه در بعضی نسخه فقط رقص و در بعضی قصه ظهور واقع است و آل هر دو یکی است با صره  
 قوت بینائی بصیرت بمعنی بینائی و یقین و زیرکی فی منتخب و درینجا مراد از با صره  
 بصیرت بینائی یقین است جانانه بمعنی معشوقست ظاهراً مرکب است از جان آنه  
 که یکی از کلمات نسبت است و جناب غیر المحققین در شرح دیوان حافظ درین  
 بیت نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست دارند و جوانان بسعادتند  
 پندیر انا را و فرموده که ایراد بلفظ جمع در خطاب معشوق واحد بحجت نازل گردانند  
 آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته امی جان من جانان من کیشب بیا  
 مهان من و مؤلف گوید ازین معلوم می شود که جانان از قبیل الفاظی است که  
 جمع را برای شخصی واحد بنا بر تعظیم و عظیم جنبه آن ایراد می کنند چنانکه در رسال

نمندش لاله زار یعنی جایی که در آن لاله بسیار تشنگفته باشد چه زاری که از کلمات است  
 که برای معنی انبوهی و کثرت آید مثل ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات را  
 بعضی جایی نیز گفته اند اما تحقیق همانست که نوشتیم و معنی جایی از نفس کلیه است نهاده  
 می شود و لاله زار درین مقام بمعنی لاله است از قبیل آن که ظرف و اراده منظور است و تشبیه  
 ایست از فن بیان و لهذا آنرا بشیر از تشبیه داده چه تشبیه جایی بشیر نمی توان  
 کرد و باشد که شرار لاله زار باضافت عمدی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان  
 دیده و استخوان خیال و غیره چنانکه گذشت پس لاله که مشبیه است محذوف باشد  
 سنگ آتش سنگی که از آن بچقماق آتش برآید و آنرا بعربی حجر النار گویند اگر چه سنگ  
 آتش دارد اما در آن سنگ آتش بسیار باشد کذا فی سراج الملت و درین شعر  
 خاقانی **س** سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم **ه** از شکستن تیز خنجر غیاثی **و** **م**  
 و در سنگ آتش کو بهسار اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه گویند  
 و نسبت لاله کو بهسار از برای آنست که لاله کو بهسار هم بیشتر تشنگفته چنانکه بیاسی  
 علیه الرحمة گوید **س** نه بینی لاله را در کو بهسار آن **ه** که چون خرم شود و فعل بهار آن  
 کند شق شق کل نیز خارا **ه** جمال خود کند زان آشکارا **و** اضافت در چقماق  
 روزگار از قبیل سنگ آتش کو بهسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است  
 لهذا آنرا به چقماق تشبیه داده در گرفتن است و موافق آمدن  
 چون در گرفتن صحبت و آشنای و مانند آن **س** صد پیرهن عرق ننگ  
 شرم کرده است **ه** تا با تو آشنای مادر گرفته است **س** شیشه با سنگ قح  
 با محتسب یک رنگ شد **ه** کی بدانم صحبت ما تو دانم در گرفت **ه** با باغنا **س**

باینقد رینیائی ممکن نیست نظاره اینها بالغ نظری را سزاوارست که آنکه کثرت  
 غبار است و این همه هجوم دارد و در هنگام مشاهده ایندی برینیائی بصیرت او  
 پرده شکست بندد زیرا که هر که چنان بینیائی داشته باشد که این همه غبار باعث  
 نقصان بینیائی او نشود و از مشاهده جمال همچو گیاه وحدت که قوتش جمال او طرفین  
 برمی تابد باز ندارد و در شکست نه اندازد پس ظاهر است که چه قدر بالغ نظر خواهد بود  
 بد آنکه هرگاه چیزی خوب و نظر کسی بیاید البته او در شکست خواهد افتاد و حقیقت آنچنین  
 گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب شکست اندازد  
 و حقیقت رب جلیل بخوبی چه مدرك نشود و لهذا آنرا بغبار تشبیه نموده و جمال این  
 تقریر آنست که هر که این قدر نظر بالغ داشته باشد او را سزاوارست که مشاهده  
 اینها نماید و گرنه تاب دیدار اینها که بآن حسن و جمال اند صورت امکان ندارد  
 درین صورت مبالغه که در جمال گلهما صورت می بندد ظاهر است پس کثرت درین  
 تقریر کنایه باشد از علایق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی سزاوارست  
 که با همه این غبار در جمال اینها و جمال الهی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظری که در شکست  
 و ریب نیفتد که مگر جمال او تعالی و جمال گلهما که دست امار کا کت این توجیب  
 پوشیده نیست هر چند از کتاب اینهمه توجیهاست منجر بکفر می گردد اما چون در انوار  
 منشیانه و مبالغه های شاعرانه از آن گریز نیست می توان تسلیم کرد و نحو و باشد همه  
 شور و انفساد و منسیات اعمالنا قوله بی تکلف بچوش شرار لاله زار که از سنگ  
 آتش کو هسار بصدات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاطی و زنگر  
 که سنگ سمره دل البلب قسوت را در آهین حصار بخ افسردگی پسند آتش اش

به درزها دست بالکل رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم نخواهد رسید  
 مثل سینه خواهند جست با آنکه هر چه در پنج افتاده باشد از آتش گرم نشود بلکه اثر گرمی  
 از آتش به دور اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سینه بپزند و سینه شدن سنگ  
 زیاده تر مبالغه در گرمی دارد و بدانکه درین ضمن اراده این نیز داشته که هرگاه از صفا  
 فسرگی بچند البته در باغ درآیند و مشغول بعشرت شوند فافهمم قوله و بموی سبزه هفت  
 زمین که از دهشت ننگان سیلاب بهاری برخاسته دام عیشی گسترده نشده که بای  
 غوار و از زبان ملائکویان را در تابه سوخته برشته گی در روغن چرب نرمی نمیدارد و  
 تش موی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب ظاهر عبارت از سر و سینه  
 و پشت و دودست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپر و گرد  
 و شش و زهره و دیگر کذا فی زبدة القوائد و هفت اندام باطن هفت خلیفه نیز گویند  
 پناک و رشیدی است اما فرق در تقریر صاحب بده القوائد و رشیدی آنست که در  
 اول یکی از آن جمله دماغ و در دوم بجای آن معده است نظامی گویند هفت خلیفه  
 به یکی خانه در هفت حکایت به یک افسانه در هفت و در رشیدی هفت خلیفه کنایه از  
 روح حیوانی و عقل و حواس خمسیه نیز است اما هفت اندام بهانست گفته شد و معنی  
 هفت عضو ظاهر مراد از هفت اندام سبعة اعضاء نیز آمده جلای طبایا گویند  
 شرحون نفاذ حکم روح در اقلیم سبعة اعضاء روان کرده به آنکه درین مقام از  
 هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقالیم  
 سبعة و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام  
 جسم باشد چون سبزه در موسم بهار بر تمام روی زمین روید و موها نیز بر تمام بدن

چه در گیر و باین یک مشت خون سودای من با تو که چون من شستری بسیار داد  
 لعل سیرایت که ذاتی نوادر المصا در و در گرفتن هنگامه نیز ازین قبیل است و بمعنی  
 راست و موافق آمدن هنگامه و بمعنی تاثیر کردن نیز است مثل در گرفتن پند و نصیحت  
 و آه و ناله و بمعنی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی چون در گرفتن آتش در چراغ  
 و این مجاز است کما فی النسخه المذكوره سنگ سرمه سنگی که از آن سرمه سازند که آن  
 از کوه طور بهر سبب آنکه بحالت فروغ انوار الهی سوخته و سرمه شده است از باب  
 قساست کسانی که دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قسوت و قساست در متخلف بمعنی  
 سخت دل شدن است و درین مقام عبارت از زبا و خشک باشد چون شعر کحاطی  
 امور ندارد بی محاب هر چه می خواهند بر زبان می آرند چنانکه از کفر و شرک هم لفظی  
 زنند حافظ گوید **س** برو به میکده و چهره ارعوانی کن **و** مرو بصومعه کا بنجاسیاه کلا  
 ناصر علی **ک** کعبه سنگ **و** باشد بضم سو گنبد است **و** بر همین کعبه نشین آمد و از کیش گذشت  
 و مذاق فهم این معنی را خوب می فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمه چنانکه  
 تاریک همان مدعی تصوف و پیچ مقامات معنی را بطور دیگر میخوانند بر کسی نشانند  
 مدخل نیست **س**چ افسردگی ای افسردگی که مانند **س**چ نیست چون افسردگی لاحق حال  
 زیاده باشد و لهذا از آمد و شد خاصه در باغ و بوستان بازمی مانند از این سبب  
 آری آبا بهنشین حصار تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که به سبب جوش زدن لاله ها  
 که از کوه سار برآمده اند آنقدر هنگامه نشاط را است آمده که نشاط مذکور در این ابدا  
 که مثل سنگ سرمه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آهنین حصار شده  
 در حصار همان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنی به سبب آن **س** نشاط افسردگی



زبان ملامت گویان هم با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن  
که از سوخته برشتگی بهم رسیده با کل رفع خواهد شد قوله نور و زرسید و شد جهان را سرور  
و زلاله و گل روی زمین عارض حورش نور و زعبانست از رسیدن آفتاب نقطه  
اعتدال ربیع و آن اول برج حمل است چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز بهار بود  
و آرسر و در اصل از السمر بود و فارسیان الف و لام را حذف کرده دار سر و کسر  
خوانده اند چه مضامین فارسی را کسر ضرورت است و در امثال این نیز همین تصرف  
کنند مثل بیت المعمور و معیار الادراک بیت المقدس و بیت المعمور و دار البقا  
و دار الفنا و جنت الما و مثل آن که هر کدام بحذف الف و لام استعمال نموده  
بکسر مضامین خوانده اند صائب  $\text{خ}$  خرابیست که خوشتر ز بیت معمورست  $\text{ب}$  تنی  
که از طیش دل خراب میسازند  $\text{خ}$  خاقانی  $\text{ع}$  عیسی ام از بیت معمور آمده و ز خوان خلط  
خورده قوت و ز خوان را ز خوان آورده  $\text{ام}$   $\text{ط}$  طغر گوید  $\text{ن}$  نشر چون شد مرتب و حال  
این بیت معیار ادراک یعنی رساله  $\text{م}$  مثال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب  
گذشت  $\text{خ}$  خاقانی  $\text{د}$  در بارگاه صاحب معراج هر زمان  $\text{م}$  معراج دل بجنت ما و  
بر آورم  $\text{ر}$  روی زمین سطح ظاهر زمین است چون آنرا بلفظ روی تعبیر نموده مقابله  
آن بعارض خوب واقع شده و لاله و گل اسباب چنین چنان شدن زمین از آن گفته  
که عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز بگل مراد آن است که روی زمین بسبب  
لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانند که گویا عارض حور است و جمع حورا چون فارسیان  
گاهی جمع را بعضی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک عشاق و ریاض عجبای غیر بهم  
فلک عاشق و روضه و عجیب حور نیز معنی حورا استعمال نموده اند لند ابالف و نون

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته که لایخی نهنگان سیلاب محض عیب است  
 چه نهنگ در دریا و تالاب های کلان باشند در سیلابی که در موسم بهار از باران  
 بهرسد و چون از دهمشت موبدین نیز در است بودن سبزه را آن تشبیه نمود  
 گویند موی جسم زمین از دهمشت نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از  
 عالم ارباب قضاوتست که مراد از آن زاهد و ارباب فصلح اند و زبان ایشان را  
 ماهی خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر می آید جز بند و عوط  
 نباشد و آن در دل زندان چون خار می خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب  
 سوخته و برشته باشد میزرا محمد طاهر و حیدر و بیجا چه رساله آداب جوارح گفته  
 نشر سوخته برشته آتش شوق می اند که هر شراری چراغانی و یای تختانی مابعد آن  
 برای افاده معنی مصدر است ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزاهد از جهت  
 طغر و تشنجه است که در حق زندان از ایشان بظهور می آید و چون چنین سوخته و برشته  
 و درشت بود و زبان زاهد نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته برشته است  
 باید دانست که بای موحده در اول موی معنی از بیانیه است و اضافت در دام  
 عیش با دلی ملائمت است و اضافت در روغن چرب نرم بیانیه است و ذکر تابه بنابر  
 رعایت ماهی است چه ماهی او را تابه برشته می کنند و قوله از دهمشت نهنگان آه چند  
 فائده نمی بخشد بلکه منافای عیش است که لایخی علی المتامل بهر حال محصل معنی فقره اینک  
 از موی سبزه که به سبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته  
 اند دام آن عیش گسترده شده که بای زبان ملامت گویان را باهمه درشتی خود درین  
 سوخته برشته کی در چرب نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش بسر دست آمده که

فرشتگان از عرش نازل می‌شوند تو هم شده که هرگاه از چنین راه دور و دراز وارد  
می‌شوند عرفناک می‌شده باشند و این تشبیه است از فن بیان که لایقش علی‌ماهر  
اندالنس و بیکال معرفناک خدا هست بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش  
رحمت رسیدن و معنی هر دو فقره آنست که رواج نفس بر ریحان بسبب کثرت  
خود و مبدهم سبکبالی در پریدن است چنانکه نفس تهلیل سبحان معراج اجابت  
و مبدهم پرود کثرت ثراه و باران چنان است که زمان زمان آن ثراه و باران عرفناک  
از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت آتی هر زمان عرفناک بینند  
چه رحمت آتی معنی دارد که لمحه نیست که فرشتگان رحمت را از عرش معلی برآید  
بنندگان بر زمین نیارند لهذا قید هر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرفناکی  
بر شمع و ثراه است بنزد اق فمهم ظاهر است اما بهترین توضیحات درین فقره آنست  
که گفته شود یک بای موحده از عبارت معراج اجابت پریدن و یک از سببیه از  
عبارت از عرش رحمت رسیدن محذوف شده چه مراد آنست که سبکبالی است  
بر پریدن بر معراج اجابت و عرفناک است از سبب از عرش رحمت رسیدن که لایق  
علی‌التعالی باید داشت که در فارسی ضابطه است که هرگاه دو بای موحده یا دو  
یاد و حرف در در یک جا جمع شود یکی از آن محذوف نمایند چه جمع آن هر دو موجب  
اختلال است در بنای فصاحت صائب گوید ع عیبی عیب خود رسیدن نیز  
چه بای عیب صله نیز نیست و نیز سدر بای صله دیگر نمی‌باید پوشیده مانند کار شد  
خیال مصرع دیگر آن ضم کرده و آن نیز بهمین معنی مشتمل آمده و هوذا فی فضل  
بفضل خویش ندیدن نیز بنده فافهم حضرت شیخ علی حنین علیه الرحمه بنازم حیرت

جمع کرده آمد سعدی گوید سحران بهشتی دوزخ بود اعراف از دوزخیان بر سر  
اعراف بهشت است به عرفی بهشتگاه با دگستان عیش تو را انسان به که جو خلد تما کنند  
از آن نرسد خاقانی گفته قلب یا بقصد صفا چون بروی هم به ناس چن غریب  
حور بر آورم قوله هر قطعه ابر جلوه صفا به هر لعل برق موجب کج نور بهشت  
قطعه ابر یعنی نگاره و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر طایر است قوله دمبدم روح  
نسرین و ریحان چون نفس تهلیل سبحان سبکبال به عراج اجابت پریدن و زمان  
زمان ریشیات تراله و باران مانند فوج فرشتگان عرفنا که از عرش رحمت رسیدن  
ش پوشیده نماند که درین بهر دو فقره کثرت روح و بسیاری نزول تراله و باران است  
نسرین بر وزن قزوین نام گل است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ  
می باشد و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرین و بعضی آورده  
خوانند کذافی بر آن معراج اجابت عرش رحمت عبارت از معراج عرش است و خدا آن افت  
هادی است نه تشبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که معراج می پرند و از  
عرش می رسند و چون بسبب عراج اجابت بر معراج پریده و فرشتگان به سبب رحمت  
الهی از عرش سیده اند چه رحمت الهی باعث آن می شود که فرشتگان از عرش زمین  
فرو آیند مانند معراج و عرش البسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل  
دست تغابن و ندان تا سبب است که حقیقت آن پیش ازین بتفصیل گذشت پوشیده  
نماند که معراج اجابت عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل فوج فرشتگان است  
و سبکبال پریدن و عرفنا که رسیدن بهر دو ای روح و نفس تراله و فرشتگان  
باید دانست که هرگاه کسی از دور برسد بسبب ترود بسیار عرفنا که شود و چون

ترانه خوشی و غم می شش گذار جائیکه در و گل بسیار باشد چه زار کمالیست که  
 مفید معنی این بود و کثرت بود از عالم ستان و سار در مثل گلستان و کو بهار و غیره  
 و معنی جایی از نفس کلمه مستفاد میشود پس بعضی که زار را بمعنی جایی نوشته اند  
 درست نباشد و همچنین در ستان و ستار و امثال آن کما ذکر فی المطولات  
 روزگار در سراج المصنوع بمعنی زمانه است مطلقا و بجز بمعنی امتداد مدت و  
 فرصت نیز آمده و بخواطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روز و کار چه کار بمعنی گزاف  
 عالم آموزگار و آموزگر چه در جو و روز موقوفه بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت  
 فلک اعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس در آن داخل است  
 انشی مولف گوید که از اینجا است که شکایت یا شکر آن روزگار کنند چه هنر یک  
 از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارات از دایره نیز باشد و همچنین  
 و لهذا آنرا بهین فقره گذار و در فقره ثانی زمان را بوستان گفته و چون گذار  
 گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حتی آنکه همین در و دیوار را در دیوار گذار  
 روزگار گفته چنانچه در روزگار است و هیچ یکی از اینها خارج از روزگار نیست  
 فمائل خوش بود و معدوله است و ماقبل او معدوله فتحه غیر خالص یعنی بوی از  
 ضمیه دار و لهذا این و او را او ایشام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن با کش و کش  
 بود و چون بوی ضمه نیز دارد گاهی بهش و کش بضم هم قافیه نمایند و معنی آن که  
 و خوب و معنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوشه امین نیز گویند و در بعضی  
 معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و غم می بود و حاصل فقره و ضمه و کش  
 روزگار آنقدر خوشی و غم می بر سر دست آمده که در دیوار و روزگار آنقدر خوش

نظاره حسنی که اشکرم را چو آب تیغ از مغزگان چکیدن باز میدارد و حکیم ثنائی گوید  
 زهر جا بگذرم اهل سلامت نه نمایند بار باب سلامت که این رد کرده درگاه عشق  
 ز چشم افتادگان شاه عشق است و می شاید که چشم افتاده بالاستقلال محاوره  
 باشد مثل سگدشته و از سرگذشته پس از ما سخن فیه نخواهد بود ظهوری گوید  
 شیر در مهره لیسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن به مقصود مصرعه  
 نمانست و قس علی هذا البواتی خان آرزو در چراغ هدایت در بحث از چشم افتادگان  
 و چشم افتادون در باب حذف حروف مذکوره می فرماید که تحقیق آنست که  
 این حروف از استادان بسبب سهو مانده که متبعان آنرا قاعده مقرر کرده اند  
 مؤلف گوید که ظاهر همین است زیرا که در صورت بودن یک از یا یک با یا یک در  
 پرو و حذف حرف دیگر از خاطری رود و برین معنی و جدان موزون طبعان گواه  
 اما چون در کلام اساتذہ پیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه مستقل باشد  
 و نیز نسبت سهو با سائده خالی از شوخی نیست بهر کیف حاصل این تقریر درین  
 سهو و فخر آنکه رواج فلان فلان و بدم بسکبال اند باینکه معراج اجابت  
 می برند و ثرا و باران مردم عرفناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسند  
 درین صورت بسکبال و عرفناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت  
 نیست چنانکه در توجیه سابق بود بهر چند ثرا و درینجا بمعنی شبنم نظیر مناسب است  
 و شبنم باعث تسکینی بدن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد  
 تا اطلاق زمان زمان بر هر دو درست شود آری تگرگ همراه باران می آید  
 پس همین مناسب است قوله در دیوار گلزار روزگار زبان سبزه نوخیز ترغمیز

این سبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجزا فعال آن وزیدن را قرار داد  
 چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمال است نه وزیدن اما چون فعل مذکور بر وزن یاء  
 مکن نیست مانند چنین گفته فافهم چوتبار بار نیز از عالم زار و سار و ستان و غیره است  
 اما چوتبار یعنی چوبیست عمل شده و وجه شنبه و چوتبار و لطف بودن لطف که آنه چوتبار  
 و عرفه را که بعد از جهانیان واقع است یعنی درست که حرف نظریست و تحقیق  
 این از رسائل بوضوح می پیوندد و خنزه نشاط و طرب خنده که سبب نشاط و طرب  
 حاصل شود گل خود و گل که خود بخود روید و نمی فکرة آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست  
 که خنده در لب جهانیان گل خود در دست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل  
 خود و که بی سعی کاشتن می روید قوله و بغم فرسائی دمیدن صبا کسار و دیده عالمیان  
 را خواب آسایش و راحت گل شب بوش صبا بفتح و الف مقصوره با وی که از پس  
 پشت آید چون رو بقبله آری و در روی بادیکه از و گل بشکفته و آورده که صبا با ویست  
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن او صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است  
 که ذاتی زیده القواید و بختی باد خزان و صحر نیز استعمال یافته و نظامی گنجوی  
 صبا ببلان آوریده دل زنا محراب وی پوشیده گل ایضا و بار من در آید چو  
 در یای تند صبارا شد از گرد او پای کند که سار مخفف کو هم سار و آن اصل سار  
 که در آن کو بهما بسیار بود اما استعمال یعنی کوه است و اضافت در کو هم سار دیده از عالم  
 چوتبار لب است که لایحی نسبت غم فرسائی بدیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزا  
 بو زیدن شمال است که گذشت خواب آسائیس خوابیکه سبب آسایش و راحت میسر  
 و آن را خواب و خواب عافیت خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فرغت

پانچ سیر و نوزده سیر اید و زبان سینه با خفاقت بیانی است و سینه پیر  
 وار روزگار مقرر نموده قوله تلخ و بزرگ و ستان پیمان بیایان لنگی  
 برای نریختن بیخیمی سس شاخ و بزرگ پوست ستان پیمان شاخ و بزرگ  
 ت و ترکیب آن مثل در و دیوار روزگار است که در فقره اول گذشت  
 در و دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دارد و خافهم بآن بازو  
 برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جام بر آمدن پر چنانکه  
 بهر خطا است و بعضی گویند از انسان و حیوانات چند و زکات  
 بعضی گفته اند از شانه تا آسج و از پرنده پرو بالی که هر بی جناح خوانند  
 بر از پرنده گان پانچ سیر از اللغت مولف گوید چون در بالیگی  
 است از بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد ازین عالم است  
 اصغر علی در آن گاشک کج گرد و خون نشان چون تیغ جو نشین  
 میدان مارک نهالان و معنی فقره ظاهر قوله بنشاط افزای  
 حال جو تبار لب جهانیان اخذ نشاط و طرب گل خورد و شش  
 در است و آنرا باد بهرات نیز گویند بدین سبب که این باد و بهرات  
 بهشت است مشهور است و قوسی گوید که بهفت ماه لایق قطع شمال  
 نزد چنانکه از سراج اللات در لغت باد بهرات بهشت و در یافت  
 بهشت است که با این شرق و بهرات انفس و نوزاد است که در  
 بدان باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول در شمال  
 نبی یا کما لایحی فاعل افزودن نشاط و وزاین باد شمال است



زمان خرمی و نشاط آنقدر غلظت کرده که غبار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب  
 تردماغی سبزه خرمی میداند قوله خار اگر به نیش درون نسیسم بهتر از در گل  
 شادمانی شگفانیدنش درین فقره نیز همان ذو توجیه سابق میتوان کرد پس  
 در صورت اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب خلط  
 و رنجی است که از آن در دل حاصل شود و در صورت ثانی خود نیش درون را خار  
 گفته و نیش درون خار خار یک از غم باشد قوله درین جوش طراوت اگر فقیله غنبر  
 بدعوی فوارگی بر خیزد مشکل که بر شحه ریزی رطوبت خوی خجالت بر جبین منکران  
 نه نشاندهش مشارالیه کلمه این جوش طراوتیست که در خارج موجود است و مفید  
 معنی نفخیم نیز هست زیرا که این و آن گاهی برای افاده معنی تفخیم و تعظیم چیزی نیز  
 می آید کما لا یخفی پس درین جوش طراوت باید معنی است که در وقت هیچ جوش طراوت  
 که بسیار است فقیله غنبر فقیله که از غنبر سازند و برای خوشبو بسوزند بر شحه ریزی رطوبت  
 دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل ریختن غنبر باشد دوم آنکه فاعل آن طوبت  
 بود و در صورت اول شحه مضاف و رطوبت مضاف الیه امر بایمی مصدری ریز  
 مابین هر دو باشد پس ترجمه آن رشح ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت رشح ریز  
 است چنین چنان شده خوی بواو معدوله بمعنی عرق و بواو مجهوله نیز آمده یا لختی  
 جدا گانه بود بهمان معنی حکیم رودکی گوید تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی شبنم  
 شده است سوخته چون اشک ماتمی + ابو نصر نصیری بدخشان + گر چشم مست یار  
 ببین غزال چین خوی خجالت از بن هر موی او چکد + و معنی فقره اینکه درین وقت بسیار  
 جوش طراوت اگر فقیله غنبر با کمال پیوستی که دارد و اثر رطوبت در آن متصور نیست

و خواب این نیز گویند چنانکه مقابل آن خواب کلفت سنائی راست است و رفیقان  
 تو شاید که بگویند کیفیت آن خواب کلفت از این پس بخار بر خیزد و هر صاحب گوید  
 خند این طفل بد خورانه بخشد خواب سایش شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردد  
 بروی بستر گل خواب است نیست بطنم را به نقاب از روی گلگون که امشب باز میگردد  
 کلیم صورت و باز خواب عاقبت پیدار شد و عیش از ناله تا کی تلخ بر روی با کفتم  
 سراج الدین خان آرد و خواب آرامت ز شوخی کی برد و اگر چو تو باشی زگل  
 بستر مرا صاحب و نظر لطف ز مهر و مسم کاست مجوی و خواب آسودگی از چشم گمان  
 مطلبش چرا که بلبس است درین باغ و بوستان و از ناله ام خواب فراغت برآمده  
 که بپوشد خواب این سیلاب حوادث را و دل بیدار را وحشت ز ما من بپوشد  
 و بگوید و کل شبنم نام کلی است گویند که آن در وقت شب بشکند چون خواب در وقت  
 شب و چشم آید آنرا گل شکفته اند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر همه غبار خاطر  
 آفتاب دماغی در سبزه خرمی دمانیدنش اگر همه یعنی اگر چه سراسر است و معنی انقض  
 نیز بقدرینه مستفاد میشود و شاعری گوید و گر همه خانه کعبه است که تعمیر بکن بیدل علیه الرحمه  
 گر همه صبر بل باشد مرغ فهم آگاه نیست و ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض  
 بهر حال باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سراسر غبار خاطر است ای سراسر عا  
 تذکر خاطر امان درین زمان از بسکه آب تر دماغی خورده است سبزه خرمی میداند چه جا  
 آنکه سبب کدورت گردد و میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم  
 آفتاب تر دماغی سبزه خرمی می ماند و در صورت غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر  
 همه یعنی دوم مع هر چند سبزه از خاک میداند از غبار خاطر که بلفظ غبار باشد اما درین

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجزا قاعل آن وزیدن را قرار داد  
 چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمالست نه وزیدن اما چون فعل مذکور بر وزن  
 ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جوتبار بار نیز از عالم زار و سار وستان و غیره است  
 اما جوتبار یعنی جویست متعل شده و وجه شنبه و جوتبار و لبت بودن لبت که گزانه جوتبار  
 و معروف را که بعد از جهانیان واقع است بعضی درست که حرفت نظریست و حقیقت  
 اینها را رسائل بوضوح می پیوند و خنده نشاط و طرب خنده که بسبب نشاط و طرب  
 حاصل شود گل خود و رگلی که خود بخود روید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افروز است  
 که نشاء در لب جهانیان گل خود در پوست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل  
 خود و رگلی که بی سعی کاشتن می روید قوله و نعم فرسانی دمیدن صبا که سار دیده و عالمیان  
 را خواب آسایش و راحت گل شبوش صبا بفتح و الف مقصوره بادی که از پس  
 پشت آید چون رو بقبله آری و در موی بادیکه از گل بشکفته و آورده که صبا بابت  
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن او صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است  
 که از فی زبده الفواید و معنی باد خزان و صحرانیز استعمال یافته و نظامی گنجوی  
 صبا بلبلان آوریده و بل زنا محبان وی پوشیده گل ایضا و بار من در آمد چو  
 دریای تند صبا را شد از گرد او پای کند که سار مخفف کو هسار و آن اصل ساج  
 که در آن کو بهما بسیار بود اما استعمال معنی کوه است و اضافت کو هسار دیده از عالم  
 جوتبار لب است که لایحقی نسبت غم فرسائی بدیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزاینده  
 به وزیدن شمالست که گذشت خواب آسائیس خوابیکه بسبب آسائیس و راحت بهر  
 و آن را خواب و خواب عاقبت خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فرغت

فرموده که در میان سینه تریه و سینه دربان سینه با شفاقت بیانی است پس در میان  
 دربان و دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستانان میان این دو  
 سبک پروازهای نرجهت یعنی سبک شاخ و برگ بوستانان شاخ و برگ  
 که در زمان است و ترکیب آن مثل در دیوار روزگار است که در شفا و اول گذشت  
 و احتمال ثانی در دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز در دقایق میان بازو  
 مرد و جای برگدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برگدن پر چنانکه  
 رشیدی گمان برده خطاست و بعضی گویند از انسان و حیوانات چندی گرفت  
 تا سترخن و بعضی گفته اند از شان تا آسج و از پرنده پردی که بعضی جناح خوانند  
 و بعضی گفته اند از پرنده گان پاتا پیر سراج اللغت و لغت گوید چون در بالیدگی  
 حرکتی است پس از آن بال قرار داده و این بسیار تراکت دارد ازین عالم است  
 در شرف میان ناصر علی دران گاشک که گرد و خون نشان چون تیغ جو را نشن  
 رم آهوکند بالیدن نازک نهالان و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزای  
 وزیدن باد شمال جو تبار لب بهمانیان اخذ نشاط و طریق گل خود و شرف  
 شمال باد دست راست و آنرا باد بهرات نیز گویند بدین سبب که این باد و بهرات  
 اکثری در دوشمال بهرات مشهور است و قوسی گوید که بهفت ماه لایزال در شمال  
 در بهرات می نهد و چنانکه از سراج اللغت در لغت باد بهرات تفصیل دریافت  
 می شود و در شفا باد است که با این شرق وینات افش و زو باید داشت که در  
 بعضی نسخ نیز بدان باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول در شمال  
 نیز است از بعضی باد کما لایحه می و فاعل افزودن نشاط و وزیدن باد شمال است

مجاز آنرا فاعل هر جنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس که تشبیه می کند سر جنبانند  
و نیز از عطسه می جنبند و میتوان گفت که چون بسبب عطسه انگیزی سر هر جنبان جنبند  
همان جنبیدن ایشان بسبب عطسه جنبیدن سر شود برای تشبیه پوشیده نماند که فاعل  
پزد و داغ ست و فاعل جنبانند ذات مجر و ازین گمان نبری که نظر بفاعل پزد و داغ  
فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در داغش چنان خیال به سر سیده که  
من چنینم فهمید نمیشود که شکم همان داغ ست و اگر این را داده هم کنند چندان مضائقه  
ندارد بلکه تشبیه نیز راست می آید اما بقرینه فقره اول بهتر همانست فتاویٰ قولی سازگار  
اعتدال هوا جنگ آتش و بنیه بصلح شکوفه گل هم آغوشش سازگار مرکب ساز و گار  
که کلمه ایست مفید معنی فاعلیه و ساز یعنی موافقت و ساختگی است چنانکه گویند با او  
ساز کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیای تخطائی حاصل المصداق یعنی موافقت  
شکوفه بگل درخت میوه دار چنانچه در برهان قاطع است موافقت گوید شعر بیشتر معنی  
مطلق گل سفید رنگ است حال کرده اند و این معنی از قیاس معلوم شود از اینجا است که فیما  
نسخ فییه به پنبه تشبیه کرده و مرزا بیدل علیه الرحمه در احوال شیر خواری خود در چهار عنصر  
نماید به شعر آتقدرا اصل و رافقادی که تا بسراغ گلست سدرنگما عنان بشکوفه  
براند و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جا بدیع معنی آورده که سیمجی از عبارت قوله پنبه  
شاخ شکوفه آه که بعد از این می آید معلوم میشود که شکوفه گاهی یعنی گل سرخ رنگ نیز آمده  
زیرا که داغ بر پشت پنبه گل بسیار می بود گل بر هر گل عموماً و بر اکمل افراد که در  
عربی در گویند خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا آتش تشبیه داده هم آغوش  
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ است به صلح و معنی فقره آنست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس بسبب اینکه درین هنگام از بسیار می طراوت  
 رشح رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل است که از رشح ریزی او منکران را خجالت دست  
 ندهد و عرق خجالت بر پیشانی شان نه نشیند بدانکه چون در قیله بسبب سوختن پیوست  
 می باشد نه طراوت لهذا سامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از  
 طراوت این موسم رطوبت در دوا اثر کرده و در رشح ریزی مثل فواره شده البته مشاهد  
 او موجب خجالت شود در صورت احتمال ثانی رشح ریزی چنین باید گفت که بسبب اینکه  
 رطوبت رشح میریزد چنین دچنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین  
 که کسی می نشیند که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد رشح فواره بر جبین او نیفتد  
 پس گویا همان رشح بر جبین منکران که بجهت مشاهده این احوال نزدیک آن قیله و نه  
 خوی خجالت شود قوله و درین غلو نکمت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودای غنجگی بزند  
 عجیب که عطسه انگیزی هجوم راجحه سرخسین تصدیق حریفان پیاپی نه جنباندنش دماغ  
 سوخته دماغی که پیوست بسیار دران پیدا شده باشد و مانند اسبب آتش افروختن  
 مجمر دماغ سوخته گفته ظاهر بطریق تشبیه باشد و میتوان که بطریق استعاره بود چه  
 مجمر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویز نموده مجمر فسرده مجمر که آتش او افسرده شود  
 و پیدا است که تا آتش در مجمر باشد بسبب ختن عود خوشبو از ان برمی آید و در افسردگی  
 آن فی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکمت غلو و جوش دارد اگر دماغ  
 مجمر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام از انجا که غلیان نکمت که درین سم  
 دست داده عطسه بینگیزی و آن عطسه انگیزی او سرخسین حریفان پیاپی بجنباند  
 بدانکه فاعل بجنباند مجمر است چون بسبب عطسه انگیزی باعث سر جنبانی شده از رطوبت

شیر سرخ شبهه به و گلنار شبهه واقع شده و باز همان گلنار را به پنجه شبهه داده چه جمع شدن دو نسبت برای یک شیء موجب از دیاد لطف است یا از بیای تختانی بمعنی حرکت ما خود از یازیدن بمعنی حرکت دادن و پنجه یاز ترکیب مفید معنی فاعلیت بمعنی حرکت دهنده پنجه و از اینجا است یازیدن دست در غمصرع + که در مال مردم بیاز دست + و در بعضی نسخ پنجه ناز با صفت پنجه بسوی لفظ ناز سونج الف کشیده و زای معجزه معرفت و این نسخه مناسب نیست زیرا که در منصورت شکستن متعلقو به پنجه باشد و پنجه بلفظ بردن مستعمل است نه بشکستن و نیز وقت دیگر آنست که تادیر اول کلمه در مقدمه نکند معنی درست نشود کما لا یخفی علی المتامل و اگر گوئی مخصوصاً لفظ که در جای که دو دریا و بریا و آب و از جمع میشود حذف یکی جا ترست چنانکه پیش ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میباشد نه در جا های مختلف چنانکه پیش ازین بتفصیل گذشت و اگر گوئی که حرف طرف در جا های دیگر نیز محذوف شود مثل بازار رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت محاوره شرط است و هم قیاس استعمال لفظ پنجه بشکستن آنچه هست باقیست کما لا یخفی پس مناسبت پنجه یاز تختانی باشد که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن گاو انحراف مفید معنی در باب و در باره و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گلنار در باره گردن نشکنی گاو گردون پنجه یاز است ای شیر سرخ گلنار پنجه برای آن می یازد که گردن و گردون بشکند این معنی هم مشعر به انچه نشود و ناست مانند فقره اول قوله نقش قابلیت نشو ناچنان نه نشسته که سر قلم نولا در آب من کین بسز کردن حرف این عوی و شیء جوهر مذ اندش نقش نشستن و نشانیدن کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و بنه مثل شگوفه و گل صالح کرده اند  
چنانکه از نزدیکی گل شگوفه ضرر نبیند از نزدیکی آتش بنه ضرر نمی بیند و بعضی تقریر این فقره  
چنین کرده اند که شگوفه و گل گویا آتش و بنه اند که بسازگاری اعتدال هوا جنگت گذاشته صلح  
اختیار کرده اما ظاهر است که این معنی الفاظ فقره بخوبی مساعدت نمی کند و نیز تقریر فقره  
ثانی مناسبی نماید قوله و بهر کار می ملائت نسیم خشونت مرقع بالینت گلبدن و ش بدوش  
ش یعنی بکنه نسیم بهر چیز در ملائت مساوی می نماید انداختن مرقع بر نرمی بدل شده باری  
گلبدن و ش و ش گردیده است ای مرقع و گلبدن در ملائت برابر گشته قوله از غرور انگیزی هوا  
و نخوت آور نمی شود و نه پانک شاخ شگوفه در انداز بره ستاره جستن ش بدانکه چون هوا نرم و  
ملائم گردد هر کسی اسیر در طبیعت پیدا شود و آن سرور باعث غرور و تکبر او گردد و نیز نشود و نه  
عبارت از آغاز جوانی است بسبب نخوت باشد خاصه طبایع حیوانات سیاح مثل شیر و پلنگ  
باید که نشو و نه در نیاید و همچنین واقع شده نظر بلفظ پلنگ یعنی آغاز جوانی و نظر بلفظ شاخ  
نشو و نه که بر این رخت باشد ای و میدن موی پلنگ یعنی نرمست و آن جانورست مشابه سوز که مشابه  
و باغ بر تمام بدن دارد و غیر نرمست اینک یعنی یز شهرت دارد و غلط است بدانکه در عامه نسخ بنابر حسی  
واقع شده و بر معنی علی است بر تقدیر این نشو معنی فقره چنین میشود که پلنگ شاخ شگوفه که همان شاخ  
شگوفه باشد از سبب او نشو و نه چنان نخوت و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد است  
که بر بالای ستاره بجهد و صحیح چنین است که بر ستاره میفتد بای موحده فیه یعنی استغلا  
و بر ستاره حمل باشد یا خود ستاره و این من حیث المقام مناسب نماید و نیز مقابله  
گا و گردن بهم میرسد که در فقره ثانی است بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در  
نشو و نه است فافهم قوله شیر سرخ گلزار پنج یاز در گردن گا و گردن شستن ش



و هم ویر آید بیای موحده بجای در آید و از عبارت لاحق معلوم میشود که عندی است  
 ازین است با اشاره قریب چه نسخه صاحب محتاج الفکات که آن چنین است  
 آن که گل آن خاک باین خاک در آید و نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که برای اشارت  
 بعید است مقدم نموده و لفظ این که برای اشارت قریب است موخر ساخته و بجای این که  
 برای محبت است باین بیای موحده نوشته و در موضع بر آید موحده و رای جمله در آمد بدال  
 و رای مملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب محتاج الفکات است و این معنی هم خوب  
 استغراب عظیم است که عندی است دیگر است و از عبارتش تراوش معنی دیگر است و با اینهمه  
 انکار گل خاک بغنی مسطور بتوضیح دریافت نشده که مرادش در لفظ گل حدیث فقط بیای  
 و لطافت و غیره تقریر نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد و این از  
 خرافات اوست چه هرگاه گل خاک در کلام کلیم که اوستاد قرار داده ثقات است آمده  
 دیگر چه ماند و وقتی که در فصل واقع است و می بیش نیست چه گل معنی قطعه است پس معنی  
 ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد و دغدغه که در همچو الفاظ می باشد از طرف استعمال  
 اوست و آن خود در کلام کسی واقع است که سخنش تاج سر اعتبار است باید و نیست  
 که نسخه صحیح همانست که مولف تحریر نموده بعضی لفظی اول از گل خاک آورده اند و این  
 هر دو خاک لفظ درین بدال و رای مملتین و این که کلمه اشارت قریب است و در آید بدال  
 و رای مملتین و منظر به بودن در کشمیر اشارت قریب بکار برده درین خاک گفته و چون  
 آستان مدح از آنجا دور است اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته که لا ینفی علی السائل  
 و فقیر مولف و بعضی از نسخ صحیح مضرعه مذکور را چنین نیز دیده به س کی این گل آن خاک  
 درین خاک در آید و درین مصرع کلمه این که اشاره بقریب است باین کی و گل واقع شده

بتوضیح ندارد و قوله امروز گلزمینی هزار میل کار ندارد کجاست سن گلزمین باضافت  
 و بی انصاف بمعنی قطعه زمین مثال هر دو ازین اشعار مشهور می شود اسیر گوید + هر چند  
 بهشت دلنشین است + از گوی تو یک گل زمین است + صواب + یکدل هزار زخم نمایان  
 نداشته است + یک گلزمین هزار خیابان نداشته است + و عسری بجای گلزمین گل نما  
 بسته + حکم تو اشل آورد بشمیر و گرنه + کی از گل آن خاک برین خاک در آید + و منیر برین لفظ  
 اعتراض کرده و خان آرزو در سراج اللفت گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است  
 چنانکه اوستاد طالب کلیم در ترجیع بند گل خاک نیز بسته استی کلامه متخلف گوید از شعر  
 عرفی معلوم می شود که در گل خاک فصل نیز جاریست چه کلمه آن مابین گل و خاک واقع شده  
 فاضله و که هر اسی صاحب شرح قصه ماند عرفی منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گل زمین  
 در واقع مستعمل نیست لفظ آن که در میان گل و خاک داخل است هرگز شعر یا بمعنی نمی شود  
 که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است چه این مرکبات در میان فاصله نمی خوانند  
 اینست بیدار نشی بر چنین صاحب دلش حمل نمودن مودی به بیدار نشی است تقریر این مصرع  
 چنان باید کرد و آن که گلزمین خاک یعنی آن زیبائی و رعنائی و کمیت تازه و لطافت  
 فی اندازه و خوش آئینی و مسرت آفرینی و دلنشینی که از گلزمین خاک یعنی خاک کشمیر ظاهر  
 میشود از خاک آستانه مدح که بر کشمیر صورت می گیرد واضح است چه خاک خباب مدح  
 با گلزمین کشمیر در خوبی مقابل فرموده است استی کلامه متخلف گوید ازین عبارت ظاهر  
 میشود که شارح ندکیر مصرع انیس را چنین گرفته + ع آن که گلزمین خاک از آن خاک آید  
 کلمه آن که اشارت به بیدار است در اول مصرع و کلمه این که اشارت به قریب است مابین گل  
 و خاک و از آن برای مجمله با کلمه آن که اشارت به بیدار است مابین خاک اول خاک

افزوده و لفظ از که در اول کلمه شاخ است غالباً در مقام مفید معنی علی باشد و این  
 در فارسی کثیر الوقوعست چنانچه خواهد حافظ شیراز فرماید کون مونس از کنگره عرش  
 ز نیم عالم شوق تو بر بام سموت بریم + اعتماد نیست بر کار جهان + بلکه از گردون  
 گردان نیز هم + پس از شاخ کمان معنی بر شاخ کمان باشد و در غنچه پیکان تشبیه است  
 چپ پیکان را بصوت غنچه می سازند و حرف بر که اول غنچه است بمعنی از برای و از بهر  
 یعنی از برای غنچه آه در سر آمدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر بدست چسپانند تا بر آن  
 تیر زنند و اکثر کاغذ نیز چسپانند خاتانی گوید سحر سحر نام چون بدست برین کاغذ چسپانند که من تیر شعله از  
 پای ایشان آورده ام و اضافت آن اضافت بادنی ملا بست است منقار سوفر نیز از  
 عالم غنچه پیکان مومعه بآن برای استعانت ای باستعانت منقار سوفر یعنی نفوذ است که طریقت  
 باستعانت رنگ و بویته اعم از آنکه تر باشد یا خشک ساز طرب اچنان نواخته است یعنی بگل  
 تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر ببلدان تیر بر شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ  
 نشان سوفر خود را منقار ساخته باستعانت آن بر آیند هیچ تعجب از و ناشی نخواهند شد چنانچه  
 اگر تیر را استعانت سوفر در سر آمدن آید البته باعث تعجب است زیرا که چنین چنان  
 شدن آن از محالات است و چون درین وقت بهتر از و نشاط بکمال رسیده اگر  
 از تیر هم این معنی بطور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حمل نخواهند کرد  
 که چون در وقت نشاط بهار ببلدان بر گل میسر آید اگر درین وقت که اینقدر نشاط بر سر  
 آمده است تیر هم بمنقار سوفر میسر آید جای تعجب نیست قوله و ساقی مومعه در ساقی  
 هوای آب گل شراب سرشار بهوش کیفیت نیز بخوبی که اگر در ویدیه و ششم و ششم و ششم  
 علقه و زحنه ناز و نیاز گل و بلبل بپسند و بشنوند شکفت نماید ش بهر آنکه در حسی

و کلمه آن که اشاره بر بعید است مابین گل خاک مراد از گل ذات خود است و گل بمعنی  
 حقیقی است یعنی شله گل خاک استثناء ممدوح ام درین خاک آمدن من ممکن نبود اکنون  
 که آمده ام بسبب حکم تو آمده ام درین صورت آن وقت که از نسخه اول ناشی شده بود  
 نیز بر طرف می شود و کمالی نمی بود و در بران قاطع بمعنی گل زمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو  
 گفته که سندان در بیج جایافته نمیشود مولف گوید که در شعر انوری واقع است خسرو  
 ملک از تو خرم باد و گل گیتی ترا مسلم باد و حاصل معنی فقره اینست که درین وقت قطعه می  
 نیست که هزار بلبل سر کار نداشته باشد ای بسبب گفتن گلهاء در آنجا هزار بلبل  
 موجود نباشد و این معنی مشتبه است فهم اقرار است یعنی در هر قطعه زمین هزار بلبل موجود  
 و لفظ هزار بطریق ابهام واقع شده فافهم قوله سرکوی که صدر رنگ گل بر دستار نزنند کو  
 ش ای بیج سرکوی نیست که بر دستار خود صدر رنگ گل نیندازد باشد یعنی هر سرکوی  
 که بینی صدر رنگ گل درو نگفته است و دستار بر غایت سر ز کرده چه گل بر دستار نیندازند  
 قوله مطرب دقت برگ و ریشه خشک تر ساز و لنوازا بهتر از بقانونی نه نوشته که اگر ببلدان  
 سبکچه و از خدنگ از شاخ کمان بر غنچه پیکان گل برگ نشان بنهار سوزانند عجب آید  
 ش مطرب دقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای  
 موعده در عبارت برگ و ریشه برای استعانت است و رگ ریشه را در ذهن خود بطریق  
 استعاره بالکنایه بمضارب استعاره کرده و نواختن که لازم مضارب است براسه دو  
 ثابت نموده قانون در منتخب بمعنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام ساز است  
 و در اینجا بمعنی پسین ابهام است ببلدان سبکچه و از خدنگ عبارت از همان خدنگ است  
 شاخ کمان نیز اگر چه از عالم بلبل خدنگ است اما چون در کمان شلخ نیز باشد ای قرن بر

و خوبى و رنگينى آن ديگر نيست و اين جزو دين را نمى شايد و نياز بلبل آواز و ناله  
آن باشد و اين علاقه بشنيدن دارد و نه بديدن قوله از طغيان مواد و موسى كه  
شير و شكر نوشى برفت و باران در اندام طفل نازنين زمين تولد يافته حجامت گل  
نمودن دوش گلبن باليدگى افزاى آمله ژاله ش مواد و موسى از غولى شير و شكر نوشى  
حاصل بالصدر و آن مضاف است بسوى برفت و باران برفت را بشكر و باران را  
به شير تشبيه نموده و كله نوشى با اين مشبه و مشبه به فصل است اى نوشيدن شير و شكر  
برف و باران بدانكه هرگاه اسمى را با مركب دهند معنى فاعليت از آن حاصل آيد  
و چون اسم نكر را در صورت همان تركيب بسوى چيزى مضاف كنند تمام مركب  
بسوى آنچيز مضاف نايند لاجرم آن امر با اين مضاف و مضاف اليه فاعل باشد  
كه ما سخن فيه و چنانكه نخل نشانى باغ و جاده پيماى باغ و على هذا القياس برف  
چيز نيست كه مى بارود و اينكه به سبب برودت هوا آب بسته شود و يخ بستند برف  
حجامت زخم استره كه براى برآوردن خون ببردن زنند و اين عمل مانند فصد است  
هند آنرا چچنا گويند يامى پارسى و جيم فارسى بهامى هنوز مخلوط و نون مفتوح بالف  
كشيده و حجامت كل مشبه و مشبه به است و اين گل را حجامت زمين قرار داده و دوش  
گلبن هم از عالم حجامت گل است ژاله بمعنى تگرگ و شبنم بمعنى اول مهر و  
ست دوم سعدى گويد ژاله بر لاله فرو آمده هنگام سحر كه راست چون نارض  
كل بوى عرق كرده يار و در نيمقام هر دو درست مى تواند شد معنى اين فتره اينكه  
سبب طغيان مواد و موسى كه به سبب نوشيدن شير و شكر برف و باران در اندام  
نخل زمين پيدا شده است عمل حجامت كه آن گل باشد هم باعث از ديدن آمله ژاله

نسخ قالبی آب گل واقع شده ظاهر لفظ بتوا درین عبارت تزیید محض است چه  
مطلب خود آنست در ساغر آب گل چندین چنان کرده و اگر معنی خواهش گفته شود آن نیز  
درست نمیشود چه خواهش اسم در بعضی هیچ دخل نیست شراب معنی چیز بسیار مثل دولت  
شراب و لطف شراب و غفلت شراب استماعیل یا گوید ۵ چاره جوش غرور و دولت  
شراب بود ۶ همچو شمع سکرشی از پشتی دیوار بود ۷ کلیم ۸ آه از این غفلت شراب که چون  
ساغر زهر ۹ جان بلب آمده از کرد و پشیمان نشدیم ۱۰ پس شراب شراب معنی شراب بسیار  
باشد حلقه خیریت از آهین شکل بدور و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر که بر دروازه  
برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه با و از آن آگاه شده بیرون بیاید خرمنه  
بفتح سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف امتثال آن بهر بد و نیراهی که در دیوار  
واقع شود کذافی سراج اللفظ و درینجا بمعنی سوراخ است که در دیوار باشد بپند و بشنود  
در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل سیند و رو فاعل  
باشند و دیوار است و میتوان شد که چون در دیوار اسم جنس است مراد از آن دیوارها  
و درهاست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره اینست که ساقی موسم در آب  
گل شراب هوش چنان ممزوج ساخته است که اگر دروازه چشم حلقه و دیوار بگوش  
رحمة خود ناز و نیاز یک در میان گل و ببل واقع است بهریند و بشنود و تعجب واقع نمیشود  
چه هوش در آب گل بهر سیده و در دیوار از آب گل است پس اینها را نیز هوش حاصل  
شده و این معنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار بسبب خوش آب هوای بلاد است  
از امر جبر رفع شود و حاصل این فقره بعینه مثل فقره اولی است که لایحقی و بدانکه نسبت  
دیدن بناز گل است و نسبت شنیدن به بناز ببل چنانکه گل غیر از خم و چم که از هوا حاصل

کذافی چراغ هدایت و در جهانگیری سرخچه و سرخده و سرخره و سرخره هر جا یعنی نکور  
 آمده و گفته که علامتش تب دائمی و بدبوئی نفس اندوه و اضطراب بخوابی و تشنگی بود و شال  
 سرخچه بخا و حیم فارسی بهار سیده یوسفی طیب گفته است در سرخچه بعد روز ثالث ترشی  
 زنده دارد و اگر بیمار کشتی در تنقیه سعی کن بر روز اول رگ زن چودوم بود اگر تیرشی  
 مولف گوید که فی مابین فیه همان علت است که از خون بهم رسد و شقائق و لاله  
 سرخچه قرار داده این فقره معطوف بر فقره اول است یعنی مضعه آب فصد فواره هم کشوده  
 لیکن آن کشودن فصد باعث زیادتی بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردید  
 بدانکه نسبت فصد کشودن مضعه آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود استعمال او  
 و پیریز زن شیر دهنده میفرمایند و اینکه عمل حجامت بر دوش آن جانز داشته  
 سبب آنست که نزد اطباء فصد اطفال جائز نیست و حجامت جائز است و نسبت اید  
 شدن مرض مذکور بعللاج بسبب تعبی است که از ترقی مرض با وجود عللاج ناشی شده  
 کما مرقوله باقتضای فصل از بیابان طینت ابدان چون مرغزار آب گل رندان لاله  
 عشق پیشگی و سنبل شورید و مشربی در یحان شلا یمنی دیدن سرگردش آب گل کسری  
 فارسی قالب بشری شلا یمنی بر وزن سلاطین کسی گویند که در ابرام افراط کند کما فی  
 بهان و در چراغ هدایت گوید بفتح شوخ و تشنگ تاثیر گوید تا بان حسن شلا یمنی سر و کار  
 مراد است بر سرخچه نم دامن یار است مراد بدانکه عشق پیشگی را بلا السبب داغ تشنگی داده چه در عشق و چه در  
 و در لاله نیز داغ باشد لهذا حضرت شیخ العارفین محمد علی حنین رحمت الله علیه لاله را عشق  
 نسبت داده است چو لاله با چمن حسن و عشق خواست مراد شورید و مشربی را به سبب  
 آنکه در سنبل نیز تشنگی باشد تشبیه بر سنبل کرده حاصل فقره آنکه باقتضای فصل بهار

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت است و گلبر  
 نیست بلکه پوشش آن غفلت است که حجامت بر آن واقع شده مراد آنست که زمین چنان  
 مواد و موی دارد که هر چند از گل بر دوش گلبن حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت  
 باعث کمی مرض میگردد اما آبله را که کم نمیشود و این معنی بنا بر آنست که در موسم بهار تراله  
 بسیار پدید آید و اکثر آن مین و پوشش شود درین صورت شاعر آنرا خیال کرده  
 که آبله است و مهم معنی تجویز کرده که آب شیر است و برفت شکر و طفل مین از بسکه  
 آن شیر و شکر اخورده است لذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و با گلبر  
 دوش مین قرار داده و گل را جراحت حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران  
 میشود و تراله نیز بار و همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته و  
 با وجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی افزائی حجامت مجازست چه علاج  
 گوئیمد نباشد موجب از ویاد مرض هم نمی تواند غلط پس چون با وصف حجامت  
 هیچ کی ظاهر نمیشود و یکباره یا دمی ظاهر میگردد و گویب طغیان مواد باشد نسبت آن بعمل  
 مذکور کرده موافق روزمره و اگر بعضی شبنم گیرند وقوع آبله بر همان دوش گلبن خواهد بود  
 قوله فصاره کشودان مرضه آب مزید علت سرخچ شقاق و لاله ش فصد فواره  
 نیز از عالم حجامت گاه دوش گلبن است مرضه بضم ز ن شیر و مهنده و مرضه آب نیز  
 از همان است مزید علت مراد از آن مزید کننده علت سرخچ مرضی که آنرا سرخ باد  
 گویند و آن را به پیش صفرا و خون هم رسد تاثیر گوید و ترم از می بی صف آن حسن افزون  
 شود و آنست سرخ آفت خسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو پیدا شود  
 و برگ آنش را به سرخ و زرد گرداند و کشت بی حاصل گردد و درین بیت گذشته آن نیز میتوان



احتمال جاترست یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشک و در شراب پیران با  
 نظر بر اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرکب همین امر میباشند یا بطرف جو بار طبع جوانان  
 نیز ظاهرست که در موسم بهار در خشک و در آب می آید قائل قوله دستار بندان  
 ناخسار که حسب حکم جهان مطلع نور و سلطانانی از سر کار فیض آثار و بهار بزرگ  
 تازه سکه شکوفه همه ساله موظف بودند تا دیار آخر در کار شاه پرستی بنیان آید و در آن  
 غنچه های شبنم و خندان بباد دستی به دادند و دستار بندان دانشمندان خواندند  
 و هر روز مردم اکابر بی بوستان و چوقاضی بکارت نویسد و بجا نگر دوز و تار بندان  
 نخل کدانی زبده الفوائد مولف گوید در اینجا بمعنی دانشمندان و علمایست حسب حکم  
 لفظ حکم درین ترکیب نظر بلفظ حسب مضاف الیه و نظر بنور و سلطان مضاف واقع  
 شده هر چند الف و لام بران بنابر قاعده عربی ممنوعست اما فارسیان آنرا جاتر  
 داشته بسیار استعمال کرده اند مانند دار الشفای بیاران و دار الحکم داوران علم انعم  
 روزگار چنانکه خاقانی فرماید و نیاست کینه چاکرانش و در دار الحکم داورانش  
 دیگری گوید منت خدایا که علی الرغم روزگار منصور گشت ایت خان بزرگوار  
 و این بنابر آنست که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت  
 معرب باللام خواهد شد بچیزی مضاف می کنند حتی که در همچو کلمات با مرکب نیز لایق  
 میکنند مثل ولی النعمی چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربیست اما چون لام  
 بر مضاف واقع شده اینهم از تصرفات ایتان باشد و درین دو تصرفست یکی ایراد  
 الف و لام بر مضاف دوم آوردن یای مشکلم که آن خاصه لغت عربیست و اینان  
 به تقلید عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئیم در مقام در آوردن تحتانی تقلید چگونه

مانند طینت رندان که در آن موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگرد و در طینت  
 زاهدان نیز عشق پیشگی و شلایینی پیدا شده و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط بطرف  
 بیابان طینت زاهدان باشد چه رندان در چنین حالت متکلب این امور میباشند  
 غایت اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهر است که لاله و گل و امثال آن بسبب  
 ترتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافته میشوند در جای دیگر و در موسم بهار  
 و در بیابان نیز قابل بهر کیف و جهت طینت ابدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان موجب  
 باشد طینت نه ابدان نیز بسبب رشتی مزاج خود موجب رندان می باشد و نیز در بیابان  
 خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب گل رندان را بسبب آنکه وسعت مشرب  
 شان باعث آزر دگی کسی نشود و همگان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قوله  
 و از خشک بود و مشرب پیران چون جو بهار طبع جوانان حباب نظر بازی طرف فواره  
 لعل و خیمه شنیدن آغاز ناداب در این فقره عطف است بر فقره اول نظر بازی طرف یعنی نظر بازی که  
 بسبب طرب باشد پس اضافت آن اضافت بادنی ملا است بود و نظر بازی با حباب  
 تشبیه محبت آن نموده که حباب آب چشم تشبیه باشد و نظر بازی نسبت به چشم دارد و فواره  
 لعل و لعب نیز چو شان باشد چه از غایت مسرت لعل و لعب بسیار از دل جوش زنند  
 و در ارتکاب آن توقف راه نیابد و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند  
 ر و در خشک است و قابل آن نیست که حباب نظر بازی طرف فواره لعل و لعب از جوشی تواند  
 ای مسر چند در خشک و دانه حباب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم بهار مانند  
 جو بهار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان لعل و لعب میکنند  
 و ظاهر است که افراط مسرت باعث آن میشود و فافهم درین فقره نیز مانند فقره اول هر

اگر معنی تمام سال گرفته آید و نیست و شکوفه بر شاخسار تمام سال نماند آری هر سال  
می آید که لایق دینار آخر دیناری که بعد از باختن در کشته قرار باقی ماند آب دندان  
بدون اضافت معنی میوه که متصادم دندان نشود و ظهوری است آب دندان حریف باشد  
است و طالع خوش فاقتی دارد و حریف مغلوب چیز رایگان و این مجامعت  
بابا فتاحی است تا یکی خندیدن و دیگری افزون چو شمع و آب دندان گشتن و آتش با  
بودن چو شمع و با اضافت صفای دندان حکیم نزاری قستانی است بیا و بوسه بده  
از دهن خدانت که در دلم زده آتش تاب ندانت و بهار عجم مولف گوید در نظام  
غالب که معنی حریف مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و متقاد اراده بود چه بتان آب  
دندان جز مطیع چه خواهند بود و چون شبیه آن غنجمای پر شبنم واقع شد نظر بلفظ  
شبنم آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان صفت  
غنچه باعتبار مایه است نه باعتبار حال باد و سستی اسراف و هرز و خرچی و  
سعدی بدو گفت روزی که اسی باد و دست و بیکره پریشان کن هر چه هست  
بدانکه این فقره معطوف است بر فقره سابق بحذف حرف عطف و این نیز در بیان  
اقتضای موسم است و فائده تشبیه شاخسار بدستار دندان آنست که علما و فضلا  
از عشق پر هیز دارند و چون نسبت عشق با ایشان ثابت شد اقتضای موسم  
بخوب چه بیان پذیر گردید و معنی فقره آنست که دستار دندان شاخسار که بحسب  
حکم نور و زر گلها از سرکار بهار هر سال می افتند بر معشوقان غنچه با چنان عشق  
ورزیده اند که تا دینار آخر هم خرج کردند و هیچ با خود نداشتند و مقرر است که علماء را از  
سرکار با شایان الیانه زود بفرمی باشد باید و است که در اینجا لایق دینار تشبیه واقع شده هم

باشد زیرا که تمام فقط عربیت گوییم این تمام در لفظ عربی نیامده مگر در بر خور دار س  
 و اقبال آناری و خدا یگانی و غیره یا می شکلم آورده اند همچنان در ولی النعمی نیز آورده  
 پوشیده نماند که همان مطاع صفت حکم است که فاصل است مابین مضاف و مضاف الیه  
 و تفصیل آن بسیار است در رساله حل مقامات جواهر الحروف خاتمه صیباتی سیکار تصدی  
 آن گردیده و در بحث بای موحده تفصیل وقوع مابین ترکیب فارسی پرداخته اگر منظور  
 باشد بطالع آن برد ازند آدمیم بر اینکه نور و سلطانی بی اضافت از عالم جهانگیر بادشا  
 و اکبر بادشاه و غیره و سلطان است چه نور و زرا سلطان قرار داده و بای تختانی در  
 برای نسبت لاحق کرده ای حکمی منسوب بنور و زرا سلطان است و شاید که سلطانی  
 صفت نور و زرا باشد ای نور و زرا که منسوب سلطانی است چه سلاطین در نور و زرا جشن کنند  
 و نور و زرا که باید خواند اما این قدر هست که بادشاه بودن نور و زرا تقریر اول بدست  
 مطالبی باشد و در تقریر ثانی بالتزام چه سرکار بادشاهان بود و فافهم فانه دقیق مراد  
 در قسمی که بحث خلعت میرزا محمد شفیع منجم آورده در نشر چنانچه آفتاب جهان تاب  
 صدر نشینان مکام بستانانی و زرا تیره شناسان طلوع دقت نور و زرا سلطانی  
 را با ثواب مختلفه و پیرایه نسکینه الفواح انگشت نماسه شاخسار و صاحب امتیاز  
 دار الاشتهار قلم و نو بهار میسازد آه و اخافت در سرکار بهاریانی است ای نوبهار  
 که سرکار است تازه سکه زیر یکم تبارگی سکه زده باشد و آن در هندوستان سکه حالی  
 خوانند و چند گوید هزار بوسه از تازه سکه میخواهد چاک نیست بخاطر گداز  
 خط ترا به سکه بوسه نقد تازه سکه خواهد زلب تو وام کردن به بهار عجم و سکه  
 را تازه سکه از آن جهت گفته که هر ساله نو میرسد و هر ساله یعنی هر سال است زیرا که

پیر و پیشوا تجویز کرده و نسبت دعویها عرض روی آسمان سپری بدو نموده چنان  
 دعای مرصوفیه را میباید و آن حرکت را که بسبب نسیم بوده رقص و وجد قرار  
 داده چه لطفا که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوف است  
 به فقره اول و غرض ازین تشبیهات تاکید اقتضای موسم است چه هرگاه مرصوفیه این  
 حرکت کند تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه ازرق پوشان چهار  
 که حالات مرصوفیه داشتند و همه صفات مرصوفیه برایشان صادق بود درین وقت  
 که نسیم فوق بخشیده و باد وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده قصر  
 و حالت سر کرده اند قوله درین نخست موسم جمله معترضه مصدک بکاف صفت موسم  
 و عبارت درین موسم جمله های مابعد خود متعلق است بعبارت گوهر طلبان صفا  
 وقت آنکه می آید قوله که بقطره ریزری ابر آذری موج انگیزی نسیم نو زری دریای خضر  
 نوبهار بتلاطم نشود و تکلف شکوفه برآورده شدن کاف بیان صفت ماقبل است  
 کما مر و موحده بقطره ریزری سبیه است آذر بالمدت ماندن آفتاب در قوس  
 فاریان یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزان است هندیوس خوانند که آن  
 زبده الفوائد مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهار است ابر خزان را درین  
 مقام چه دخل باشد میساید که ابر آذری بالق باشد چه آذر بالف در لغت سر  
 مدت ماندن آفتاب در برج حوت است که هندی چیت خوانند و این اول ماه ربیع  
 چنانکه در زبده الفوائد است و حاصل تقریر صاحب برهان و کشف نیز همین است اما  
 ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب محل و ثور و جوزا است که اوّل نisan ماه بهشت  
 نون و سکون تحتانی و سین محله بالف کشیده و آخر نون و دوم ایار بفتح اوّل و نون

بدستار و از این سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم قوله و از رزق پوشان چنانکه از  
 هجوم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده و بوی  
 بلند عرش و می لافهای گراف آسمان سیری میزدند چگویم که بدوق بخشی نسیم و جدا نگیند  
 طرب افزای باد حالت آور چه پای کمی بای و دست افشانی با سرگردن کش از رزق  
 بمعنی کبود چشم چنانکه در منتخب است اما در اینجا بمعنی مطلق کبود گرفته و لهذا از رزق پوش  
 بمعنی لباس از رزق پوش شده آورده و مراد از از رزق پوشان فرقه صوفیه و شاخ  
 است چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت  
 بیانی مراد از ان اوراق است و نسبت دست ارادت باینما از جهت اینکه اوراق چنار را  
 بدست تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان  
 است شاید که نسبت ساده لوحی با اوراق بسبب صفای هرق نیز باشد چه در اوراق  
 درخت نگار نمیداشد چون شعرا ندان گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان صوفیا را  
 ساده لوح و نادان قرار دهند لکن چون اوراق را مریدان از رزق پوشان چنان قرار  
 داده ساده لوح گفته شاخ و برگ بر خود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ  
 پیری و پیشوائی نسبت به چنار غالباً از بهر آنست که درخت چنار بسیار ماند چنانکه  
 صد ساله شود تا آتش از او بر آید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لکن نسبت  
 عرش و می آسمان سیری بدو کرده گراف بکسر کاف فارسی می زای تازی بالف کشیده  
 بر وزن غلاف بمعنی پیوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بحساب عجب هم آمده و  
 بضم قول هم است کنانی بران قاطع مؤلف گوید فیما سخن نمیه یعنی اولست یا بدست  
 که چون چنار را از رزق پوش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

آمدن آن بهر سده و جز گفته باشد و فاعل نهاده همان دریای اخضر است و  
 معنی فقره واضح است قوله و موج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده  
 خرمی اکثر او و نویسد و این نیز بعضی غلظت فاحش است و صحیح بی و اوست و نزد  
 بعضی بود صحیح است و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب خور بعضی آفتاب لفظ هم  
 خوانند یعنی رنده از خور و هر چه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرور  
 بود سرسبز و تروتاز به باشد و این فقره معطوفست بر اول قوله و از جوش چار گل  
 بسا تین چار مویجه شگفتگی و انبساط در آمده سش این نیز عطف بر سابق دارد  
 چار گل بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سنگ نیز نوعی از دلغ کردن و این  
 از اهل زبان تحقیق پیوسته گذاشتی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور  
 فیما بین فیه مناسب نمی نماید لیکن من حیث المقام و احتمال دارد یکی آنکه نام  
 گل خاص باشد دوم آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد شده  
 که حق کدام است آری شش گل بضم کاف فارسی بالغ کشیده و فتح لام نام درختی است  
 که میوه آن چون پخته میشود سرخ گردد و نهایت قابض باشد و آنرا فارسی توت  
 شش گل گویند و عبری توت العلیق خوانند چه درخت آنرا عریان علیق گویند و توت  
 وحشی نیز همانست گذاشتی بریان فاطم اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال  
 غیر از گل نخواهد بود بسا تین جمع بستان معرب بوستان گذاشتی بهار غم چار مویجه  
 آن از چار طرط بیاید آن در طوفان باشد ظهوری در پنجه قره گوید و شش بکشتی شکستگان  
 چار مویجه طوفان بلا خیز خون + بد آنکه شگفتگی معنی انبساط است و در معنی شگفتگی اگر  
 بهرام واقع شده است قوله گوید بر طلبان صفای وقت را جام باده کس کشتی نوح

بعضی بکس آن ویای تختانی بالف کشیده و رای مملعه و سوم خزیران بفتح حامی مملعه  
 و کسر زای میجه و سکون تختانی در مملعه بالف کشیده و نون و آذر راه آخر زمستان  
 اما محیر کرم تختانی گوید که در شرح نصاب آذر را اول بهار شمرده و خزیران اول  
 زمستان انتهای و استعمال ابر آذری یعنی ابر بهاری همین معنی میخواهد که لا محقق  
 بهر کیف تحقیق آنکه ابر آذری مخفف ابر آذری مستعمل نیز است چنانکه گوید  
 شباط آذر و نسیان ایار است و دریای اخضر یعنی آسمان و نام دریای است  
 کذافی البرهان در اینجا نظر بلفظ اخضر نو بهار را که سر سبزی دارد و دریای اخضر گفته  
 تلاطم بفتح تهای فوقانی اول و ضم طای مملعه چهارم ست خان آرزو گوید که میرزا بیدل  
 این لفظ به دو طایفه نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند برای خوبصورتی  
 در حال چون در نشو و نما حرکتی هست لهذا آنرا تلاطم گفته کف شکوفه باضافت بیخ  
 چون شعر تنگ و فراه یعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن بکف دریا را  
 آورده پس شیده همانند که چون تلاطم دریا بسبب بارش ابر و طغیان هوا میباشد  
 میگویند که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوری موج انگیزی نموده لهذا آنها را  
 که دریای اخضر است به تلاطمی که آن نشو و نماست کف بر آورده و آن شکوفه است  
 چه در تلاطم از دریا کف بسیاری آید قوله و مد و جزر شمایل درختان آغاز نموده  
 معطوف است بر سابق مد کشیدن آب و جزر کم شدن آب شمایل یعنی شاخهای  
 پریشان سه درختان کشیده است گسترخ و شمایل در شمایل شاخ در شاخ  
 بدانکه در مد و جزر کمی بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه  
 بودند لذا شاخها را مد و جزر گفته و میتوان که بسبب حرکت باد که کشیدگی شاخها و باز



و از آن منجم گرفته شده چند آنکه بماند بر سر کشته و ازین قصه مشهور است و بر او نسبت  
 و منجمی فخر و اینکه منجمی هر نشان چون در حوز سینه شادی با و در دست که از پهلوان  
 در میان تمام آنرا بر سر است و منجمی بر سر و چون در قصه منجم است اما با و آنست که آن  
 طوطی داده توانه اکنون نگران جوانی که سنگی در شین با و بان که با و پیکان در ورق  
 زرقی در بار ابرین طهارت موج سبز به یکا اشاره و چشم حجاب بنم بنم کرشمه  
 از ساحل چشم شک بگرد آب ماهیانی باغ بهشت فراغ آرام آرام فردوس نرسیده  
 علیین آئین عباس با و جدید منجمی اسجالی التامید انداختش اکنون بر وزن مجنون  
 معنی الحال این زبان و اکنون بدو فغان چشم کمانی بر بان برین تقدیر کنون بهشت  
 نوان بود یا اکنون بهشت با یل آنکه هر که که بالف و بی الف خوانده شود در با فوق  
 تنای بدون الف بمان حرکت خوانند که بر الف بود در صورتیکه الف اصلی بود یا  
 را آن حرکت تلفظ کنند که بر اول کلمه بود در حالتی که الف اصلی باشد اما اختلاص حرکت از تفسیر باشد  
 و درین باب کلیه همین است که استعمال آن بر هر چیزی که مقلدان استمسک بمان  
 قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید و دیگران گمانی از صحت  
 سخت جان و مردم بسیار پیر و ساجزده و در عهده ناک و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر  
 آمده نیز کمانی بر بان با و پیا با بای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لا ابانی  
 و بیفاده گو و با حاصل و در و غور گویند و کنایه از اسب شتر تیز رفتار و مردم سیاح  
 و بیابان گرد باشند فی بر بان با و بان پرده باشد که بر کشتی بندند و نیز کشتی با کشتی  
 سه زبان ز ورق بالفخ کشتی خور و زرق دریا مراد هم اند و مراد از آن است  
 چهره رندان گپ میزنند و رندان زهد را از عالم ریامی دانند بجا از زرق و یاد گرد و

و در طه غم ش بد آنکه گوهر صفا صفائی وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شد  
 آنکه گوهر صفا صفائی وقت می طلبند و صفائی وقت صفائی که در زمانه بهم رسد چنانکه گوید  
 ع + صفائی وقت را در یاب یاب و در طه افق زمین که در راه نباشد و محل هلا  
 کما فی منتخب و مشهور یعنی گرداب ظاهر از معنی پسین یا خود است بد آنکه قوله درین جمیع  
 موسسه آه که گذشت متعلق است باین قول که ما سخن فیست کما مر و معنی فقره آنکه درین  
 موسسه که بصفت گذاشت گوهر طلبان صفائی وقت را جام شراب کند در طه  
 غم بجای کشتی نوح است که از آن نجات میدهد و ظاهر است که شراب از آن غم میکند  
 و هرگاه از آن غم بهم رسید صفائی وقت البته حاصل گردید پس صفت کشتی نوح  
 بطرف و طه معنی فی است و تشبیه جام بکشتی و چون کشتی نوعی از ظرف شراب هم است  
 موجب مزید لطف شده حرف را درین عبارت معنی برای است ای برای گوهر  
 طلبان صفائی وقت قوله و زمزمه سبج مرغان چمن شرطه سفینه شادی شش شرطه  
 بقول بعضی باد موافق و بقول بعضی بهم معنی باد موافق ابر و بعضی از کتب لغت  
 آورده که بهم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از انجمن است که علامت  
 و در شدن طوفان و روان شدن جهاز است زیرا که در دریا ابر بیشتر که پیدا میشود  
 و از آن در دریا ظاهر گردد که طوفان می شود و آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان  
 شرح گلستان اقتضاست بد آنکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس  
 شرطه زاید است و اگر گفته شود که در شرطه تخرید است گویم درین صورت باد شرطه  
 بایستی گفت نه باد مراد شرطه که لایخفی علی الفیهیم و غالب آنست که کاتبان  
 کورسواد ترجمه آثار تحت لفظ نوشته یافته دخل متن ساخته اند و همچنان نوشته

جمع سبجی بود یعنی دلو و تانید معروف ظاهر آنست که صفتی صیغه ماضی است چون در محل  
 دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته و معنی عبارت اینکه صافی باد بدلوهای تانید  
 و بعضی گویند سبجی التانید یعنی دلوئی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت را آب دهند  
 مولف گوید که هر چند این عمل در هندوستان بسیار شائع است شاید در ولایت هم باشد  
 اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صفتی هم بیکار میماند بایدیم  
 بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران جانی تا لفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد بود  
 که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر متنوعه طبیعت از تردد و تلمی سایه  
 بهر حال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار می نمود بد آنکه لفظ کدو و احتمال دارو بکاف  
 فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را بگفت  
 که سنگین نشین بادبان را باید گفت که باد پیما ای بیما حاصل شود بیفاده زیرا که کشتی  
 مذکور در گرداب افتاده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر گوی هرگاه کشتی در گرداب  
 می افتد آنجا هم احتیاج بلنگر نمی ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن نمی دهد گوی بنابر احتیاج  
 چه مضائقه دارد علی الخصوص که حیدر برای بیرون زدن کشتی زبرد باشد حاصل تقریر  
 آنکه گذشت بدانکه چون در مقام مطلوب آنست که زبرد درین گرداب گرفتار شده حیل  
 باید ساخت که بیرون نرود چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن بزرگ است و در  
 لند همان گران جانی را بلنگر تشبیه داده میگوید که سنگین نشین تا کشتی زبرد ازین گرداب  
 بیرون نرود هر چند گرانجانی چیز است لیکن چون مطلوب امر دیگرست جائز داشته  
 و چون لنگر سنگین نشست بادبان البته خود بیکار ماند لند گفته که بادبان که آه اما باید  
 دانست که هر چند باد پیما بمعنی بیما حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

ماستابی این معنی دارد که زیاور با باغ آورده چشم غماز حجاب بعض نسخه غماض واقع  
 شده و در بعضی نسخه اگر چه بقرینه فقره اول قیاس خود میخواهد که همچو باشد مقابل ابرو چشم  
 و مقابل طناز و غماز و علی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشد و در بعضی نسخه  
 در فقره اول لفظ طناز و سبزه و درین فقره شبنم نیز یافته میشود و درین صورت  
 معنی و حجاب یعنی حقیقی خود باشد قابل ساحل ز بد خشک چون حاصل خشک باشد لهذا  
 ز بد خشک ساحل بسته ماستابی جای مرتفع از زمین بی سقف و دیوار خواه  
 از گچ و خشت و سنگ و خواه از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن یا نزد برائی نشین  
 و گویا سیر ماستابی از آن منظور است و بندی چو تیره خوانند ظاهر این وضع سابق در  
 ایران نبود لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمة لفظ چو تیره را که هندویت بهین معنی در  
 اشعار خود آورده تاثیر گوید سه سنگی مثال ماستابی و اورنگ قفاک بکامیابی و  
 و سعید اشرف گوید سه بوریای فقره و ماستابی افتاده است و قرشی از خاکستر سنجابی  
 افتاده است و کذا فی تراش و اینست مباحث گوید که چو تیره مذکور را بدو وجه گرداب  
 گفته کی بر سبب و ربودن دوم بسبب افتادن بر تو ماه که با آفتاب باشد ارم بکرم و فتح  
 و دوم بهشت شده عا و قیل نام شهری کذا فی زبدة الفوائد اما اکثر مراد از آن شده  
 عا و ست و در قرآن مجید واقع است ارم ذات العما و آه شاعری گوید سه جانی که  
 در آید بخواهد بل مست و جز چقدر یارت نکند باغ ارم را و علیین بالکسر و تشدید  
 لام کسره و یا که کسور غر فهای بهشت جمع غلیه فی منتخب عباس آباد نام با غیست  
 که این رساله در تعریف آن واقع شده شاید که شاه عباس باغ کنه را به تجدید تعمیر کرده  
 باشد و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس آباد جدید گفته صفی السجالی التائید سجالی

رود یعنی رخت در کیمی که از دودمان عقل و هوش بود آنرا طعمه ننگان جدا اول  
 ساخت و ظاهرا هرست کیسکه در دریا غرق شود آنرا ننگان بخورد چون زهر را کشتی  
 قرار داده عقل و هوش را نشینندگان آن تجویز کرده هر چند ننگ خست و کسب  
 میخورد بلکه خود نشینندگان کشتی اگر غرق شوند طعمه ننگان شوند اما بجا زنی گفته  
 و ذی شمی اراده کرده پس از خوردن رخت و کسب اراده از خوردن عقل و  
 هوش باشد و میتواند که نسبت خوردن رخت و کسب از روی مجاز باشد و را  
 از ان افتادن آن در جدا اول بود و همین بهترست زیرا که غرض از دور کردن صبر  
 و تشکیب است فافهم بدانکه هر چند در جدا اول ننگ نباشد اما نظر به دین ننگ در دین  
 در جدا اول نیز گفته قوله طوطیان اوراق از جزیره خضرا می چنار در لباس زمزمه  
 مرغابی شو که کار یا طوفان است صغوه همتان نمکده خاک را بسیر عالم آب صلا  
 زدند پس اوراق جمع ورق یعنی برگ و آنرا به سبب سبزی رنگ بطوطی تشبیه  
 داده جزیره در بهار عجم بودن ممیز موضع خشک میان دریا و جزایر جمع و  
 جزر مخفف آن مولف گوید چنانکه زمین که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره  
 نامند پس طور درخت نیز برآمده و نمایان بود باین وجه درخت چنار را به جزیره  
 تشبیه داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوطی است  
 این تمام عبارت را به زمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طوطیان اوراق از جزیره  
 مذکور این زمزمه گفته و کذا و کذا اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت  
 اشارت چنین چنان است صغوه همتان مراد از مطلق آدمیان است و میتواند  
 که مراد از کسانی باشد که دست از شراب نوشی میکشند گویا کم همت و بیحوصله عالم آب

که با نیم معنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب علی منظور نیست کما لا یخفی پس پا خود از پا چو پا  
 باشد که یعنی کاری بی نفع و بی بهره کردن است و تقریر این فقره بر تقدیر کاف تا زی چندی  
 باید کرد که چون چنین که تقریر گشتنی گرد آب واقع است لکن نمی اندازند تا مبادا کشتی به پیشتر فرست  
 در گرد آب افتد و نیز چون پاک باشد که کشتی در گرد آب خواهد افتاد باد بان کشاده  
 گفته تا با ستانست آن از گرد آب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت ورق  
 زرق در یار افلان و فلان در گرد آب مذکور انداخته است گرا بخانی کجاست گشتن  
 و باد بان کجاست باد پهلنگ و باد بان در آن وقت بکار می آمدند که کشتی در گرد آب  
 نمی افتاد و چون در گرد آب واقع شده از آن چه فایده و ظاهر است که گرا بخانی مانع  
 آمدن باغ است و چون در باغ آمده شد گرا بخانی خود رفع گردید و آنکه باد پهلنگ  
 صورت یعنی حقیقتی بودست ای پیوند باد باد بان را باشد این لفظ در شعر عربی  
 ذوالعنینینج اقمینده خیرست بهر دو معنی بود اس که حکومت همه عدلست مکن که  
 من با و پیو دم و بند و شس سلیمان فتم پوشیده نماید که چنانچه گرا بخانی را لنگ گفته تا بلکه  
 باد بان نیز شب بخیری بوده باشد چون بدون آن در معنی واقع میشود و لذا تاویل بکار باید  
 باید گفت که مراد از و امری باشد که باعث بر آمدن از باغ است کما لا یخفی اما بهتر آنکه  
 گفته شود از غلط ناسمجین آمده است قائل قوله رخت و ترکیب صبه و شکب و ومان عقل  
 و پوشش اطهره شنگان جدا دل لب گردان ساختش ترکیب مانه را کاب که شمرست  
 اسباب بد آنکه لب گردان کردن حوض پر کرد و شس بآبی باشد که از سرش بر رود  
 و شرف گوید و فرش در ایوان جنت بلکه در راه افگند و حوض کوثر را لب لب بلکه  
 لب گردان کند و جدا دل لب گردان هم جدولی که آب به سبب طغیان از و بر

همچنین نغمت میکشی هم در موسم بهار در هر طبع موثر میگردد خلاف زباد که ایشان اخطار  
 بودند لهذا گفته که برای سیران مرغابی باید شد **قوله** خامه طاوس نقار عند لیب متقار که خروس  
 عرش وقت شناسی است در سپیده دم صبح این شرمی خواب آلودگان میجو در دنیا پرستی را  
 باذان فریفته صبوحی بگلبلانگ صریح تحریر این غزل ندانه اقامت کردش **طاوس** نقار  
 و عند لیب متقار هر دو صفت خامه است اول باعتبار خوشخامی آن در هنگام تحریر  
 دوم باعتبار سخنانی خوب که از خامه برآید و جمله با بعد آن مصدر بکاف بیان نیز  
 صفت خامه واقع شده یعنی آن خامه طاوس عرش وقت شناسی اخروس است  
 ای وقت شناس سبکی بی هنگام آوازی کند خروس عرش خروسی است بعرض که وقت  
 صبح اول آواز کند و بعد از آن جمله خروسان عام بر آواز آواز کنند و آنرا  
 خروس عرش و مرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید **س** ما مرغ عشقیم که بر بلبلان زدند  
 مرغان شب شناس نوع اخان صبحگاه **+** سپیده دم روشنی که بوقت صبح نمایان شود  
 و معنی وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته **س** سپیده دم که نسیم بهار می آید **+** نگاه کردم  
 و دیدم که یار می آید **+** و بوقت این که برای اشاره قریب است اشاره نوده به خرمی که  
 در خارج موجود است دیخور صاحب بده القوا ید و صاحب ید و صاحبان قاطع  
 بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضی از شراح سکند نامه و عهد الواسع یا نسوی  
 بر رساله خود در شرح بیت نظامی و در بیت خوابه حافظ دی را بفتح بی معنی شب میجو  
 گفته اند نیز دلالت دارد که دیخور بفتح است چه دی در این صورت مخفف دیخور باشد  
 بلکه دی مخفف دیخور در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خوابه اینست **+** چه  
 رخ کسی کو بهنگام دی **+** هم آتش نهید پیش هم مرغ می **+** حافظ حریفی می بر آست

در اصطلاح میخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دگر نیز گویند سلیم ساقی  
چکنی بنده من این نرم شراب است + از گریه مرا منع مکن عالم آب است + سیفی عرواضی گوید  
+ چگونگی از مستی نسبت می آید + مریخ از سخن پاکه عالم آب است + سرالذین  
آرزو گوید زمین ز دردمی و چرخ دور جام بود + دران دیار که مایه عالم آب است  
کذافی بهار عجم مولف این نسخه صبا آبی نیز از این عالم شعری دارد شاید به برکت تتبع  
این بزرگان قبول افتد + زهدی کشتی می خانه خراب است اینجا + هر کجای می نگری  
عالم آب است اینجا + آدمیم بر اینکه معنی آب بسیار نیز آمده بر تقدیر اول معنی فقره اینکه  
طو طیان اوراق از بالای چنار زمره این عبارت می گویند که مرغابی شوکار با طوفان  
و ازین عبارت مرادشان این است که این کم همنان که به عالم آب در نمی آیند  
و ازین فراموشی کنند و این معنی گویا به سبب ترس و کم همتی شانست برای سیر عالم آب  
که همان مستی باشد صلا میزند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفانست مرغابی بایستد  
ظاهرت که در معنی فوجیت بسیر عالم آب است و مرغابی مقابله کم همنان از ان  
واقع شده که از آب مرغابی ترس ندارد و ایهامی که در عالم آب است ظاهرت و تقدیر  
دوم اینکه از بس که آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طو طیان  
اوراق زمره عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آنست که این نهاد که همبستان  
همچون صغوه است از حیره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روی زمین  
یکسره آب شده مگر بعد تا مل معلوم می شود که قرینه فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را  
نیخواهد مقابل پوشیده نماند که در توجیه اول عالم آب که عبارت از مستی میکشی  
طوفان از انجست قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود



غیر از تعیین نیز اعتقاد بر حد کمال است اگر دی معنی شب یا مخفف و بجور در هیچ یک  
 کتب است معتبره بنظرش در آمدی در تفسیر شعر مذکور تحتاج باین تکلف نشد  
 و نکته فی برابر آن اختیار نکردی آمدیم بر اینکه خواب آلود و بجور دنیا پرستی کسانی که  
 بواسطه آن دنیا گرفتار اند و لمح از کار و بار آن فارغ نمیشوند تا بعیش پردازند و در  
 راه در آخر دنیا پرستی یعنی برای این کسان و موحده در قوله نادان آه یعنی  
 برای و حده که بنگارنگ لاحق است یعنی برست یعنی خامه که چنین میخان است  
 برای دنیا داران بجهت اذان فریضه صبحی بر آواز صریکه از تحریر غزل لاحق  
 پیر آمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریحی برمی آرد تا  
 برای و شاید اذان که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبحی اذان  
 گفته شود و صبحی شراب بامداد خوردن را گویند یعنی صبحی که فرض است و ایضا  
 درین صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصیر این تحریر آگاه شده در ادای  
 آن درنگ نورزند و از خواب برخیزند و بهتر آنست که حرف را یعنی اضافت بود  
 و مضاف آن صبحی یعنی برای صبحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخ چاک  
 اذان او که قضای نماز ادا شده بدانست واقع شده هر چند توجیه میتوان کرد  
 اما اینقدر هست که در مفسورت برای معنی اذان در لفظ صریح بطریق استعاره تا قبل  
 باید کرد و در صورت اذان بی تکلف است فافهم و بعضی از اقامت معنی اذان  
 اراده میکت اما بمعنی تکبیر و اذان اقامت است نه اقامت خسرو فرماید  
 موزنش آنجا که اقامت گزید و قاست موزون تواند رسید و قوله غزل  
 نوبهار است بیات در خمار نیمه برقی از موج قدیم در خس پندار زخمی و شش خطاب صاحب

که در شب ۴ ز زلف و رخ نمودی شمس و می ۱۰ اما نزدیک قیاس کبر معلوم میشود  
 که غالباً کم است از دایره یعنی تاریکی و در که کله نسبت است و او را بجهت تخفیف  
 مانند رنجور و گنجور و مزدور و اجور خوانده و بجز امانه آن کرده اند چنانکه خان آرزو  
 در شرح سکندرنامه در مقام معنی بهائست نظامی آورده و در بیت حافظ بجای  
 دی فی معنی سایه گفته و جناب خیر المذققین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته  
 که در نسخه صحیح فی بنظر آمده پس می مخفف و بجز گفتن اشکالی دارد و در منتخب اللفظ  
 نیز نوشته بفتح درین صورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دایه  
 است در بیت نظامی ظاهر است و در بیت حافظ جناب خیر المذققین از جهت  
 شهرت نسخه مذکور تاویل کرده در نسخه که بدست خودش محرز و نقل آن است  
 خودم موجود است بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و اعجوبه کادی ساقی من بود  
 که آنچه بر صفت ششاه بنظری آید یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خورد او و نهایت  
 درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت را  
 در عرض یک شب بطور آورده باندک توبه ای از نمودن زلف برخی بلکه این هر دو ضد  
 در یک زمان در مکان جمع فرموده لیکن برین تقریر این اعتراض می شود که بیان  
 ضدیت متکلف کرده شده و الا بحسب ظاهر ضدیت در تیره و دی است نه در شمس و دی  
 اما از اتفاق در نسخه بجای می فی بنظر آمده و ظاهر است که در شمس و فی ضدیت است  
 چه هر شخص که بود در یکجا پیش شمس میباید و در جانب یگدی فی یعنی سایه میباید و بجز  
 فی ذوال و سایه اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات صلوٰه و ذکر آن میباید  
 انتهای کلامه مولف گوید یعنی و بجز رنجور شاعر حافظ سندی دیگر نیست از آنجا که بر تفتیح

که پوشیده ام آزرده شده پس به خیز تا این وضع که ما اختصار کرده ایم بگذاریم  
و بر سر بازار شرابخواری کنیم و شاید که خطاب بزاپاس باشد یعنی از صومعه که تو در آن  
نشسته و از خرقة که پوشیده دل من آزرده شده است و در آن خوشامی آید پس  
برخیز که تا ما تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن وضع را بگذار و با بر سر بازار  
میکشی کن و همین بهتر است و خرقة سالوس خرقة است که برای سالوس کمر پوشیده  
پس صاف آن با و فی ملا بست باشد قوله وقت دریاب که با پشت و دماغ  
فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم ۴ ش شاید خطاب بلفظ دریاب  
نیز همان همنشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده و در توجیه اول باید دانست  
که در مصراع ثانی در بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه اثبات واقع است و در بعضی نسخه  
خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زن فلک باعتبار افتاب  
و ما بهتاب باشد ای وقت را دریاب غنیمت دان که با وجود آنکه از پیری پشت و دماغ  
باشی چون فلک گل بر سر دستار زن خوشنماست یعنی با آنکه در پیری این معنی باعث  
زینت نیست لیکن این وقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد  
چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی  
فقط تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک در گل بر سر زن پیچ و خل نیست و در مصراع  
اول بیان مطابق واقع است و مراد از وقت وقت جوانی است که در این وقت  
هوس عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان  
زیرا که چون مانند فلک کوزه پشتی شدی گل بر سر دستار زن خوشنما نخواهد بود  
باید دانست که در ایراد خطاب بخاطب بلفظ دریاب نسبت گل بر سر زن بخود

و هم نشین میکنند یعنی وقت نوبت است بیا تا در خمر فروشنیم و همیای شراب نشی شویم  
 و در زدن یعنی رسیدن بدر و ازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه بر ضرورت است  
 هر که در را بدست برند در آن خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته + حافظه  
 و شن دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند + و مراد از  
 موج قدح از روی مجاز موج شراب است چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن  
 و ساغر قدح خوردن یعنی شراب خوردن از قبیل ذکر طرف و اراده منظور قوله  
 از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید + تا چون گلبن پس ازین خیمه بگذاریم + شش تشبیه  
 صراحی و غنچه و قدح بگل بطریق لطف و شعر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان گل  
 و غنچه کرده خیمه در گذار میزند همچنین باین سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده و گذار  
 بیایم و شراب خواری نماییم و در نسبت خیمه زدن بگلبن لطف تشبیه دیگر است چه  
 برگها بپسته مثل خیمه محسوس میشود کما لا یخفی و در اکثر نسخ کشید بصیغه جمع مخاطب  
 واقع است در اینصورت خطاب بچریهان است میگوید که از صراحی و قدح برای ما  
 گل و غنچه بکشید تا ما و شما مانند گلبن در گذار رویم قوله وقت آنست که چو فواره کند  
 بگذاریم + بر آبی که بران ساغر شراب زنییم + شش یعنی درین هنگام وقت آن رسیده  
 که سر آن آب که بران نشسته ساغر شراب زنییم میروشی نماییم مثل فواره از کف بگذاریم  
 و از دست ندسیم چه فواره هر جا که باشد برون جا ایستاده ماند و جامی دیگر نبرد  
 میگوید که همچنین باین سر آن آب انیمت افستیم و به ما شراب نشی میکرده باشیم  
 شش دلم به خود و خرده سالو بگفت + خیر ما ساغری بر سر باز از زنییم گفت یعنی آن خرده سالو  
 و خیر خطاب به هم نشین است و در صورت گویا خود از صبح و آنست میگوید که دل من از صبح و خرده سالو

یعنی اگر وضع دوران در آینه مستی خود مشاهده کنیم بر غلط مردم بسیار خنده باز می آید  
این مردم بسیار که شراب نمیخوردند غلط کرده اند پس بین غلط ایشان خنده زخم نظر  
بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد قوله سالهاست که نخلبند ناطقه گلچینی توصیف  
این حوضه و رونده رخنه جوی گلشن گریستش بد آنکه این عبارت تا لفظ خود  
بباغ نیندازد سرخی است بر تعریف حوض باغ نخلبند آنکه صورتهای اشجار از مردم  
سازد و بعضی باغبان نیز سعدی **نخلبندم ولی نه درستان** شاهد من و  
نه در کنعان **رخنه بفتح را سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن**  
بهم رسد و نیز راهی که در دیوار واقع شود و رخنه جوی کسیکه آن **اه بجهسته** باشد باید آن  
وسیلست خود را در باغ افکند پوشیده نماید که در عامه نسخه لفظ گلشن گریستش واقع است  
و بغیر معلوم می شود که این لفظ تازگی دارد چه مانند کارگر در زرگر و آهنگر و خدنگ و دیدن  
نشده و نیز رخنه جوی گلشن گریستش هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گریستش گستری  
یافته شده بعد تحقیق دریافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن گستریست که بدست  
فرمودگی کاتبان کورسواد سخن ترک شده و گستری گریسته پس این تحقیق نتیجه متدل  
آن بردن نسخه است اینست غایه تحقیق در تمیاض بدانکه برین تقدیر معنی فقر و بسیار  
چسپانست یعنی نخلبند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض باغ از باغ سخن گستری رخنه  
می جوید که خود را در آن باغ انداخته کل توصیف آن بچندای ناطقه تقدیر به سخن گستری  
میخواهد تا بدان وسیله تعریف حوض باغ کند پوشیده نماید که اگر گلشن گریستش چنانکه در جمیع  
نسخ متعارف است گفته آید عبارت چون خود را باغ نیندازد کما **سبحان** است فی آمده  
پس هرگاه کسی هنوز در صد و ساختن گلشن باشد سرانجام ناپافته بهر دو کاری که بخواهد

بصیغه مشکلم مع الغیر که زنییم باشد نکته ایست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری حرّات  
 بامر مذکور نمیدانید پیش مشکلم حرّات بامر مطر بر این مسلم شده است لهذا خود را خارج  
 کرده بخاطب خطاب نموده گفت که تو درین وقت پیری را باعث توبه بشمرده غلط و غلط  
 بلکه همین وقت را غنیمت شمرده است و چون از کتاب این امر را خود باینست شمرده  
 دانسته است و حرّات آن خود را شمر کیسه نموده برای اخل کردن او درین امر صیغه مشکلم  
 مع الغیر آورده اسی ما تو و روزان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیاست و نیز این  
 اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب بحاطب این معنی نموده مشکلم را نیز منع کند بجهت  
 سد باب گفتگو بگوید که وقت دریاب که یا پیرانه سری زیاست که ما تو همچنان  
 کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اولست و بر تقدیر نسخه ثانی توجیه آخرین میتوان کرد  
 قتال و میتواند که بلفظ دریاب خطاب بفرماید باشد در مضمون بر تقدیر نسخه اول  
 چنین باشد که ای زاهد تو که از معنی منع میکنی وقت ادریافت کن که چه طور وقت  
 چنین وقت است که با وجود پشت و قنایر همچو خاک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه ثانی  
 چنین باشد که انمی ابد وقت را دریافت کن که این وقت جوانی است همین وقت هنگام شرم  
 و طرب است زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بظاهر معلوم میشود که درین  
 توصیه بسین تقدیر این عبارت بایست اما بتامل معلوم می شود که هم از لفظ دریاب  
 که بمعنی دریافت کن مستفاد میشود و زاید از عبارت شمر نیست و مخفی نماند که درین  
 همه توصیيات در باب بد معنی است یا بمعنی غنیمت و آن را بمعنی دریافت کن معلوم  
 کن است و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر تامل پوشیده است  
 قول وضع دوران جو در آینه مستی نگریم خنده با بر غلط مردم بهشایر زنییم بهش

از حسن تا غایتی که پنداری از حقیقتش آتی و ازین مقام معلوم میشود که  
 بدون حرف مذکور هم مستعمل است بر تقدیر از حاصل آن چنین می باشد که حیرت  
 از آنچه در صورتیکه او باشد حاصل آن اینکه سبحان الله آنچه چنین است و در  
 بر معنی دارد کاف بیان که بعد اومی باشد که لطافت و سلسبیل سلاست هر دو  
 حوضه است ای سبحان الله صفوت این حوضه که لطافت همچو کثر دارد و سلاست  
 همچو سلسبیل این چنین است که بیانش می آید قوله که جمال با کمال زلالش و پیرایه  
 افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده من این فقره مصدر  
 یک کاف بیان صفوت است زلال یعنی آب شیرین و گاهی تجرید معنی آب از ف  
 زلال نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند نیست بزم زمانه عیش مصفا  
 شیشه گردون می زلال ندارد پوشیده نماید که در عبارت افضل الاشکال  
 بعد از تامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از  
 رکاکت نباشد چه افضل الاشکال معنی برتر شکلاست و مقصود برتر از شکلاها  
 بودست پس این فعل پیرایه توان گفت که لا ینحی علی المتأمل و میتواند که از قبل  
 آن بعضی الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری بآنها لاحق شود معنی  
 مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل کرده و دعوی و ز در اشعار فصیح گنجوی  
 اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز کرده خاک همیشه نیست و بشی کاسمان  
 مجلس فروز کرد شب از روشنی عوی و ز کرده ای جز کرده شدن و دعوی  
 روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بدو نیست که لا ینحی  
 و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و ازینجا دریافت میشود که معنی

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه میباید یعنی سنت که گلشن از  
 سابق باشد قائل قوله اکنون که کل این تقریب ندانند کلید خامه گشت دست تحریر  
 یکی چنانیازد و چون خود را باغ نیندازد و شگل این تقریب یعنی این تقریب  
 اضافتش میانست این تقریب عبارت از ذکر باغ عباس آبادست که در حجاب  
 سابق گذشت تحریر بمعنی تکلیف است و اینجا دست تحریر است که بدان تقریب  
 کنند پس اضافت بادنی لا ایت باشد باز و منفی مشتق از یازیدن بختانی بعضی  
 حرکت دادن سعدی است که برگشته باد آن خیانت پرست که بر مال مردم  
 بیازید دست و محصل معنی فقره اینست که الحال که این تقریب بر سر پرست آمده  
 نخلینا لایقه بهر دگاری همان کلید خامه برای چه قفل در سخن گشاده خود را در باغ  
 سخن گسری بیندازد لفظ باغ بدل از گلشن سخن گسری است مخفی ماند که افاده قفل  
 کشادن بقرینه تشبیه خانه است بکلید که لایق قوله تبارک الله صفوت این  
 حوضه کوثر لطافت سلیمین سلامت است تبارک الله کمالیست که فارسیان مقام  
 تعریف و توصیف استعجاب استغراب استعمال کنند چنانکه نهی و نهی عرفی شیرازی  
 علیه الرحمت گوید تبارک الله از آن آسمان شتاب که گشت که فعل آید از نگشاید  
 زنگ ننگ و تبارک الله نیز و تبارک مخفف آن چنانکه ظهیری در تعریف نورس گفته  
 برایوان کند چون سلام آفتاب و در ابروی طاق تبارک جواب و و حقیقت  
 این لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر ظهیری است این مقام  
 محمل گذارشان نیست بدانکه استعمال این کلید بیشتر بلفظ از می باشد چنانکه اند  
 شعر عرفی که گذشت ظاهراًست و همین حال دارد و تعالی الله ربهم که گوید تعالی الله



مثال سوم پاپوس به پای بوسیل از پا انگند دیوار را پس خساره صفا پرور  
 احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد در صورت اول معنی پرورش منده صفا  
 ای صفا از پرورش یافته در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده  
 و من حیث القیاس معنی مصدری نیز است می آید یعنی صفا پروری سلسال  
 اما چون این لفظ بدین معنی یافته نشده استعمال آن سندی نخواهد چه استعمال محو نیز  
 موقوف بر سماعت است قیاس او در و دخل نیست سلسال آب شیرین خوشگوار  
 و سه و صاف کما فی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آبش آب حیات  
 را در خم سیاه ظلمات کرده اسی آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بقدر شده  
 که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهرست که هرگاه  
 چیزی بقدر شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات است و ظرف  
 وقوع هم دارد قوله دهقان آفتاب بچرخ و در و گاو نور بدو زین سن عکس  
 آب ضیا ازین زمرم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب و شنی نموده و درش بقال  
 معرب و همگان لهذا باقین جمع آن آید چرخ چیز نیست مدور که آنرا به طایفه نور  
 برود چوب قائم کرده بر چاه نصب کنند و بر آن انداخته و لو بکشند و دور  
 گردش که در نور و شب از مشرق تا مغرب باشد چون درین گردش از جاد شود  
 آنرا به چرخ تشبیه داده نور نام برجی از بروج اثناعشر که به شکل گاو است زیرین سن  
 صفت بود و عکس شبیه به آن واقع شده زمرم چاه معروف و زمرم صفا از عالم دریا  
 لطافت چون در آن صفا ببار دیده چنین گفته و بحر این اشاه است بطرف  
 حوض مذکور قوله یا عکس آفتاب که بگیند آب بر سر کشیده و بطایف تا شعاع را بگیند

بدو بود و موید آیمنی ست که نه خورد را که حوالی حوض ست نه در آتره دار گفته کما  
 سیجی نیل بدنامی بر چهره و نیل و چهره مالیدن کنایه از رو سیاه کردن و گردانی از  
 رحمت محروم داشتن ست صائب **هـ** آه ضعیف من که بر وزن نمیرسد  
 بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز در پیش آله هر وی **هـ** قرب تو بچهره غزایل  
 مالیدن بر کمر سجد صندیل کذا فی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیری همدانی در خاتمه  
 نشات خود نوشته **هـ** نشر کاغذ و سفید را بگیناه خط رسوائی و نیل بدنامی برو  
 کشیده **هـ** و جلای طباطبائی عار بر رو کشیدن نیز نسبت به چنانکه گوید در تعریف کشیده  
**هـ** نشر صفای سینه آبکینه خاکش از رنگارنگی نیل عار بر روی آبکینه جمشید و آمینه  
 روی خوشید کشیده **هـ** و در بریان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورده  
 رسوائی و رو سیاهی یکیت کما لا یخفی باید دانست که درین فقره تشبیه آب لال باه  
 تابان یا فقط در تابدگیست یا آنکه چون حوض بدو باشد آب آن نیز بدو رسوس شود  
 درین صورت بدوری تابندگی بدو وجه شبه باشد قوله و صباحت رخساره صفا  
 پرور سلسالش آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده سبب عطف  
 این فقره بر فقره سابق ست باید دانست که هرگاه اسم را با مترکیب دهند گاهی  
 مفید معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاهی معنی مصدری نیز از آن  
 حاصل شود و مثال قول کارکن و کار فرما و دانش آموز و غیر ذلک مثال و م دلیلی بر  
 فور سیر الا و خدا آفرین خدا ساز چنانکه گوید بخدا کار چو اقاد خدا ساز شود  
 آگره قطره بدریا چورسد باز شود در راه سالگی که چو خاشاک شد سبک هر وجه  
 ست خدا آفرین در آب **هـ** آن همی که بره بریان **هـ** گفتش از من مخور که بر لای

می نماید که هرست و عکس آفتاب فوطه میزند تا آنرا بدست آورد بدانکه چون عکس آفتاب  
در آب افتاده و آب بالایی عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه است  
که بر سر خواص است و این گمان برده همچو گفته که آبگینه آب بر سر کند او کذا و شاید که  
کمان بر قوله آبگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین چنان کرده خواصی  
میکنند و لهذا در اکثر نسخ یافته هم می شود قوله سو فی صفة صفاست و سنا از شهاب را  
شسته شش صفة بضم و تشدید فاحانه که بالایی آن پوشیده باشد گدافی منتخب  
صفة صفایست در تحفه اشرف و ظاهر عبارتست از مقبره امیر المومنین رضی  
الله عنه که ندیم گوید در شهر خجف لطف بهار در باب فیض حرم شیر عمار ادیب  
از بساحت خلدا اگر نشان میخواهی کیفیت صفا در ریاض اما درین مقام  
معنی مذکور مطلوب نیست بلکه تشبیه صفاست بصفة فافهم قوله و از جدول انتره پیکور  
کنند وحدت نشسته شش جدول داتره پیکر عبارت از جدول است که محض او در میان  
گرفته و گرد آن جاریست و همین جدول را انتره و اگر گفته که سیاهی کنند وحدت  
یکی از اسباب و ایشان است در ولایت مثل شیر قلاب آن خیریت که از ریسمان  
یا ابریشم یا پشمینه چرمین سازند و در گلو اندازند و در کمر بندند و بعضی اوقات دیگر  
وزا نو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و بمعنی از محاوره دان تحقیق سیده فی  
چراغ هدایت مولف گوید که وحدت نیز بمعنی است چنانکه شاعری گوید سه زمزم  
نماطم این بحر بیکنا ر میسر که خوشتر از کمر وحدت گردا بزم قوله و بنور صفای  
باطن درون و برون موافق دیده شش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر و  
باطن پیش و یکسانست قوله و بمرتبه تطبیق انفس و افاق سیده شش انفس جمع

درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواصی لالی شبنم مثالی مینماید پس  
لفظیای تحتانی برای افاده معنی تردید است و بتای فوقانی برای ابتدای زمانی  
چنانکه بعضی میخوانند و دراز کار است آنگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن  
و این رسم غواصانست که در وقت غواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشند  
و بعد از آن غوطه بخورند تا از تندی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید پس چون  
تنگه رفان کجای من می رسا می کشم همچو غواص گهر من شیشه بر سر می کشم و شیشه  
بر سر کشیدن از عالم مینا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط  
خوردن بنزدیک کرخی بی سبب گرجام می باشد شیشه بر سر می کشم همچو داغ  
لاله خون از ریشه بر سر می کشم اما در ما سخن فیه یعنی اولست صورت شکوفه عکس  
که از شکوفه در آب قاده و آنرا بصدف تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه  
گل و صدف هر دو دور باشد و دیگر آنکه شکوفه در استمال شعر یعنی گل سفید رنگ  
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم  
که در آب بر عکس گلهما مینماید و این را گوهر تشبیه نموده باید دانست که معنی فقره تقدیر  
یا بتجانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته  
دهقان آفتاب چنین چنان کرده باز میگوید که یا چنین است که گفته می آید بدانکه  
عکس آفتاب مبتدا و جمله با بعد مصدر بکاف بیان صفت عکس آفتاب است و غواصی  
با متعلقات خود جز آن یعنی عکس آفتابی که آنگینه بر سر خود کشیده بطنائی نار شعاع  
آویخته است از صدف عکس گلهما که در آب قاده است غواصی گوهرهای عکس  
شبنم مثالی میکند ای شبنم کی درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلهما در آب

ز طاهرست که این گین گان مخالف همکین نبون و بندگان است کما لا یخفی و بدانکه لفظ  
 مسرور را بهرگاه یا به نسبت لاحق شود یا ی مذکور بهمه و ملینه بدل شود نه بکاف  
 و شل سرته و این شادوست شاعری است دستار سرته که شنگار بسته است و دو  
 دل من است که از سر گذشته است و لفظ همگان شاید بلفظ گان مرکب باشد  
 و مای تخفی همه محذوف شده چه مای مذکور و بعضی مواقع محذوف هم گردد مثل جامها  
 و خامها اما در طاهر مخفف همکین است و آنچه در همکینان قید حاضران کرده  
 ظاهر بیجا است چه اطلاق آن بر حاضر و غائب یکسان است ظوری گوید و بشر  
 همکینان دولت مضوی و زمی باد و ممکن است که کاف همگان نیز باشد همکینان  
 مبدل از با بود پس لغتی عللیده باشد بدانکه شین درین فقره مضاف الیه خبر است  
 نه همکینان و راجع است بسوی حوض ای همکینان بر قدم خدمتگاری اویند قوله حکم  
 آتش بر همه جاری است اینجا بهر کنایه از تمامی گلهها و درختان گلشن است و نظر  
 بر مضمون کل شجر حی من الماء بطریق ایهام و از لفظ همه لطف دیگر حاصل  
 شده و جاری هم نظر بلفظ آب خوب است قوله بدر نیز آسمان لطافت در وسط آسمان  
 گلشن خیره گاه لاله زده ش خرگاه بانه ماه و اضافت آن بیانست بدانکه پیشتر  
 لاله را گرد حوض بکار نپس گویا حوض مذکور ماهی است که واقع است در وسط آسمان  
 گلشن و لایذ کور بر گرد حوض لاله است که برگرد ماه است قوله آسمان بزره چین  
 و ثوابت و سیاره شگوفه و فستق ککشان جدا اول لب گردان و اشکال جنوبی  
 و شمالی درختان و بیت المعمر و قصر مینوس و در افق طلعت تابان روشنی بر روی  
 و رونق بر رونق افزوده ش نستر بر وزن گر کردن کلی است خوشبو و سفید رنگ

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی فقره ظاهرست قوله و شنند  
 سندان نشین است بفرایم خوانی متوج تسخیر پرزادان پر نیخانه گلشن کرده ش مند  
 حصار یک غرایم جوانان بجهت حفظ برگرد خویش کشند شوی چو عازم تسخیر آفتاب  
 زخمت ز خط افکند فاسد غرایم کن فی مصطلحات و وجه شبه در متوج و غرایم  
 خوانی حرکت است که در متوج باشد و نیز لب بسبب غلبه اندن متحرک گردد قوله همکنان شن  
 قدم خدنگاری ش همکنان بر وزن همکنان یکسر کاف فارسی گریه و جماعت  
 حاضر را گویند و معنی همه کسان و همجنسان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است که  
 برهان و همگان بوزن سرطان یعنی همه و مجموع چنانکه در نسخه مذکورست ظاهر مخفف  
 همکنانست و معلوم میشود که همکنان در اصل همکینانست مرکب از همه و کاف  
 سبدل از بای مخفی همه و یا و لون نسبت الف و نون جمع و یا می تحتانی بسبب کثرت  
 استعمال مخدوف شده و فتح میسر نمیرد و از منته بسکون تبدیل یافته پس نجهت کاف تا  
 مشهورست غلط باشد بد آنکه هرگاه کاف را که در آخرش بای مخفی باشد بالف و نون  
 جمع نمایند یا بای نسبت یا یا بشکل و بای مصدری بدان لاحق کنند اسی غلبه کاف  
 فارسی بدل نمایند مانند بندگان و همگی و مخدوم زادگی معنی مخدوم را و ده سن و بندی  
 و پرستندگی و سند لفظ مخدوم زادگی در قوله نظامریان سرکومی ایتقان آه ایراد یافته  
 و گاهی لفظ کی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید اس انوری که خورد و یا  
 میکند و تو بزرگی کن بران خورده بگیر و ظاهرست که این کی خلاف پرستندگی و  
 بندگیست و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل خشکین و شیر گین و همکین و مخفف  
 آگین است و گاهی بسبب کلمه کان هم مستقل باشد چون یک کان دو کان مثال از

بیت معمور است. منتی که از پیش دل خراب می سازند. خاتمانی سه عیسی ام از  
 بیت معمور آمده و ز خوان خلد. خورده قوت و ز له خوان خوان آورده ام. بلکه  
 غلب آنست که الف لام که در ترکیب الفاظ عربیه واقع شود و فارسیان در استعمال  
 خود ساقط کنند مثل بیت مقدم و بیت حرام و دار سرور و جنت ما و او و ابرقا و دار  
 مثل بد اچنانکه گذشت می نمود معنی عالم بالاست بهشت را از ان مینو گویند که در عالم  
 است پس قصر بنو سرور قصر که سرور مثل بهشت داشته باشد و آنرا به بیت المعمور داده  
 بدانکه قصر عبارت از قصر است که در گلشن باغها برای شهست سازند و این فقره  
 معطوفست بر فقره اول یعنی حوض مذکور تا که سمیت چنین و چنان کرده و این  
 مذکور را رونق و بها بخشیده قوله. ابیات. گلشن از جدول الف مانند. روشن  
 نیمه است دسته بلند. باید دانست که من حیث المقام لفظ گلشن مناسبست  
 حوض می باید بلکه من حیث المعنی نیز همین میباید چنان مقام محل تعریف حوض  
 نبالغ و در تشبیه گلشن بآئینه هم سخن است آرمی تشبیه حوض به سبب آب آئینه خواهد بود  
 و نیز اگر بالفرض گلشن آئینه توان گفت اما جدول اکسته آن چه گونه باید گفت که  
 جدول در میان گلشن است نه پشت بران و دسته چیست طویل که بر یک جانب آئینه  
 نصب کنند و آنرا بدست گرفته آئینه را پیش نظر دارند پس حوض انصب است یا حوض  
 زیادت های مخفی تاثیریه دسته جدول نیز است آید الف مانند صفت جدولست  
 بدانکه لفظ مانند بکسر شهرت دارد و در اشعار استادان بفتح بسته شده و لهذا  
 به بلند و خورند قافیه کرده اند جامی فرماید مگر دو خاطر از نار است خورند  
 و اگر خود گوئی آزار است مانند و مانند زیادت با نیز آمده مانند گل تمام

که بهندی آنرا میوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه گل سنگین  
نیز گویند و آنرا نسترین بدال جمله بر وزن پروردن نیز گویند و مخفف نسترین نستر  
بر وزن پروردن نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع نستر  
بو او بر وزن و معنی نسترین آمده و گفته که بر وزن برملون هم آمده و در لفظ نسترین  
آورده که بمعنی گلزار نیز بنظر آمده و صاحب شیدی گوید که در فرهنگ یکسر نوشته  
و مشهور به فتح مست عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ادریس سجه کرده از  
غنچه های نستر رودکی گوید از گیسوی اویسک مشک آمد و از انخل اویسک  
نسترون اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب شمال است باید دانست که  
ثوابک مابین پیش از آن آمده که انسان ضعیف البنیان آنرا شمار توان کرد اما  
حکما از آن جمله یکزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده و از آن نهصد و هفتاد کوکب  
چهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج از آن صوراند  
بسوی آن اشکال مصاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اند بیست و یک ستاره  
اند و پانزده جنوبی و دوازده بر نفس منطقه در میان بروج واقع شده اند و بروج  
بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمردن اسامی تمامی آنها خارج  
از طوالت نیست آنرا ترک کرده به مدعای مقام در آمده میشود که چون در ختانی از  
اطراف شمال جنوب هر دو باشد انداز آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده بیست و  
انچه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المعمور مراد از آن خانه ایست  
که در آسمان برابری مکه معطه است و آن مسجد ملائکه است علیه السلام که از آن کشف  
فاریان بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید خانه ایست که خوشتر



مذکور مفتوح بود و آن اینست  $\text{سه}$  چون سه عارض شود قدان حوز نزاد  $\text{سه}$  تا بنده  
 نباشد نبود و آزاد  $\text{سه}$  چه از این معما  $\text{سه}$  عبدی برمی آید و طریق حل آن اینست  
 که لفظ تا بنده را تحویل نموده بدو چیز و اول تا دو  $\text{سه}$  بنده از لفظ تا الی اراده نموده  
 و ماه آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این اسی روز بود و هم لام سی عدد دارد  
 گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره است بطرف اسقاط لام الی پس الی  
 ای ماند و از سر و الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که عبد است  
 چون الف ای عبد تبدیل باید عبدی بحصول پیوند دو کسسته بنده یعنی آن بنده و راز  
 قوله گردان نقطه سر دایره دارد مرکز لطف را نخست مدار  $\text{سه}$  آن لفظ اشاره بخوض  
 است که نه و اثره دار گردانست و این بیشتر می باشد که گرد حوض نه و دو سوارند و هر  
 چار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که در میان دایره باشد  
 تا سر  $\text{سه}$  کار بدان نقطه قائم نباشد دایره درست نیاید مدار دایره ها که از گردش  
 کوکب حادث شود اما بمعنی سلاق دایره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلالت  
 طایب در شریبوم  $\text{سه}$  نشر از بحر و شی ادبار مرکز مدار  $\text{سه}$  مرکز شنگی و نقطه دایره نخست  
 بر شنگی گشته  $\text{سه}$  انتهای محسن تاثیر  $\text{سه}$  مکن ملک نو و کف فراغت ماست  $\text{سه}$  مدار  
 مرکز عالم کند و حدت است  $\text{سه}$  مصرع دوم تشبیه مصرع اولست یعنی مرکز دایره دار که  
 گرد نقطه حوض است گویا مرکز لطافت را دایره است ای دایره ایست که حوض را  
 که مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند شد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت  
 و پاکی باشد یعنی سر که در حوض است برای مرکز لطافت دایره است یعنی لطافت  
 را در خود احاطه کرده قوله افق آسمان آب شده  $\text{سه}$  خندق قلعه گلاب شده  $\text{سه}$

شو گوش چون لبش بپاشن خاموش و تحقیق آنست که مانند مخفف مانده است  
 و آن مشتق است از ماندن تجانی بعد از انون و نشتن بسین جمله بعد آن یعنی ماندن  
 پنجمی میسر و فرایده بود از بسکه بر روی موش که دخی تلخ می ماندست سر  
 یعنی مانند بود بلکه مانده اسم فاعل است از مصدر زد کور اما چون یعنی تشبیه و  
 نظیر استعمال یافته بسبب کثرت استعمال مانند اسم جامد گشته باید نیست که جمیع  
 صیغهای اسم فاعل در قافیه بفتح ماقبل علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها  
 بکسر براسمه جاریست نظامی فرایده تر امن کنیزی پرستنده اسم پنجم پنجا  
 هم اینجا یکی بنده ام اما بعد تامل دریافت شد که از عالم آهسته بسته و شسته  
 است که با هم قافیه می کنند چه و یک با حرف قید واقع شود در صورت حرکت  
 رومی که بسبب حرف وصل خواهد بود اختلاف آن جایز است و خود در مصطلحات  
 قافیه حرکت ماقبل رون و قید را گویند کمال سمعیل گوید که سوز دلم می کشد  
 شود و زرد و زدن راه نفس بسته شود و در دیده از آن آب همی گروانم تا بهر  
 در و پر کیست آن شسته شود و ازین قبیل است درین شعر نظامی عروسی چنین شاه را بنده  
 باد و برین فحش آفاق فرخنده باد و بگردید که راه فرخندگی شود زنده از چشمه  
 زندگی چه فرخنده از کتب لغت بضم خایر محمّد ثابت شده نه بفتح کافی برهان زنده  
 در جمع ابجوامع در شیدی و برهان نوشته که مرکب است از زنده و بای نسبت یعنی  
 ذی حیات چه زنده بکسر اول در فرس قدیم یعنی جانست و احتمال ظاهر آن بود  
 که مخفف زنده باشد بهر حال قافیه اینها از جهت مسطور باشد اما در مانند و بلند  
 هیچ نمیتوان گفت و از معنای میسر حسن معنای همچنان دریافت میشود که در اصل علامت

پاره و در حیات ناگهانی تشیده بد آنکه نسبت سلاست به فواره از رو مفهوم لغوی است  
 چه سلاست بمعنی جریان است و فواره نیز جاری میشود نفس تازه بمعنی نفسی تازه کی و  
 طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس مجدد و نسبت آن بحباب باعتبار  
 معنی دوم است قوله شیرین خیمه نشین است گیسوی گوهرش شمع برتن بلورین افشان  
 سن باید دانست که در بعضی نسخ فقط چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته می شود و در بعضی  
 نه اکبر باشد خوب است و گرنه بحسب مقام هم مستفاد میگردد و بدانکه خیمه نشین بودن باعتبار  
 در شحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خیمه است و همان آگهی  
 گوهرش گفته پس شحات را هم خیمه تشبیه شد و هم یکسو و این بسیار بلاغت دارد و تن  
 بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که اغلب از سنگ مرمر باشد یا خود از بلور  
 باید دانست که گاهی تنهایی تحتانی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لایق شود  
 مثل ایرانی و تورانی و نیم شبی و سحری و غیره و زرین و سیمین بلورین که در مآخذ دیده است  
 و امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندر نامه سه اساسی که در آسمان می  
 آید گوید که یا دنون در جانی استعمل میشود که آنچیز از آن ساخته باشند و هیولای خیر و شر  
 مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردی چنانکه صاحب شید می سامانی تصحیح کرده اند  
 و حق تحقیق آنست که قیاسی بهترین اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده اقتضای  
 صوت بر همان قدر مسموع است مثلا دست نگارین و تخته رنگین انتهی مولف گوید اگر  
 این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه بکار استقرار بیش از آنست  
 مثلا کمترین و بهترین و پیشین و پسین و نخستین و بهمین و همین و کمترین و بیشترین  
 و دیرین و فرو دین و زیرین و پایین و مثل اینها و لهذا خود نیز در جای بکلیه نبوده

ش افق در اصطلاح هیت دایره که یک قطب آن فوق الراس قطب دیگرش  
 تحت الراس باشد و طلوع و غروب کواکب از آن معلوم شود و دایره مذکور آسمان را  
 دو نیم کند و چون مجوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام معنی کناره گویند  
 و اینجا تشبیه نمیزند بربور باقی است و آسمان همان حوض قلعه کلاب نام قلعه است  
 بر کوه کیلویه که مجوسان و مغضوبان ادران نگاه دارند از بابت قلعه گوالیا که  
 در هند است و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گوید سه از شوق تو گلی دل من آب  
 گشته است + در قلعه کلاب بود عند یب من + و حید سه از حرمان عشوق  
 عاشق در اضطراب است + ببل زر رشک مینا در قلعه کلاب است + و کلمات تبارخی  
 و بفتح اول بر وزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردوس پسر سیا و خوشن  
 مادرش آنجا سپیدند و قلعه یادیمی بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلند ساخته  
 باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که در آن دوکان بازار باشد و نام  
 هم است از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقصات کذافی برهان قاطع  
 ادافی ما نحن فیه سیامی موصده است قوله اکنون سامان سلاستی چون فواره و ذخیره  
 تازه چون حباب کجاست تا تر زبان تو صیف فواره و حباب عجب تبارش توان شدش  
 این عبارت تا لفظ توان شد سرخی است بر تعریف فواره و حباب سلاست و لغت  
 نرم و ملائم بودن جریان است و در اصطلاح تلفظ کلمات است بهر لسان بعضی  
 سلاست کلام کیفیت و آن بودن کلام است باسانی بر زبان شال آن فارسی بعضی از سلاست  
 این شعر نوشته اند سه نهامی جو آینه رخ خود همه کس + بشنو سخن من که اثر باست نفس  
 سه من بودم و دل تو بردی آن نیز + و گو که غمت کجا نشیند + هر دل که نشد هزار

بود عاشقی نظر بازی بهم باشد زیرا که نسبت مشهوره معتبر می باشد آری نظر بازی  
 بحر یا شهرت دارد که عاشق آفتاب است و لهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید  
 چهره بنمای که عمریت مرا دید و بر روی تو حرا شده است \* عرفی شیرازی علیه الرحمه  
 از آن زمان که قنادش نظر بسته او شد آفتاب پرست آفتاب حرا بود \* ملا طاهر  
 در رقصی که بجهت خلعت چیزا شفیع منجم نوشته گوید \* رعایت حال جمعی که چنانکه  
 دیده اخلاص بندگی اصطلاح با ارتفاع آفتاب عالم تاب جود و افرا بخود مانوده  
 باشند فرایتم \* انشائی نیکوکار اوده مصنف از آن محض یعنی عاشقی است که نظر بازی  
 لازم آنست سرور و آن معنی سرور همان چنانکه جلال سیر گوید \* از سیر باغ  
 و بادیه حاصل نمید \* آنکس که گرد از سرور و آن شناخت \* صائب \* کدام  
 ساقی شمشاد قدرباغ در آمد \* که طوق فاخته آهوش گشته سرور و آن \* حضرت  
 شیخ العارفین حزین فراید \* از سیر گل بدیده غلده خاری خوش \* بی قد و جوده  
 سرور و آن چه خط \* بدانکه فواره را باعتبار راستی سرور و باعتبار جاری بودنش  
 گفته پس و آن ذوالمعین است قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک  
 ریزی و جان گذازی شش شمع یعنی موم و فارسیان معنی چیزیکه از موم و چربی  
 سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی با سقمه  
 کدانی بهار و این هنگامه عبارت از نظر بازی حجاب است که در فقره اول گذشت  
 و حاصل فقره اینک شمع از غیرت رونق و گرم بازاری فواره اشک میریزد و پروانه از  
 گرم بازاری حجاب جان خود را می گذارد چه شمع غیرت آن میبرد که حجاب بر فواره  
 می باز و که پروانه را بمن نیست و پروانه بر رشک آن می سوزد که مثل حجاب عشق باری

این قاعده قابل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا و لون حاصل نمی شود نه بلکه  
 هر جا یا و لون نسبت باشد همان معنی است آید اما این معنی بدون لون هم یافته می شود  
 چون سی و آهنی و گلی و خاکی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خیمه نیست بلکه سیرین خیمه  
 است که اثری که از آن بر می آید گیسوی گوهرش بر تن بلورین خود منتشر و پرتیان ساخت  
 و بر تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی تفهیم از آن حاصل میشود ای پنچوش  
 فواره است باین صفت است که فقرو مابعد در ثنائیکش صادق نمی آید قوله و پرویز  
 حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده است پرویز نام پسر هرگز بنوشیروست  
 که بخیر و شهرت دارد و شیرین که بحسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود و کذا فی  
 سراج اللغت چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب در او پرویز می گفتند  
 چه پرویز در میان پهلوی ماهی را گویند و حباب است پرویز بسته به سبب طراوت چشم  
 او را نمناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده همانند که حباب  
 هم پرویز است و هم چشم از عالم نقارچی و نیزه باز و مکرگان که همان رعد و مکرگان نقاره  
 و نیزه است نقارچی و نیزه باز و قید از دور بجهت آنست که حباب بسبب ریزش قطره  
 دور تر باشد و قریب نیاید که لا ینفلی قوله حبابا برنگ فاخته با سرور و آن فواره  
 و نظر بازی شش در بعض نسخ حبابا جمع حباب و بعضی جاننا بنون جمع جان اول  
 بهتر است زیرا که چون حباب با چشم تشبیه دهند نظر بازی باو مناسبت دارد و تقاضا  
 نیز مقتضای همین معنی است زیرا که تعریف فواره و حباب هر دو میکند چنانکه در  
 و انشته شده باید دانست که لفظ نظر بازی نظر بلفظ حباب هر چند فائده می بخشد اما  
 نسبت بفاخته ظاهر مناسب نیست چه فاخته بعشق سر و منسوب است نه بر نظر بازی

نیست بلکه جوش سیلاب است و این در کلام اساتذہ شیوخ دارد چنانکه نظامی  
 فرماید پس ع که از زهره خوشتر شد آواز او + یعنی از آواز زهره خوشتر شد آواز او چه آواز  
 از زهره خوشتر چه باشد بلکه از آواز زهره باشد و همچنین است در شعر حاج حسنین ۵  
 سر کافر شدن داریم که تو بخانه عشقی که تا قوسش بجای نغمه یابی شود یا را به یعنی نغمه  
 تا قوسش بجای نغمه یابی شود قوله سنان غایب یان ستر کرا بچ خوشید بگو نیزه  
 و سنان ربوده شد در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالباً از سنان  
 التفات کاتبان است چه بصورت معلوم میشود که یا نیزه و سنان هم در فقره  
 نباشد در این صورت فاعل ربوده سنان اقول خواهد بود و تو کماله ربودن و یا  
 بجای سنان در آغاز فقره فقط نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بجای به بیشتر  
 همین است اینست تفسیر این فقره باشد اعلم بالصواب قوله ابیات در عکس گاهی  
 لاله شعله سوزم + شده شمع فواره بستان فروزم + شش سوختن و شتات  
 آن بالفظ شعله و مشعل و چراغ و برق یعنی افروختن است در این صورت شعله سوز  
 یعنی شعله افروز باشد مخلص کاشی گوید + احتیاج شمع نبود بلکه عشاق را +  
 ترا که در هر گوشه از داغ سوز و مشعل + حضرت امیر خسرو فرماید + شمع باشد بنور  
 که چون افروخت + زبان یکی صد چراغ بتوان سوخت + شیخ العارفین فرماید +  
 ز آتشین جلوه من شهر کباب است خزین + آه از ان شمع که در زمین و آسمان نیست +  
 بستان فروزم یعنی روشن کنند بستان یعنی از بسکه گل لاله روشنی فروغ دارد  
 از عکس آن فواره آنقدر فروغ انداخته که بستان زای افروز و بستان فروزم یعنی  
 بستان افروز که نام گل تاج فروس است از مناسبات است قوله بچگان فواره

ندارم و نیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و حباب بشمع و پروانه هم راست است آمد  
 بشمع در راستی و پروانه در عاشقی و نیز لفظ اشک یزی و جانگیزی مفاده محضیت  
 بلکه در نظر کسی که طرز خیال بنده منظور دارد اول اعتبار شحات نسبت به فواره و ثانی  
 از جهت محو شدن بحباب لطیف گیرند به قوله آب کدام جوش سیاه است از چاه فواره  
 بجنب طلای آفتاب جمع نموده معنی کدام کلمه است که در محال استفاده هم استعمال کنند  
 و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که خبره برای انسان نبود مثلاً  
 کدام روز و گاهی در ایراد آن فایده تفریح و طلب بود مثلاً کسی که پارسائی و عصمت  
 داشته باشد گویند که هم کدام فرشته است و گاهی به تحقیق مثلاً اگر کسی بی عصمتی داشته باشد  
 گویند که هم کدام شیطان است غالباً در مآخیز و فیه از قبیل اول باشد یعنی آب که تشبیه  
 از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاه است که بسبب جذب طلای آفتاب می جود  
 و جذب بر این سخن گفته که میگویند چاهی است که آنرا چاه سیاه گویند چون خواهند  
 که سیاه از آن حاصل کنند شخصی صاحب جمال را بنیو ر تمام آراسته بر کبی سوار  
 کرده بر سر چاه بلند همین که شخص کور در چاه مگرد سیاه جوش نهند و از چاه بیرون آید  
 پس شخص کور گریخته و در تر و دسیه بعد از بر آمدن باز در چاه در می آید و سیاه  
 در مخاک ما که برای آن حکمت عملی کنده باشند بماند بگیرند چنانکه این قصه شهرت دارد  
 فطرت شهسواری از بر باشد عنان گردان که گشت چاه سیاه استین از اشک  
 بی آرام ماه و میتواند که کدام برای استفاده انکاری بود پس معنی آن چنین باشد که  
 آب کدام ای آب نیست بلکه جوش سیاه است که چنین چنان شده در صورت لفظ  
 بلکه قدر باید کرد و حمل جوش سیاه بر آب روی مجاز است و اراده آنست که جوش



سواد و نواح پوشیده نماند که تشبیه امکان بهند از بهر آنست که طائوس نسبت بهند  
 دار و نه سیر که و قتیکه آدم علیه السلام از بهشت در دار دنیا افتادند و اول بهند آمدند  
 و طائوس هم همراه ایشان بهند افتاد که باز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت  
 لفظ سواد بهند از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد و کمالا یخفی و معنی فقره حاجت  
 فقره زمار و قوله بوالعجب تخمیه پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر  
 کشیده یابین آتش آتین باغچه سلیمان بنظر تماشا تیان حواس رنیا ورده سن  
 بوالعجب باز دیگر پرده خیال پرده که باز بگردان بکشند و از آن صورتهای بدائع  
 برآرد و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند  
 تاگزیر چراغ در پرده مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتهای تماشا تیان  
 بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادی ملاست ست ای پرده خیال که برای بازی  
 وقوع یافته و تماشا تیان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت تخمیه که  
 بوالعجب است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده و بر سر  
 آن چراغ حواس که تماشا تیان آن بوالعجب اند چیزهای نماینده آتش آتین این  
 باغ هیچ باغ دیگر را نه نموده خلاصه کلام آنکه قوت تخمیه نیز همچو باغ دیگر در اندیشه  
 تجویز کرده است بدانکه باغچه سلیمان شهر نیست شاید که باغی از ایشان بوده باشد  
 برین تقدیر لفظ باغچه بسبب اضافت سلیمان حکم معرفه دارد اما چون بسبب صفت  
 کمال خوبی و تازگی که بخود داشته بمنزله اسم نکره گردیده لهذا را آخر آن بای تنگ است  
 شده چهر اسم معرفه که بسبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد  
 از آن صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی بلال و مثل ذلک نظامی

گوئی جابجاست بهر سوزده بازوی موج آب و شش بازوی موج فاعل فعل زده  
 و گوئی جابجاست مفعول آن قوله چوین زبان خامه را که بازوی این توصیف بقوارگی  
 جدول سطر علم شده گوزلال سلاست نوشتن و شش این عبارت تا انگشت پنجم  
 رعوت گردد و سرخی است بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه یعنی با سه  
 صله است یعنی چوین زبان خامه بگو چنانچه درین شعر شیخ شیراز سه کسی گفته پروانه  
 کای حقیر و پروستی در غر خوش گیر و ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوشتن  
 بمعنی نوشنده زلال سلاست و فصل که در امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت  
 و نیز سعدی فرماید حکیم سخن بزر زبان آفرین و نظوری و نشر و الفش هم از طبع  
 آه و ربا بر می جام برجم بیا و میتواند که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و  
 نوش باد و عایه علی و همین بحرست قوله وقت آنست که از رنگین رقمی سخن  
 بسوی سروی گلشن صفه انگشت نهای رعوت گردد و شش پوشیده نماند که در خامه شیخ  
 چمن سخن واقع شده و من حیث بمعنی اتمام مناسب آنست که سخن چمن باشد و طلب آنست که اول تعریف  
 بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت اینست که  
 قلم آبروی صفت حوض بقوارگی سطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست  
 که از توصیف چمن بسی سر و گلشن صفه مشهور گردد و نیز رنگین رقمی چمن بیخ معنی دارد  
 بلکه رنگین رقمی از بهر سخن سنت و سخن درینجا بمعنی تعریف است قوله تمام الله  
 نه بهت این روضه بهشت بخت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب امیر و گریه  
 بر دوش کرد سواد هندا مکان برآمده باین نقش نگار طراوسی و شبکه شمشیر میکند  
 شصت صیاد آفتاب باضافت بیانی و عبارت دامن حالگیر بر تو بر دوش جمله جایزه

کسی افزه درمی یابند و میدانند که کامل است و هرگز از دست نتوان برود و قمار از دست  
خائف باشند پس چون اطمینان می فیه که قمار نازک قماش از دست توان برود و رنگ  
باز رنگ باخته و بدحواس خائف است و میتواند که چنین گفته شود که رنگ گسستن را  
بزرگ باختن آورده و مراد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته چیز  
باخته باشند پس اطمینان می چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته  
رنگ است قوله و مخمل فرنگی خود را بخواب ندانته به چشمی به صفره سبزه زارش  
مخمل فرنگی مخمل از فرنگ باشد غالب آن سبز رنگ بود که بزرگ دیگر نیز باشد و خواب  
مناسبت دارد چه خواب معنی شیمی ایشیمی است که بروی کارقالین مخمل مانند کما فی  
سراج الملقط قریب شش خان امیدتخلص گوید می تواند از راحت دیدگان تقریر  
کرد و خواب مخمل را تواند کسی تعبیر کرد و خواب اگر هر دو طرف مخمل بود و خواب گویند  
و اگر یک طرف بود یک خواب طغافر در ساله فردوسی و نثر و یاسمین از بسکه بر یکدیگر  
مخمل و خواب به سبزه هیچ جای خواب نیافته و خواب استعمال معلوم میشود که گفته  
تخیال هم آمده چنانکه عرفی سر روحانیان داری بی خود را ندیدی و خواب خود را  
تا قبله روحانیان بینی و ای تخیال خود را و ازینجا است خواب ندانته فیما نخر فیله  
ای در خیال انداخته صفره احتیاط در صرف اما معنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس  
به چشمی به صفره یعنی به چشمی به احتیاط باشد که هیچ فائده بخشد بدانکه خواب به چشمی مضطرب  
و مضطرب الیه و لفظ انداخته فاصل واقع شده که در فارسی شایع است قوله صبح  
از شک خواب شبانه شکون کرده که بروی شکفته نستر زارش بر نیزه و شش در بعضی  
نسخه شبانه و در بعضی ستانه اما اول بهتر است بدانکه درین فقره اندک تعقید لفظی است

گنججوی گوید سلسله بلالی برآورده آواز خوش و صلا داده در روم خود و در حبش  
 پس مراد از باغ سیلیمان باغی که بخوبی و نازکی باو مثل باشد فافهم و شاید که باغ سیلیمان  
 کنایه از باغی باشد که باز یگران نمایند و باید بمعنی یافته تشبیه قوله نسیم حدیث نظیر  
 بر گل نسترن گوشه نوزیده سبزه یعنی نظیر و مانند آنرا کدام گوش نشینده و در نسیم حدیث  
 و نسترن گوشه انصاف بیانی است قوله سنبلی رقم حدیث پیش تر گشتی ندیده  
 بش چون در فقره اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده  
 کرده شود و این در صورتی راست آید که اضافه بر رقم عدیل بیانی باشد و چون  
 عدیل را رقم گفته اند آنرا سنبلی شبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارتی باشد  
 که در آن احوال نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب قاریج  
 و غیره عبارتی هم ندیده که مشتبه با وصف عدیل این باغ باشد قوله اطلس رومی  
 رنگ باخته قمار نازک قماش گنار شش اطلس رومی اطلس که از روم باشد  
 رنگ باخته کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید سلسله شمع ایمن شرر باخته رنگ است  
 اینجا قمار یکسر یا خنجر چیزی بگردانیدن فی منتخب قماش بالفهم شاع خانه و بمعنی وصف  
 و جوهر نیز آمده کذا فی زبدة الفوائد مولف گوید که در اینجا بمعنی جوهر است پس نازک قماش  
 بمعنی نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه اطلس رومی با همه سرخی رنگ در قمار نازک قماش  
 گنار شکسته رنگ است و چون مقام قمار است ذکر باخته مناسب تر است حاصل آنکه اطلس  
 رومی خواسته بود که از نازک قماش گنار این باغ بازی برد اما آنقدر بازی خود  
 از دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که اطلس رومی درین  
 قمار رنگ باخته و بدخواست شده که با در قمار نازک قماش نتوان بر وجه هرگاه بازی

قوای قنات رعنانی سردایش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاشن گوش صد  
 رسیده سش درین بدود و فخره مبالند و در رازی قامت سر و کثرت خنده گلها و  
 شده زیرا که گوهر و صدف در محیط است مسافت آن از باغ ندر تا محیط ظاهر  
 هرگاه قامت سر و چشم گوهر دیده و آواز خنده گلها را گوش صدف شبنم ظاهر است  
 که چه قدر بامندی قد سر و کثرت خنده گل خواهد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم است  
 چه چیزی که از غور رستی دیده شود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر یا اینکه در فقره رستی  
 قامت سر و رانها پدید آمده بلندی قامت سر و بجه مرتبه خواهد بود قولی بسنگینی سایه درختان  
 قامت نازک اندامان سبزه و در سجودش یعنی قامت سبز و آنقدر نازک است که از بار  
 سنگینی سایه درختان خمیده شود قولی در رشتی کتان بر توماه بدن یسمین یا سمن کبود  
 شش کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف  
 بافته طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف و طوبت و عرق بدن میکند  
 اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود و در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامه  
 کتان شسته بپوشد و بی تشدید هم درست است کدافی بریان قاطع و تخفیف آن از  
 تصفیات فارسیان است زیرا که چون تشدید و اصل کلمات فارسی نیست لهذا کلمات  
 شده و صرفی را در کلام خود تخفیف استعمال کنند مثل غم و هم و در که هم شده و الاصل  
 و اصل فقره اینکه بدن گل یا سمن آنقدر نازک و لطیف است که در رشتی کتان بر توماه  
 ی خود بر توماه بازمی و ملائمت آن کیود شده و ظاهر است که بدن نازک را آنچه  
 در رشت کبودی بهر سه و از استعمال اساتذہ معلوم میشود که گل یا سمن سفید رنگ  
 و کبود رنگ هر دو باشد چنانکه نصیری بهمانی در رتبه که بر بادوی زایل نوشته آورده

و تقدیر عبارت چنین که صبح شکون کرده که از شر خواب مستحیانه بر روی شکون نشسته و بیدار  
 بر نیزه و بر روی کسی بر خاسته و دیدن روی کسی بوقت بیدار شدن این شکون متعاضد  
 است که کم قننه شبی سر نهاد و بر بالین که صبح هم نشد از خواب بیدار و بیدار نشد و بیدار  
 شر خواب شبانه بصر از روی خواب است چه از خواب بوقت صبح نیزه و بیدار  
 از گذشتن شب بر آید چنین گفته و همچو عاد در کلام شعر بسیار است که لایق علی الهام  
 و المتبع قوله شفق از دودمان لاله ستانش بر خود مبارک دیده که چراغ افروز  
 سن دودمان قبیله و خانواده و بدین معنی دوده نیز آمده که فی سراج اللغات آمده است  
 جای که در انجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلمات است که مفیده شبی انبوهی و کثرت است  
 بعضی گویند که معنی جایست اما تحقیق آنست که معنی جای از نفس کلمه است و میشود  
 چراغ افروز متن معنی روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در بهارستان  
 بهتر آنست که در اینجا نیز مثل فقره سابق به تصدیق قابل باشند و چراغ افروز متن معنی  
 رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین شود که شفق بر خود این مبارک دیده که از دودمان  
 لاله ستانش چراغ افروز و معنی فقره این که شفق بر خود این معنی مبارک دیده که از دودمان  
 لاله ستان این باغ بدولت رسیده غیر از دودمان دیگر ایامی متمتع شدن خود نه از او  
 نمی یابد و نیز این توجیه توان کرد که شفق بر خود این معنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان  
 لاله ستان این باغ روشن کند ای از چراغ دودمان مذکور چه رسم است که چراغ  
 را از چراغ دیگری افروزند و چراغ دیگر بقرینه عذت شده و این بسیار است چنانکه  
 در مصحح نظامی سه که از شهره خوشتر شد آوازاد یعنی از آواز زهره که آواز دیگر  
 بقرینه آواز اول خدمت گردیده اما لفظ مبارک چندان فائده نمی بخشد پس توجیهی که لایق

رحمه الله خدا برست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان برقراری دارد  
 بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد و که استخوان خور و و طاری نیاز دارد و از وای  
 آن در نظر بسیار بدنامست و بهتر آنست که بجای ترس باشد چنانکه در بعض نسخه موجود است  
 اما در صورت نیلای تخیانی نباشد اعصابان جمع غصص معنی شاخهاز بگیرد بزرگ گیرنده  
 چون کما از ابدان گیرند بین اسم موسوم شده و آن انگشته نام است که از شاخ و استخوان  
 و غیره سازند کافی سراج اللفظ و ز بگیرد قفس عبارت از قلاب است که در قفس ساس  
 گرفت انگشت قایم کنند بدانکه شاخ را اول تشبیه داده با انگشت و باز به جوانان و باز به  
 پس یک چیز تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ است و تشبیه گل ز بگیرد واقع شده  
 و معنی فقره اینست که گلهای ترک در شاخ اندک و یا چند قلاب قفس اند که در انگشت جوانان  
 آویخته اند پوشیده ماند که تشبیه شاخ با انگشت از جهت راست جوانان از جهت نشود و افضل از جهت  
 گنجان بودن آنها و ز بگیرد قفس جهت گرد و مدور بودن گل اما تا مل ظاهر می شود که اگر  
 قفس نباشد معنی خوب چسبان میشود و در صورت شاخها را بجانان صورت می بندد و در  
 هر چند تشبیه یک تشبیه تشبیه به ابلغ اقسام تشبیهات است اما زالت معنی فقره  
 چه علاج کمال این معنی قوله و از تابناکی سیل ارغوان رشته نظر مارگ عقیق نامش  
 ناک از کلمات نسبت است مثل غضبناک و سمناک و در ناک و غمناک و سوزناک و  
 لفظ تابناک از نجاست سیل نام ستاره معروف که درین باید و اضافت آن بسوی  
 ارغوان تشبیه است که جمیع آنها باینیه گویند و تشبیه ارغوان سیل سبب سرخی انگشت  
 و لطف در ایراد سیل عقیق آنکه عقیق معنی جوهر مشهور است که از زمین هم آید و سیل  
 و زمین طلوع کند فافهم رگ عقیق و رگ یا قوت و رگ سنگ شہرت دارد و قوله از تاب

شهر چندان برگ یا سمن نبود و سفید در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری  
صفحه تخت روی زمین از آبنوس عاج خاتم کاری یافته + انتهی اغلب آنست که مصنف  
اینجا از عالم تجاهل عارف حریف میزند گویا یا سمن نبود رنگ ایش ازین گاه نبوده  
اندا بدن یا سمن را سمن گفته و چون این جانب نظر افتاده اعتبار نموده که در شسته  
کتمان پر تو ماه نبود رنگ گشته و گرنه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این  
صنعت را درین فقره خوب دانموده و خان آرزو در سراج اللغت گوید که یا سمن  
گلست معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف  
گوید که اگر نه ما کبود رنگ را گفتندی رنگ یکیش در استعمال کلام متاخرین یافته نشد  
چنانکه برتبع پوشیده نیست قوله صبح نسیم که از نسترش ارش برشته سن می صبح که بان  
فروغ و روشنی ست نسیم است که از طرف نسترش را این باغ برگشته و عالم از صبح  
پنداشته چه نستر سفید رنگ ست و بهو که از و متاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله  
و شفق هوای که بر لاله ستانش گذشته سن یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی ست آن  
نیز هوایست که بر لاله ستان این باغ گذشته و سرخی گرفته و عالم از شفق قرار داده اس  
لایه ستان این باغ چندان رنگینی دارد که هوا بسبب مما شدن سرخی رنگ حاصل کرده  
قوله جوش گلهای تر انگشت جوانان اغصانرا بچندین رنگیر نفس نیت انرا سش  
در بعض نسخه هر سهای هوز و در بعضی ترتبای فوقانی و در بعضی ترتبون ست اول و ثانی  
من حیث المقام درست و ثالث بیجا است چه خصوصیت فائده نمی بخشد و در تر انگشت  
فلا به گرفتن ترسم هم نیست و یابی تحتانی آخر لفظ گلهما که در اکثر نسخ یافته میشود نسخه ترتب  
فوقانی میخواهد غیر آن چه یابی تحتانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی



حالتی است که در شدت گریه بهمرسد که نفس آدمی بند شود سراج اللغت و معنی فقره  
 فاهرست قوله برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری آتشاک سبز چون افکار  
 دانه دارد در چشمش برگ برگ یعنی برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری آتشاک سبز چون افکار  
 گلهای آن گلستان مسر مشهور به خشان بدخشان همچنین گاهی افاده گل افراد می نیز  
 کند چون برگ برگ گل گل و شاخ شاخ یعنی هر برگ و هر شاخ و هر گل و هر شاخ  
 شاخ شاخ و برگ برگ بر گشای بر بزم ریخته اند تا ز باغ بهمتش خواندیم طوبی را گیاه و گل آتش  
 معروف که گل سوری گویند و گلاب زان گیرند تا تاثیر گوید سه آن شعله آتشی که چه  
 گل آتشی نکرد و بیمار را سلام و مراپوشی نکرد و فی جراح هدایت پرده زنبور و  
 پرده زنبوری نوعی از خیمه باشد که از پارچه باریک تنک سازه و خوانهای طعام در آن  
 گذارند تا از رحمت گلسان محفوظ مانند حضرت امیر خسرو فرماید سه زان همه زنبور  
 که از نور بود و پرده شب پرده زنبور بود و قاسم مشهدی سدره پاره زنبوری است  
 در خانه آینه نیر و گلسان یعنی جامه سوراخ دار هم است که زنان بر برقع و وزند و  
 شرف و پرده زنبوری خط بر خش زینده است و از قضا میجو است آن عارض  
 نقابی اینچنین و کذا فی بهار عجم مولف گوید در اینجا یعنی مطلق پرده معلوم می شود  
 که سوراخ دار باشد چه فائده خصوصیت طعام گذاشتن یا در برقع و وقتن طعام است  
 اما لایخی اما بهتر است که یعنی چلون گرفته شود که از اینجا گویند و آنچه می باشد از ترانه  
 فی که نازک و طولیل سازند و باز آنرا برنگهای مختلف رنگ کرده و برشتهای نگین بکار  
 استحکام داده بادر و از دایم دالان حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن نمیشد  
 اخوند محمد سعید اشرف گوید سه پرده زنبوری اما باید لعل و بریل چون زنبور باید و شرف

برق جولانی گلبرگ های چین گوشنگما از خساره لاله رخان پریده سن تاب  
 بمعنی روشنی و چمن گرد از عالم چمن سیر آنکه در چمن با گرد و حضرت شیخ **الف**  
 بهوشم هست بگل های چمن سیر و تریمه که مرا با غم خود و با گذارند و دانش **سه**  
 بیاد و صفت این در قفس شوری خوشی دارم چمن گردی ز بهر فرسوده بال پرانی  
 کدافی بهار عجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی  
 که همچو برق جولان دارد از عالم باد شتاب خاک شبات و چون یای مصدري  
 با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدريد اکنند و آن مقصود نیست و ميتواند که جولانی  
 مزید جولان بود مثلاً نقصانی میزانی و سلامتی خلاصی برق جولانی نیز معنی برق جولان بود  
 جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در روزمره هندیان البته شائع است  
 چون قاعده مذکور سماعی است تا در جای دیده نشود و سندرانی شاید اگر گوئی که این  
 در کلام استاد شرط است و این خود کلام است و است و گوئیم در اینجا احتمال غلط نامخ  
 را هم دخل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی سیج و تاب است و برق جولانی بمعنی  
 برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی از پختن برق جولان بودن گلها می این  
 باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رنگ برق جولانی گلبرگ با پختن  
 خورند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگها بکدام وجه اعتبار  
 توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گردست گوئیم چمن گرد باعتبار بودن گلها  
 در باغ که دیدن آنها او عا کزده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها موجود  
 نیست فافهم قوله و بنصب چشمی غنچای شبنم صدف از گوهر گریه در گلگوه گردیده  
 سن غنچم تشنه ی صافم دانه گلگیر فی المنتخب گریه در گلگوه گشتن و گردیدن

ارسى كنى از پنج درخت كه بار ندارند كذا فى زبدة القوائد قطنى جامه كه از شپشها پشم  
 افتد معلم باضم جامه علم دار چنانكه ديباى معلم بدانكه درين هر دو فقره وسعت و  
 اغ بيان ميكند يعنى فضاي اين باغ چندان سبج و فراخ شده كه ديوار يك طرف آن  
 رسیده چنانكه صبح از مشرق بر مى آيد ماس اين ديوار ميگردود ديوار طرف ديگر  
 له شفق بآن ديوار مضق گرديده و منور و سپيدار كه در اطراف آن ديوار اند  
 از شده و شفق را بمنزله بوته چه اگر ديوار هاى آن باغ بدان حد ميرسد صبح و شفق  
 سر و هاى اطراف آن چگونه متصل مى شدند و بمنزله بوته و طراز چه طور مى گردید  
 بنام ايند وقت نشو و نماى كه گردن سرش ا بازوى بلال معانقه رحمت شده  
 و دست چنار شش را پنجه كف انخضيب مصافحه رفعت كرده شش بنام ايند  
 كه در حال تعجب گویند و حجت دفع چشم زخم نيز استعمال كنند چنانكه گویند نام شده  
 بلد و چالاكست و گاهى حجت قسم نيز گفته ميشود چنانكه در بيان قاطع واقع است  
 مولف گوید هر سه معنى قريب هم اند شعري از اشعار خودم از نظر احباب مى گذرد  
 بنام ايند چنان افتاده آن حسن گلو سوزش كه آتش گرزند و دود از نهاد يونسف  
 بازوى بلال از روى تشبيه باشد باعتبار خميدگى بلال و بازو چه هرگاه دست در گردن  
 كسى اندازند بازوى خود را خم كنند يا از روى استعاره بود كه بلال او در ذهن خود شخصى  
 قرار داده بر لى او بازو تجويز كرده و همين اقوى است نسبت فاعليت پياز و حجاز  
 و اينكه تشبيه بلال بپياز و نيز است آمده بر لطف ديگر افزوده و اضافت در معانقه  
 رحمت اضافت بادى ملا بست است و مراد از ان معانقه است كه بار رحمت  
 كرده شده دست چنار برگ آن كه مانا بدست كف معروف و خضيب بر وزن فاعيل

چنانکه از نسخه اندر ارم ظاهرست و از نوشتن او که اهل هند چلون چغ آنرا نامند  
معلوم میشود که چغ در اصل هند است فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند شرف  
پس چغ از حیا هندوشی فرایدرس دارم و سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم و  
اما یکچند بهار بهر یک بود نش قابل شده و چغ بز یادت سخانی و حجت بقات بعد غیز  
نیز آورده سیفی سیفی چغ و کاش کشد دل سیفی و اگر چه مرغ گریزان همیشه در قفس  
و در شعر امیر خسرو که در سنده پوده زنبوری مختار صاحب بهار همست معنی چلون و چغ  
نیم بسیار خوب است می آید کمالا یعنی آتش پاک مصدر است بروزن انفعال اما مراد  
از آن آنچه در آن شبکات بود و حجر بالکسر انگشت آن پوشیده نماند که تشبیه سبزه مجمر به چغ  
وجه است یکی سیاهی رنگ که اغلب مجرزا هن باشد و سبز و سیاه و بی در استعمال شعرا  
یک است چنانکه پوشیده نیست دوم طولانی بودن سینجا که در مجمر نصب کنند و درازی  
سبزه سوم نمودن گلبرگ با از اندرون سبزه و اگر از اندرون مجمر و تشبیه آتش پاک  
سبزه به پوده زنبوری ظاهرست و غرض از تشبیه برگ گل با انگیز یادتی روشنی  
در برگ گل قوله و گل گل نشتر نش از شبکات شاخ و برگ صبحی است که مینماید از سحرش  
گل گل از عالم برگ برگ است که گشت سحر بختین زمان پیش از صبح فی مختلف و در یوید آخر  
شب و آل هر دو واحد است بدانکه تشبیه برگ سحر از جهت سبزی رنگ است کمالا یعنی  
و بعضی شجر یعنی درخت گویند و این نهایت بجاست و حاصل فقره اینکه هر گل نشتر  
از شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زمان شب است و شنی صبح نمایان  
شده است قوله بنابر وسعت فضای که سر و سپیدار اطراف دیوارش قطعی سفید  
صبح مظهر نموده و اطلس آل شفقی معلوم نظر در آمده شس سپیدار بالکسر با و دوم و سوم

بهال برای معالجه بازوی خود را در گردن سرو انداخته و چنان چنان بلند گردیده که تکلف آنخصیب  
 رسیده و کف آنخصیب با دست او مصافحه نموده هر چند حرف را بمعنی اخفاقت بهم میگوشت  
 ای بازوی بالا آنچه کف آنخصیب تانقه و مصافحه سرو و دست چنانش نموده اما خالی را رکاکت  
 نیست پس بهترین توجیهات همان است قوله چون کاغذ بهت کجا گلبرگی سراز خاشخ آورد  
 که مانند ارشاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش خالی نکرده ش کاغذ بهت کاغذ می برید  
 چنانکه تا خدنگی آن اندازند خاقانی گوید حاسد انم چون بفین کاغذین جامه که من تاثیر  
 متخذه از پی امن شبان آورده ام بدانکه در بعض نسخه پر بضم و خالی و دوا و عاطفه باین  
 پر و خالی بر تقدیر نشو اول ضمیر و اربع بطرف گلبرگ میشود پس تقریر آن چنین می باید کرد  
 که هر کجا گلبرگ از خاشخ رسیده که مانند ارشاخ که خود شاخ باشد از پرواز دادن عندلیب  
 ترکش خود را بران خالی کرده چه هرگاه عندلیب که تیر ترکش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند  
 ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی توجیه آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از خاک  
 و رسیده که مانند ارشاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش خود را گاهی پیر و گاهی خالی  
 کرده چنانکه هر کاغذ بهت که چون ترکش خالی شود باز پر کنند و این در کثرت تیر اندازی بطور  
 رسد و پر خالی شدن ترکش شاخ آنست که فوج ببلدان از جانبی بر شاخ نشینند و همان  
 زمان بر گلبرگ پریده روند و در محله از جانب دیگر بر شاخ برسند و باز همانوقت پریده گلبرگ  
 روند و بهتر تقدیر شاخ را بهم بکمان تشبیه شده و بهم ترکش و باز همان شاخ را به تیر انداز  
 از عالم تقاریج برعد و نیزه باز مژگان و بنجر زنان برگ بید که لایخی قوله و مانند انکشت  
 افسرده کدام دل پیر مرده بر سیخ آباد هو اش در آمده که نفس میدن نسیمش چون افکند  
 فروزنده زنده نگشته بش چو کشتی در بحر افسرده شود بسبب نفس میدن افکند و لهذا

یعنی رنگ شتی از خضیب بفتح زنگ کردن و کف انخضیب نام ستاره اسپت روشن تر  
از کواکب شکل ذات الکبری و غرب آن کواکب الکف مبسوط تشبیه کرده اند صاحب  
منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد  
و در مدار الافاضل از شش سکندری نقل کرده که معنی ستاره زهره دو ستاره که  
کف الحمر نیز گویند شش از امتقدان به پیشانی تشبیه کرده اند و نیز هفت ستاره که بطرف  
مهره تسبیح و سلک مراد از اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای یکی میگردد  
و قبیل صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابتة بشکل کف دست سرخ که کوئی بخفاضا کرده اند  
و از ذات الکبری نیز گویند انتمی و مفاد عبارت زبدة الفوائد چنین است اما اینقدر هست  
که صاحب این نسخه معنی همان کف دست از شرح نقل کرده و معنی هفت کواکب کور  
از دستور الانخوان کف گویند معنی ستاره زهره دو ستاره کف الحمر باشد باقی تقاریر که در کف  
ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکی دیگر که از اربعه سیاره گویند و حرکات آن  
مخالف حرکت یکدیگر هفت ستاره از اول آسمان تا زمین هفتم چگونه تواند بود که بالای یکی دیگر گردد و کما لایحی  
و ذات الکبری نیز شکل دست بصورت زنی بر کرسی نشسته مرکب از سیاره کواکب  
چنانکه از کتب علم نیست معلوم میشود و آن بشکل کف دست نیست پس صحیح نیست  
که بالا گفته شده و الله اعلم بالصواب باید دانست که حرف ادیرین عبارت معنی با  
معیت معلوم میشود چنانکه معنی بابی صله نیز آید سعدی کسی گفت پروانه را  
کامی فقیر به برود و دوستی در خور خویش گیر و همچنین در فقره ثانی و اضافت  
مها فخری هفت نیز از قبیل معانقه رحمت است و درین دو فقره بیان قوت  
نشود و نماست یعنی به سبب قوت نشود و نماست و آنقدر بلند شده که تا آسمان رسیده

زین قهری به روش کشیده + لباس سروست بر سر دریده + اما درین شعر احتمال دیگر  
 هم هست که درین لباس سرو با اعتبار از نظم پوست نه آن گفته باشد قابل الکی گیسو  
 سروست است اما طره شمشاد و موی شمشاد و گیسوی شمشاد بهر معنی غیر متشابه که در مثنوی  
 ظاهر است نیز نگارش می رود و طغز و فردوسی و سیه گوید سه ترنم نیز تفسیرش و هم با  
 پریشان معاش موی شمشاد به وله + چیدگی طره شمشاد مجموع در پریشانی باد + وله  
 شمشاد با اندازه پرواز مرغان نگاه کند طره بدست انداز داده طالب آملی  
 در مثنوی قضا و قدر گرفته + قه شمشاد با اندازه به روش موزنین و سایه رنگت  
 هم آغوش + و نیز ازین شعر از قد شمشاد بهر معنی و ریاضت می شود که طره شمشاد در  
 همان درخت خوش قامت چه شبیه بقدر همان درخت مذکور می تواند کرده مرده را  
 فافهم سراز قید کیانی افراز او + سروتن سایه پوشش لعل شمشاد + ظهوری  
 صبا به شبنم عهد تو سست پیمان ریخت + شکست برنگن طره گل شمشاد + طغز + طغز  
 خم گیسوی شمشاد + نموده رنگ حیرت بر رخ باد + وله + چنان باز خوان جبر شمشاد  
 که بر درخش سپاه طره استاده + باید دانست که از استعمال اسانده معلوم میشود که از  
 چوب شمشاد شانه بهم تراشند چنانکه شعر عرفی شیرازی دال نیست شاید ازین جهت  
 تشبیه شانه به شمشاد و رمانحن فیه بکار رفته باشد هر چند شعر مذکور شعر این تاویل نمی  
 هست که غایت شانه کردن آنست که موی زلف پریشان شوند و چون شمشاد  
 بزرگ همه برگهای او از وجود اشوند اما گری که در برگ او واقع است نمیدور و درین  
 صورت فاعل شانه شود طره شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب همان بهر شانه  
 شانه است ازین جهت آن دموی را بمعنی است شعر شبنم علی فرین سه کجای سه خیمه شانه

میگوید که هر دل پشیموده درین مواد آمده نسیم این مسیح آباد که عبادت ازین باغ مست  
چنان نفس عیسوی برود میدهد که چون انگار از افسردگی برآمده زنده شده و روشن گردیده  
و افسردگی سابقه اش دفع گشت قوله به بهقانی رطوبت هوا و رشوره زمین دستار شمشاد  
شانه در ریشه و اندین سن دهقان معرب و بهگان که مرکب است از ده دکان که کلمه  
نسبت است و دهقانی کارزار عان که گشت و کار باشد طوری فرماید سه بهر سو دستار  
صورتیم خیابان خیابان هوئی ارم رشوره زمین مثل رشوره زار و رشوره بوم زمینی که در آن  
پنج نبات نزدیک و چون زاهدان مدام شانه در دستار گذاشته باشند لذا نسبت شانه دستار  
بکار رفته و رشوره زار مبنی از امانتی است که در حق زیاده عقیده زندانست و شعر آبان گنبد  
ششاد بالکسر درختی است خوشه که قامت خوبان را بآن تشبیه دهند و برگهای آن سبب  
تراکم بوی خوبان مانند پس آنچه در شعر خواجۀ نظامی واقع شده سه هنوزش گرد گل راسته  
ششاد و وزان آزاد و سوسن سروش آزاد و مراد از آن سوسنی خط باشد که بر عذار پیدا شود  
و گاهی آنرا زلف و طره نسبت دهند و این مجازست و تحقیق آنست که و چنین مواقع یعنی  
مرزنگوش است که اهل بندمرده خوانندش در شمشاد قد و شمشاد بالا یعنی اول ظمیر الدین  
فارابی سه نسیم زلف تو در باغ دمنی افشاند و میدنکمت عنبر طره شمشاد و عرس  
شمیر از می سه ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود و گدگدانه گردد و رشوره شمشاد و کدافی  
بهاریم مولف گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره  
به برگ همان درخت خوش قدست چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود در سوجه توان  
که که برگهایش را نیز بگوید تشبیه کرده اند چنانکه طغرا در فردوسی گوید و شمشاد و سرو شماره  
دلمای آگاه چهرین از دام گیسو کشاده ظاهر الباس سرو نیز ازین عالم است همچون فرماید



یا نه چو در زنجیر افکند کسی گرفتار بودن منزه از عاقلان باشد لیکن در مقصود مقصود دست  
 میریزد یا باید گفت که تعریف هر دست است از جنس و در هر دو در واقع شده اند اگر بسبب دل  
 می آید از اول می آید اما باید دانست که شین در سر و سفید از تقاضای آن یکسان که تعریف سر و سفید  
 باشد نه چو در زنجیر افکند کسی گرفتار بودن منزه از عاقلان باشد لیکن در مقصود مقصود  
 بود مثلاً در صفت باغ هر چیز که از اقسام فواکه باشد یا میوه یا گلها منسوب به باغ شود در  
 صورت نسبت صفت الشی خاص مطلوب می شود و قس علی بنیاد پس اگر صفت میوه بنویسند  
 یا بسبب مطلوب بود بستی شین ضمیر بدان لائق محذور و حال آنکه ظاهر مقصود بهمانست  
 و فرق آن معنی را چنانچه فکر دقیق می باید بنا بر این مقدمه می توان گفت که شین مجمله مضارع  
 سبب مقدم بر مضارع واقع شده باشد زیرا که بهرگاه منتهی از متصله مضارع واقع شود  
 تقدیم آن بر مضارع جاز است سعدی گوید سه قوای مردان آن پاک بوم و برانگ ختم  
 از آن از شام و در دم بهیم مضارع الیه خاطرست طغرائی ز بس خونما که خوش از رساله  
 سواد آید دار چشم الهه یعنی از رساله اش چشم الهه چنین و چنان دارد شاعری گوید  
 بهر در آینه و آتش توان دید نظیر جز در اندیشه و خواشنتوان یافت بدل  
 و دیگری گوید فوج بفرخ معانی حشر خوانده و ناخوانده در آید ز در یعنی فوج بفرخ  
 از معانی از درم و آید بهیچ صورت معنی آن باشد اگر سر و سپید از بنج و کاکل بسبب  
 این باغ چنین و چنان نمی بود کذا و کذا می کرد لیکن بهر بلاغت فهم پوشیده نیست که  
 حرف شرط در میان بسیار موقع واقع شده هر چند فصل در میان مضارع و مضارع الیه  
 خاصه هرگاه ضمار مضارع الیه باشد جاز است برین تقدیر کلام اگر مقدم بر سر و سپید  
 می بود و نیز قرینه فقره دوم از دست میریزد چنانچه آنست که قوله سر و سپید

زلف تو خواهد شد به که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم به مزارصاب  
گوید به سرو از قمری بس صدشت خاکسترشانند به تا بسنبیل راه داد شایه شمشاد  
راه و غالب که ریشه دوانی شمشاد نظر بدندان های شان باشد قنابل قوله بیابان  
نشو و نما آب چشمه دهان سرو مسواک در قد کشیدن سن تشبیه مسواک بسرو باعتبار  
راستی مسواک ست نه بطریق شمشاد شان چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از  
چوب سرو سموع نیست مگر آنکه بعضی بهند و از اید و شده که از چوب کبیر که سبز باشد  
مسواک کنند شاید از سرو هم باشد اما درین واجبه افتادن خالی از رحمت تکلف نیست  
و معنی فقره ظاهر است قوله سرو و سفیدار شش اگر بزنجیر کاکل سنبیل پای خود بسته نمی دید  
در عشق یلی و شان بید مجنون چون گرد باد صحرا اگر در جنون میگردیدش در بعض نسخه میدید  
و می گردید بصیغه مفرد و در بعضی بصیغه جمع در صورت اول نظر برد و بودن در خوانست  
یعنی سرو و سفیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هر گاه مرجع غیر ذوی العقول  
باشد ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع جائزست و در ذوی العقول جائز نیست مگر آنکه چنانکه  
سعدی در گلستان فرماید به نثر چنانکه من میدانم درین شعر و صذر اهدست و تو بزم  
این از رساله حل مقامات جویند یا ارجاع ضمیر واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست  
که در اکثر نسخ سرو سفیدار بودن و او عاطفه نیز دیده می شود اما چون سفیدار درخت  
دیگرست و از انواع سرو نیست که مثل سرو سی و سرو ناز و غیر گفته شود پس بهتر بعطف است  
بدانکه ظاهر درین فقره تعریف بید مجنون می کنند یعنی بید مجنون این باغ چندان کجیب  
واقع شده که سرو و سفیدار اگر بای خود را در زنجیر سنبیل بسته نمیدیدند در عشق آنها درشت  
جنون می گردیدند اما چون معذوران نمی کردند و لفظ کاکل این نیز می خواهد که عاشق سنبیل

و سحاب نیز ستوان ندارد و شبیه به ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعری استلزام  
 بسیار بکار میرود مثلاً در قفل معنی آواز صراحی تکرار قفل و در نبات نفی سخن چه بات در سبک  
 بمعنی سخن است و در مایه و نفی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پوشیده نماند که این  
 فقره در تعریف نبات است و همچنین فقره لاحق و تعریف شبنم که شبنم بچشمین همچو مضایقه  
 از پایه قدرت تکمیل انشا افتاده و اگر امثال ما مردم صادر می شد محمول بر عجز میگردد اما  
 چون در کلام اساتذہ اینچنین هم هست چیزی نمیتوان گفت و حاصل معنی آنست که شبنم بسیار  
 نباتات چنین در خوبی کامل اند که گویند آب و در عشق شان کار بدان حد کشیده که اگر سر  
 خود را که جفاست پیشه نواره نمی شکافت البتہ انقدر محبت بسته بود که نمیتوان سحاب  
 که در میان ست از پیش برینیداشت بدانکه نسبت برداشتن سحاب آب امر و جفاست  
 و بی اصل محض است اما بسبب تشبیه نسبت مذکور جائز داشته قولہ سیارہ کو اکب است  
 اشعه فرو نهشته و یوسف گل پیرین شبنم از تیره چاه داغ لاله بر آمده شش سیارہ  
 بالفتح و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده اما در اینجا مقام بمعنی کاروانست چه قصه  
 یوسف عم مشهور است که کاروان ایشان را بدلو از چاه کشیده بود بطنی که در شبنم  
 کوکب بسیار است آنست که سیارہ بمعنی کاروانست و کاروان اغلب شب و دو  
 و کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز سیارہ نظر بلفظ کوکب از مراعات است چه سیارہ  
 آن هفت ستارگانند که بحرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرین  
 بمعنی نازک و لطیف پیرین چون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد باید دانست  
 که از لفظ سیارہ کوکب تا قول از ریختن نرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر  
 اند و درین تلمیح است بقصه یوسف و زلیخا چنانکه مشهور است و طعن زنی زنان صبر

مقابل قوله کو کهن آب باشد و قوله اگر برنجیه کاکل سنبلیست نمیدید مقابل قوله اگر  
 فرق حباب خود آه و قوله در عشق لیلی نشان آه مقابل قوله بدوق شیرین لبان  
 کما یسبحی در نصوت تقریر اول قوی است و بهتر آنست که شین ضمیر در سر و وسعید است  
 غلط ناسخ باشد و لهذا در کو کهن آب نیست. بلکه در مضاف و مضاف الیه گاه باشد که  
 صیغه امر فصل باشد و با اسمی که مضاف باشد معنی ترکیب حاصل پیدا کند مثل هر و یک  
 معنی و و ورق نکاح صیغه اقبال کرده و ورق مضاف ملک و صیغه واقع شده همچنین  
 صحر اگر دجنون یعنی گزنده صحرائی جنون و اضافت صحرا بطرف جنون اضافت با دق  
 بلا است است و مراد آنست که بسبب جنون صحر اگر دیگر دید و این از عالم دست نخواب  
 در این تاسف است چنانکه مکر گذشت و شاید که صحر اگر تمام مضاف بسوی جنون  
 باشد و اضافت آن همان که گذشت در صورت خلاف ترکیب اولست چنانکه متبادر  
 پوشیده نیست و تشبیه سر و سفید را بگرد باد و در صحر اگر دی و در راستی نیز منظور است  
 کما یسبحی قوله کو کهن آب اگر فرق حباب خود به تشبیه فواره نمی شکافت بدوق نظاره  
 شیرین لبان نباتات بی ستون سحاب از پیش بر می آشت سش لطف در تشبیه  
 آب کو کهن آب نیست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شکافت فرق حباب  
 با نباتات بیانی است بیستون در سراج اللغت کو بیست که فرهاد بحکم شیرین در آن  
 و دستکاری با کرده و گویند که بعضی از آنها بر جاست انشی و دستکاری و صنعت  
 که کو کهن بر کوه مذکور نموده زبان زد شعر نیز هست چنانکه طغرل گوید اگر فرهاد  
 شیرین کار بودی درین کوه ساز صنعت با نمودی و تشبیه سحاب به بیستون نبات  
 از اتفاق است نیز چون بیستون بر تقدیر یکم که فرض کنند معنی ستون ندارد و هم هست

غنچه و معنی فقره آنکه شقایق با که در گلشن مانع و زینجای نرگس بودند و میخواهند  
 که در امتحان گاه جلوه یوسف ششم ترنج غنچه جعفری را که از طرف زینجای نرگس  
 عرض داده بودند بر ترانند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای آن سرنگشته اند  
 خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین یک حبیب از طعنه زنی که نسبت  
 زینجای نرگس از ایشان بطور رسید باز ماندند چنانکه زنان محرم بعد از معالنه کردند  
 دست از طعنه زینجای باز داشتند و بر متبعان پوشیده نیست که در اینجا اگر هوائی بگوید  
 فتوای جمع عاتق باشد بهتر است چه عاتق یعنی زن جوان نرسیده و زنی شوهر کرده  
 کهانی منتخب از بر آنکه منع کنندگان زینجای زنان بکسر بوده اند قوله و بصیاف روشی  
 گفته بسیار باغ و باغ طریف طبعان چمن هر شارنگه تنگی و نشاطش ظریف طبعان  
 چمن عبارت از جانوران باغ است و غالب که در اوزان گلهما باشد چه لفظ  
 شگفتگی دلالت بر همین معنی دارد پوشیده ماند که لفظ ایاغ شگفتگی و نشاط  
 می استعاره نموده و این مقابل است در فقره ثانی با عبارت مدام مسرت و انبساط  
 که با سببی قوله باده پیای کیفیت با در جاج مزاج لطیف نهادن گلشن بجز مدام  
 مسرت و انبساطش باده پیودن یعنی شراب نوشیدن و شراب نوشا نیدن  
 متعری به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده مثال اول باده با پیودم و رنگ  
 نشاط افزو ختم می رساغر خوردم و گنج طرب اندو ختم مثال دوم ملاطفا فریاد شجر  
 مقام شناسی آفتقنای کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف بزمش بنوا سازند  
 و تمامه دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را به باده پیای توصیفه بزمش سر بر آید  
 گرد آید و ساقیان خوشبید تقاسم خیز بنمایش نقاب می در طربان تابیده اند

بر زینجا و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروف ظهور می سه بند نقیانی کشیم  
 تیغ و ترنج آوریم به یوسف و یعقوب را کف بریدین و بهیم به تیره چاه یعنی چاه  
 تاریک بدانکه در قوله بدلولاله برآمده و بعض نسخ برآمده و در بعض برآورده و فاعل  
 برآورده سیاره کواکب است ظاهر همین بهترست بقرینه قریشتای چون فاعل آن  
 در فقره اول سیاره است در فقره ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده  
 فاعل این فعل خود شبنم می شود و ضعف آن ظاهر است معنی فقره اینکه یوسف شبنم  
 که در چاه داغ لاله افتاده بود سیاره کواکب بر سن شعاع خود را در آن چاه آویخته  
 آن یوسف را از آن چاه بدلولاله برآورده باید دانست که هر چند داغ از لاله جدا  
 لیکن بنابر جداگانه بودن نام لاله راشی دیگر فرض کرده و داغ راشی دیگر اعتبار  
 نموده بچاه تشبیه کرده و همچو در کلام اساتذہ پیشماست شاعری گوید دست بر سر دریا  
 ز بند ترگاه نخوت چون حجاب به قطره را چند آنکه شستی با دور پیرا هست به و چون شبنم  
 بالایی برگ افتاده میباشند پنداشته که لاله دوست و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاد  
 بریدن دلو برآمده و سیاره کواکب بر سن شعاع خود برآورده فافهم قوله در مصر  
 گلشن عوایق شقایق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق بریده و زبان  
 طعن نقاب بازی از زینجای در گس کوتاه کرده سن عوایق جمع عایق است یعنی مانع  
 و ترکیب جعفری غنچه ظاهر مقلوبست یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن ترنج بسبب  
 نیروی رنگ است و اضافت در سر انگشتان اوراق بیانی است دیگر گمانه  
 شقایق چون چنان باشد که گویا بمقراض تراشیده اند لهذا با انگشت بر تشبیه  
 کرده و در عوایق شقایق نظر باسم جنس بودن شقایق جمع آورده مانند اطفال

ماکل بگوید و بی و هم سفید و نوع دیگر نیلوفر قرمزیست که شام شب کند و روز بسته و در دو ماه بعد از آن  
 بهار بر نهد و شکور گوید آب انگور و آب نیلوفر + شد مرا از عیو و مشک بدل +  
 لاله اسمعیل گوید سه کبود جامه و رخسار زر و نیلوفر + بهر نمازی غسلی بر آورد و عسله +  
 حکیم قطران گوید سه بی دارم چو ماه نو بزرینخ و گرداندر + دلی دارم چو نیلوفر میان  
 آب سرداندر + سراج الدین قمری گوید رزم تو نو بهار شد ز آنکه در ویر آرد و به نیلوفر سحر  
 تو از تن خشم عطران + حسین شنائی گوید سه هوای سلی حکم تو گر بر دوز و کبر و رنگش و دگر  
 نیلوفر آتش بخلا نوعی خوشانی گفته اند بسکه بتو بن خشم نیلوفر کارم فضای سینه باطراف آسمان باشد  
 سنجاب کبیر اول جانور است که از پوست آن پوشین سازند پس بفتح اول که شمشیر  
 وار و خطاست و در بریان یعنی پوستین بود که معروفست آورده خفیه اول و کلاه  
 مجاز ناصر و گوید سه تخم گر جو بود جو آرد بار + به سنجاب اید از سنجاب کزانی  
 سراج اللغت پوشیده نماند که نسبت افکندن کلاه به نیلوفر از عالم انقاری می رعد  
 و نیزه باز تر کانست چه همان کلاه است و همان فاعل افکندن کلاه شاید که و اگر  
 گل ابا افکندن کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هوا افکنده واقع است و این تشبیه  
 بلند بودن آن گل بود که بر شاخ می باشد و از زمین بالا بود و کلاه بر هوا افکندن  
 نیز بوقت طرب باشد غالباً این معنی ازین مأخوذ باشد که چون فاسخ باشند چهره  
 که در دست بود و افکنند و باز در دست گیرند و این عادت بیست و شصت قول  
 افروخته رویان شقایق طرف جو چون تر ساد لبران لاله و خجای شویان بیان  
 عکس آفتاب در آب افتاده شد پوشیده نماند که این فقره لغزش گاه ثابت  
 قدمان عرصه تدقیق افتاده و بهر از گاه پونقه معینش در دامن اندیشه نیفتاده

شبنم نوازش چنگ فی و سرگاه صمد آن حرف با باشد تنها متعدی بدفعول  
 باشد زلفوری گوید + نشر + نرمی جام برجم بیا جلالتی طباطبائی در آغاز نشش فتح  
 کائنه گوید + نشر + ساقی مصطفی خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات  
 از سر جوش زنانه حمله افلاک تا به جرعه نوشان عالم آب خاک باده وجود عقلی  
 می چوود فصیح گنجوی گوید + بیاساقی از باده بردار بند + بی بیای پیوند باده  
 چند + زجاج در منتخب به حرکت است یعنی شیشه و مشهور حرکت ضمه است  
 لطیف نادان گلشن نیز شاعر طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال سیز  
 به ترست مدام یعنی شراب سعدی گوید + همین پنج روز است عیش مدام +  
 تیرک اندر شش عیشهای مدام + قوله مثلخ از مستی طرب عرق چین شگفته و از کج  
 نهاده شش عرق چین بچشم فارسی نوعی از کلاه است و چیزیکه از آن عرق پاک  
 کنند کذافی جهانگیری و برهان قاطع و بعضی آورده اند که کلاه می که زیر کلاه پوشند  
 تا عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب کلاه  
 گچ کنند و بیشتر از سر فرو آورده باز گونه کرده بر زمین گذارند و اینجا وضع شکوفه را که  
 رو به بالا باشد و از گون گذاشتن کلاه تشبیه نموده و معنی فقره واضح است قوله و نیلوفر  
 کلاه سنجاب بجهت بازی حباب افکنده شش نیلوفر بنون بیام رسیده و لام و وا و مجهول  
 و فا و رای مملیه نیلوفر بیای فارسی و نیلوفر بیای فارسی و لام بیای امی مسمله  
 و نیلوفر بیای نون نیلوفر بی و او و نیلوفر بیایداتی کاف نام گلی است معروف  
 خان آرزو گوید و نوع است یکی آفتابی که صبح بدین آفتاب بشکفته و شام بسته  
 شود که نبندی کول گوید و آن نیز دو نوع است یکی آنکه اندرون سرخی باشد و برون



بزرگوار روی است که کاتبان بی الما نویس آنرا بلفظ خاج با هم نوشته اند و کوه سواد  
 به و رازمان بی گم کرده چیزها خوانده اند و در آخر لفظ روی تختانی در کلام اساتذہ آمده  
 چنانکه شاعری گوید: در بدر در طلب روی نکومی گزدم + روی بنمای خلاصم کن  
 ازین در بدری + ناصر علی گوید: روی بنمایا نگر در خانه مردم خراب و خاج  
 شویان حالیه باشند در صورت هیچ تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم خاج تشبیه شده  
 و هم بشویندگان این بسیارست مثل تقارچی رعد و نیزه باز مرگان اما زاید بودن  
 عبارت بسان آفتاب هیچ علاج نیست ظاهرا در مسوده منسوخ شده باشد  
 و خاج اثر انبساط قفل بر داشته لیکن تکلف تمام میتوان گفت که بشویند تشبیه بر سایا  
 و بافتادون در آب آفتابست اما باز هم کرده مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس  
 بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را بچلیپا نسبت ظاهرست چنانکه زلف چلیپا  
 گویند شاید که از لفظ خاج بمعنی زلف هم اراده نمایند اما بتامل دریافت میشود که در ظاهر  
 مقبر استعمال نسبت زلف بچلیپاست نه خاج و نیز تخصیص تر سایان لغو و  
 دور از کارست کما مر قوله لیلی و شان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان قبان  
 بتعطیم تشکده لاله گردن نهاده س لیلی و ش لقب محبوب یعنی مانند لیلی چه و ش  
 بواو بمعنی مانندست چون ماه و ش و تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن ملیح لیلی و رنگ  
 ریحانست کما لا یخفی و در بعضی نسخه لولی و ش دیده شده و این نیز درست است بدانکه  
 از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شلا میخی  
 نسبت بر ریحان در کلام مصنف مکرر آمده و بعد آن معلوم نیست و شاید از این سبب  
 لولی و ش گفته باشد برشته بر وزن نوشته بر بیان کرده شده هر چیز که بغایت مرغوب باشد

تفصیل بهائی آنچه بعطای ایزدی علم شده پس از اظهار محال عشرت اقامه بطریق  
عرض می نماید باید دانست که لفظ خجاج از افواه بعضی زلف دریافت شده بعضی بتنا  
نوقائی و هر دو جمیع فارسی میگویند و بعضی بون و خای مجله و جمیع ثانی اما در یکی از کتب  
لغت بنظر نرسیده و با اینهمه معنی زلف در نیتقام درست هم نمی شود زیرا که شقایق  
را هیچگونه بازلف مناسبت نیست بگرسنبل او دیگر آنکه عبارت بسان آفتاب  
بعضی بیکارست چه تشبیه و هم زیادت و نیز در زلف شوی و وجه تخصیص و بزرگ  
و علم هم نمی شود و چون این معنی دریافت شد باید آنکه بجای خجاج خلج بجای جمیع  
فارسی است و مصدر بیای می رود طرفه و خاج چلیپاست یعنی شکل حضرت عیسی  
السلام و ترسایان در روز زمین آنرا در آب شونید و جشن کنند و آنرا در خاج  
شوران بمرانی و تا گویند با خاج شویان بیای تخمائی درین فقره نه باشد  
تلفظ شوران بود که بخریف بیان نوشته اند و در آب افتادن بعضی تعلق آب و شستن  
و استعمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بر روز مسطور است  
پس در آب افتادن یعنی تحقیقی نسبت بشقایق و معنی مجاز نسبت به ترسایان  
نسبت زد و المعین است پس معنی اینک گلهای شقایق طرف جو بچو ترسایان  
که در روز مذکور آب کار دارند و آنرا در آب افتاده اند و گلهای نیکه بر لب نه  
و جو باشد بیشتر در آب مائل شود و یا قریب آب بودن را بلفظ در آب افتادن که  
بمعنی کار به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده همانند که در معقولیت این  
توجیه خنکی نیست اما علوی مدارج تحقیق نمی گذارد که سرشته تحقیق از دست  
بنا امعان دریافت می شود که لفظ خاج مصدر بیای موصوفه نیست بلکه بیای تخمائی

هم در عالم طب و هم در کلام شعر کافی ما سخن فیه و نیز نظامی گوید چه چونی غم  
گشته خنده ناک + محو زعفران تا نگردی هلاک + و این طریق بسیارست مثلاً از  
خوردن سرکه گریختگی آواز مشهورست شاعران سرکه را مطلق باعث خاموشی گفته اند  
ناصر علی گوید به بحر حرف بی صوت فریاد شهیدانش + نیند انعم که او این  
سره چشم نچو پیش + و لطفی که در فراهم نیایدن دهن گل است ظاهراًست قوله لا اله الا  
کنیل داغ ایاغ انداخته باین آواز هست گذاره بودن شکفته است ش نیل داغ  
کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید سر در دندان به که سوز داغ بر بالای داغ + بی  
زمین نیل داغم لاله کاری شکل است + که انی بهار مجسمه لعل گوید چون نیل باعث  
نش نیست لهذا چنین گفته اما اگر نیل تنزل نشسته است می بست البته طرف وقوع داشتی  
گذاره در صفت مست وستی آید مثل مست گذاره مستی یعنی بدست بدستی صائب  
من آن لطیف مزاجم که گریسایه خاک + فتد گذار مرا مستی گذار کنم + میرزا مغر فطرت  
گوید سر از من گذشت یار چو مست گذاره + رویش زیاده گشت بهشت نظاره  
وستی گذاره بزیادتی تخمانی نیز آمده تاثیر گوید کفتم بچشم مستش تا نگردد ز قلم  
ترسم که آن شکر مستی گذاره باشد + و این از عالم غلامی عاقل و گناهی فاحش است  
کمالاخیفی شکفت کبر اول و ثانی بر وزن گرفت یعنی عجب تعجب باشد که اسف  
بر مان قاطع و شکفتنی بیای معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستی است در مصرعه جامی  
جمال به سخن ناکاستی نیست + و شاید ناخواستی یعنی بی آرزوئی چنانکه در بر مان است  
ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدر است از خواستن و العف و را اول  
آن عشق است مثل آسان یعنی بی حرکت پس یای تخمانی زیاده باشد و بعد از تامل

و حسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگونه است کنایه بیارجم مجوس پرستندگان ماه و  
 آفتاب آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب موس گویند نام مردیست خور و گوش که دین  
 مجوس پیدا کرد کنایه منتخب مولف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کیسه ملت کفار  
 مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکورست داشته باشد  
 و در برهان مجوس بفتح بر وزن عروس تا بجان زروشت بداند که در بعضی نسخ لفظ ملتان  
 یافته می شود و حاصل هر دو یک است و معنی فقره واضح است قوله فراهم نیامدن بان  
 گل از خنده طرب چه عجب که خرد و زعفرانش در جام ریخته اندش فراهم نیامدن بخی بریم  
 نیامدن چه فراهم مرکب است از فرا یعنی بالا و هم یعنی یکدگر و بر و از مننه کالمفرد استعجاب  
 و دهان گل تشبیه است و این در کلام شعر بسیار زبان زدست و در بعضی جا تشبیه  
 به چشم نیز یافته شده و این خیلی تازگی دارد و ظهوری در مینا بازار گوید + نشر + رشک نگینی  
 یا قوتش چشم گل بگوهر اشک بنم آیمخته + طغرا گوید + ز بس خوننا که خورش از رساله +  
 سواد نقطه دار چشم لاله + خنده طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خنده زعفران  
 ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشد و آنرا زرد ریزه گویند و این مجبه  
 در زعفرانش مضاف الیه جام است مقدم بر مضاف یعنی خنده زعفران که در جامش  
 ریخته اند و ضمیر راجع بگل است بدانکه گل اهم تشبیه به دهان است و هم بجام و بلاغت  
 این پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را بی اختیار خنده در بر  
 و شعر چون این صفت در زعفران دریافته اند خواص مذکور را هر وجه ساری بنداشته  
 زعفران را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخمیل آن چنانکه در کلام  
 خیال بنان بر متقی پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

و سوی عاشقان میبیتد و این تغافلشان باعث بی اختیاری دلمای آنها شود همین  
 طور سرافکندی ریحان که این وضع از و بنایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست  
 دلمای پیرو جوان می رباید قوله و شبنم فشانی ز کس فشان چون گریه ساختگی معشوقان  
 خانه به سیلاب به تاب توان شش این فقره بقرینه فقره سابق واقع شده یعنی مانند گریه  
 ساختگی معشوقان که برای لبر می عشاق بکار می برند شبنم فشانی که از چشم ز کس وقوع  
 مییابد خانه تاب توان تماشا تیان را به سیلاب می دهد ای خراب میکند و لفظ سیلاب  
 نظر به شبنم فشانی و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر عایت  
 تشبیه ز کس چشم خوب واقع شده کما لا یخفی قوله سوسن سیاه پوش چون عیار پیشگان  
 عیار در دوش داشته در آستین کبسه بر می پوششش سوسن بوزن سوزن کلی است  
 معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد  
 و دیگری کبود و آنرا سوسن از ررق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می  
 گویند و چهارم الوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن آسمانی  
 می گویند و پنج آنرا ایر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرانی و هم بوستانی می شود  
 کذا فی برهان قاطع سیاه پوش بمعنی شبگرد و میر بازار و میر جانش کذا فی  
 برهان قاطع و در اینجا بمعنی شبگرد است چه شبگردان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار  
 در کنز اللغات مرد زیرک و عالم گم و شیر درنده و اسب شیطا دونده و بونده و در فرهنگ مشهور  
 مولوی معنوی یعنی بیباک و شب و نیز آورده مولف گوید بجزا گره بر این گویند  
 و فی مانحن فیه مراد از همین است و ممکن است که عبارت از طائفه باشد که با نوا  
 هنر سپا گری و فنون فریب آراسته باشد چنانکه در قفیه موصوفه حمزه واقع است

معلوم شد که یامی آن برای نسبت است و نفی الف مثل نفی حرف است پیش از نفی  
بی قیاس و یا بر تخیلی از یاد آت زایده معروفه است در خبری و واجب و حضور و دست  
و نقصانی و انتظار و غیره و شاید که این لفظ یامی تنکیه بود و تحقیق آنست که هرگاه  
بمعنی عجب باشد یامی معروف بود مانند نظائر خود که گذشت لهذا عجب یاند هم در معنی آن  
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یامی تنکیه بود فردوسی گوید شکفتی فردماند  
در کار او و نظامی فرماید سه شنبه از دیدن روز بازار او شکفتی فردماند در کار  
او و سعدی گوید اگر یار و گرس شکفتی مدار یعنی تعجب مدار و قوله عاشقان  
بشوق سر اسر روی خیابانش از بند مهرب کوچه گردی جانان برگشته اندیش سر اسر  
روی در خیابان یعنی ازین ستر آن سر رفتن در خیابان و سر اسر و مثل سر اسر  
گردان کسی که از این ستر آن سر گرد و طفره گوید سه بود یکب سر اسر گرد که سار و بدم  
پنجه دغش گرفتار و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول و اگر دی جنون است فافهم  
و معنی فقره آنکه عاشقان را شوق سر اسر روی خیابانش آنگهان در گرفته که از کوچه گردی  
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق مذموب عاشقان بود اما بحال  
مششاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن مذموب اقاطبه ترک نموده قوله  
و بدوق در پای گل افتادش از سر لذت بایار نشستن برخاسته بش درین فقره قابل  
بتعقید باید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بدوق افتادن  
در پای گلشن کمال تحقیق علی المسائل قوله سر افکندگی ریحان مطلقا چون بغافل محبوبان  
به پناه حیا عنان گسل اختیار و لهای پیرو جوانش یعنی چنانکه معشوقان از طرف  
عاشقان بغافل بکار برده و آنرا از روی حیل و بهانه بجایا حواله کرده سر فرو کنند

سلیمان بنی شصت من + از ضعف تن نماند شدم از دیده چون جابجایان  
 شدن کلاه سلیمانی من است + سعید اشرف در قصه حمزه گشته ام دست چپ  
 خالص برای مالک اشتر تو + پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت  
 امیرالمومنین خیریت چون در نقبت واقع شده بسبب اشتر که لطف داده سعید  
 اشرف من و فقر زبیر از اندیشه نم و انشود + حرف نا صبح به قمار بین نقابست اینجا  
 جلای طلبا طلبا گوید اما حمزه اینجا در خطابین است ادای شکوچه التفات بیان تو اند  
 نمودیم نجات دست چپ ساتی آمد مجلس ملک قاسم عمل خفتان میا + کجی  
 کاشی گوید سه پنهان شدن از آن ز نظر پاک از آمد + برفق خود کلاه سلیمان نهاده  
 پوشیده نماند که سیاه پوشش و دشنه که بنجر عیاران است چنانکه می آید دلالت دارد  
 بر اینکه همین عیار مصطلح قومه مذکور مراد باشد و الله اعلم بالصواب عیار در منتخب  
 بفتح و مدینه پوششی است معروف که آنرا عرب پوشند و در کثر اللفظ گلی می با خط  
 و نقش گلیم ساده مولف گوید پس از اصداد باشد و دشنه در مدار الافاضل بمنه  
 بنجر نیست که عیاران دارند و در محاورات بنجر کو چاک گویند و در شیدی مطلق بنجر  
 گفته و در برهان آورده که بفتح اول بروزن دشنه نوعی از بنجر است که بیشتر مردم لار  
 دارند باید دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه  
 دشنه در آستین کیسه برمی پوش تمام مقصود است یعنی سوسن سیاه پوش کسی است  
 که دشنه در آستین برای کیسه برمی پوش ارد در تصویرت اضافت در آستین  
 بادنی ملا بست باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه برمی در آستین خود دارد آستین  
 مضاف بسوی کیسه برمی کرده گویا آن آستین آستین کیسه برست و مراد خود است

شاه غری گوید و دشت از لاله چو فطره سرخ عیار به کوه از سبز چو قیطول مرد  
 شاهی به زمره شاه نیز نام بادشاهی است که در زمان حمزه دعوی خدائی میکرد و آنرا  
 به شاه باختری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم نشان و آن قیطول نام  
 داشت و قصه مذکوره آنرا بقیطول خداوندی تعبیر کنند چه در اصطلاح قصه  
 مذکور بطلخیان را که دعوی خدائی کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان  
 قصه بقول است باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیارست  
 مثل خیمه پیوند که قبل ازدهور ابن سعد است و بفتح نام سپهر حمزه که آنرا به فتح الزمان  
 گویند و اصل خفتان لقب قاسم سپهزاده حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیران  
 حمزه را در حرم کا و بسته بانواع شداید بران آویخته بود و همین جهت چون کسی  
 در هیچ وجه شکی نگذاشت و باز شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مثالش گفته آید  
 مالک استر نام کرد که سالار فوج و سپهت چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمره چون  
 آنرا بر سر گذاشتی از دیده مردم غایب شدی و آنرا کلاه سلیمان نیز بدون تختائی  
 استعمال کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راست  
 و دست چپ سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون  
 حمزه بر حمله می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند  
 آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند  
 آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و مرآت الاصطلاح مخلص و چراغ هدایت  
 و مصطلحات و ارسته بعضی از ان ایراد یافته تاثیر گوید چه گشتی فروز شهبان  
 بدیع آثار مالعل خفتان و وحید گوید مرا کرده پنهان برانگش کلاه



با مقصد از خط سپید و بر سر شانی بیج کار نمی کند زیرا که بکار آمدن خنجر و شمشیر  
 ناله برست و سپرد و شمشیر ناله برست و از خلعتی نیست بلی سپر برای حمایت و پناه می باشد  
 اگر کوئی که جوان سپر از لوازم جنگ است اندک مذکور کرده چنانکه درین شعر بر چاچی  
 گوید پیشه آفتاب و گو خطار و بر شود و بر نخواهد یافت این قدکمان آثار من نیست  
 که لوازم جنگ موج و شود من بر نخواهم یافت و همه آفات را پذیر خواهم شد گوئیم  
 که در ساختن خنجر و خنجر از بی شکاف و جگر لفظ سپر بر گزنی خواهد بود و بعد تا مل و شعر  
 بر چاچی بدینگونه توجیه کرده می شود که اگر چه خطار و برای جنگ من تیر شود و آفتاب  
 برای انسان خواستن من سپر شود ستر بیدن کار من نخواهد بود و ممنون آفتاب نخواهم  
 چه مقصد است که چون کسی با شخصی جنگ نماید و آنکس بت باین شخص غالب باشد  
 شخصی بگوید که ما بین هر دو تماشا با باشد شخص کور مغلوب اسپرمی نماید تا اینکس  
 گرفته ممنون احسان گردد و آیدیم بر اینکه در مانحن فیه غالباً غلط ناستحسان است  
 و بیج خط تیر بار و فو قانی که هر بیشه و رست و در صورت هیچ تکلف نمی نماید و این اولین  
 قاصد فقیه بهائی رسیده است احمد و الممت قوله نارون گز غم شکن بز پوش  
 چار برگ است چار آینه پوش نارون بر وزن باد زن ناروان بر وزن کاروان نارون بر وزن کاروان  
 در شیدی آمده که درختی است خوش قد و گلزار فارسی و در بریان قاطع است که  
 نارون بر وزن باد زن یعنی همیشه هم است و در دار المرز همیشه نارون و درخت  
 انار را هم گفته اند به این معنی یعنی هم است مولف گوید این ظاهر است بدل نارون  
 موعده است باید دانست که در صورت اول تشبیه گز بگل درخت مذکور باشد اما  
 اگر معنی درخت انار مراد باشد تشبیه گز با نار بی تحلف راست می آید چار برگ

که دوشنبه برای کیسه بری هوش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بید رنگ بسته  
 خنجر نیز می خنجرش برگ بید را بسبب شاکلت بخنجر تشبیه داده و برگ بید و بید برگ  
 بمعنی خنجر نیز آمده نظامی سه بهر جان در آمد سر بید برگ قواره قواره شده درج  
 رنگ و بعضی بخنجر خنجر نیز بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست است  
 چه خنجر نیز هم بمعنی خنجر نیز است شاعر سه خنجر نازل وفا میروی و مرا میگذاری  
 کجا میروی و معنی فقره آنکه خنجر بید برگ از لب غم اکشته و خون اور نخسته رنگ بسته  
 و از کثرت خنجر نیز بر سلاح البته رنگ بسته شود نسبت رنگ بستن برگ بید باقیبا  
 سبزی رنگ باشد کما لایخفی قوله و دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته شرکستگی الم  
 شیه دهره پنج بهر وزن بهر بهر است بسته دار که بیشتر دم گیلان دارند و در  
 راجان اندازند و مجازا اس نیز گفته اند کذا فی سراج اللغت و در شهید می تخصیص  
 کو چک نموده که هر دو طاقش تیز و سرش از یک باشد و اکثر دم گیلان دارند ریخته  
 اینجا متعدی است و فاعل شرکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از  
 فولاد است از لب سراج شکسته دم او را ریخته و این مجاز است چه شرکستگی است  
 بیشک می گوید و در بعض از نسخ شرکستگی است و این بهتر است بدانکه لطفی که در دم  
 ریخته دهره ریحان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار  
 نیامد و کنار قه برگ گل نیز بسبب تازگی و طراوت هموار نباشد گویا دم دهره ریحان از  
 ریخته است و این لطف مخفی است فافهم قوله غصه را از پی شکاف جگر و سبزه خنجر  
 شد و سبزه برگ سبز و کلام مفید معنی اخلافت است و جگر مضان و غصه مضانیه ای  
 از پی شکاف جگر غصه پوشیده نماید که کلام عبارت از پی شکاف جگر که در مصرع اول

رشتن بر کف بسیر کلاه سمور و مخمور معنی نسبت و آنکه نشسته و به تنزل آورده باشد پس  
 از اضداد باشد اول سعدی فرایده نیست و خود را می و شهوت پرست و به غفلت است  
 روز مخمور و مست و دوم عرفی گوید سه منکه از دل تا دماغم سپیده خمهای شراب و  
 لی شوم مخمور و کی خالی شود مینامی من و چشم معشوق را که مخمور و خماری گویند یعنی  
 دوم است زیرا که حرکتی که از معشوق صادر میشود در چشم عشاق همیشه  
 نماید چون نشسته تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده  
 و آن وقت سرخی در چشم پیدا آید و از خوابان اینهم نیکو نایب چنانکه  
 میرزا بیدل سر مایه گزیده میاریت سازد چنین ز گیس لایمی مخمور است  
 این و ابن مین گوید جدا فصلی که ز گیس بی می از تاثیر آن می کند مستی مخموری جو  
 چشم بیدارشان و بدانکه صفت ز گیس در کلام شعر است و بدست و پناه است آمد و است  
 یا مخمور می نسبت بسوسن یافته نشده چون ریخا است اینهم سندست سمور روزانه  
 جانور است که از پوست آن پوستین سازند کذا فی برهان مولف گوید که پوست آن بیشتر  
 در کلاه نیز چسپا تنه تا گرمی زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که در آن مخمور چسپا ناید  
 باشند بدانکه تشبیه ز گیس به سمور بسبب دی رنگ هر دو است چه سمور نیز مائل به زردی می باشد  
 و در میان دشنه بر کف و کلاه سمور به تقدیر و او عاطفه بطریق لطف و تشبیه تر تشبیه ز گیس  
 بکلاه سمور و سوسن برشته واقع شده می شاید که نسبت کف بسوسن نسبت سر به ز گیس  
 از بهر آن باشد که برگمانا بکف دست بود و گل ز گیس لایمی شاخ بر دید پس گویا آن خنجر در  
 کف دست و این کلاه بهر فاهم قوله جوگیان بنفشه پیچیده و چیره و سرزمونی و لایه  
 جوگی نوعی از فقیران هند که خاکستر بر بدن مالند و این لفظ بهندسیته اما در فارس

گلی است از عالم تب که ملا طفراد رساله تعریف خواجه حافظ شیرازی نشر + چار برگ بهیشت  
 بانداز ناخن بدل زدن انگیر فکر رنگین نوایان چار آینه خبر نیست از عالم چهلته که طرقت  
 آن آینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند تا سر علی گوید **س** از نگا هست  
 سینه آینه می گردد و فکار به بعد ازین بر سینه خواهد بست چار آینه را و تسبیح  
 چار برگ چار آینه باعتبار عدد دیگر است بدانکه این تسبیح موی نشت بهیست که در  
 مصرع ثانی شعر است که چار آینه دافع حرب خصم است و برای خصم افکنی بنار می آید  
 اما چون نظر به تحقیق و معلوم می شود که آنجا عبارت از پی ننگات جگر تصدیق واقع  
 شده و آن لفظ از سپهر با می کند و در اینجا آن مذکور شده درین صورت باید گفت که چون  
 غم احریت قرار داده می شاید که حریف هم حربه زنند لهذا برای دفع آن حربه چار برگ خود  
 نیز چار آینه پوشیده فافهم قوله سکه دست چنار بالیده + پنجه آفتاب مالید +  
 دست چنار و اوراق چنار زیرا که مشابه بدست می باشند و از آن پنجه چنار هم گویند پنجه  
 آفتاب خود آفتاب بنابر خطوط شعاعی که مانا انگشت است و پنجه خورشید نیز گویند  
 خالص **س** ماه من از جبار خشن که آب تاب شده سهره چوب است عافه شری پنجه  
 آفتاب شده + تاثیر + چون بقصد قص گردد پای کوبان سر و او + آسمان از پنجه خورشید  
 دستک می زنند + اما درین محل در پنجه آفتاب ستعاره با لکنایه است که آفتاب در زمین  
 خود شخصی قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه مالیدن معنی برافتن است و با جمعی  
 پنجه بر پیمپیدن نیز است سعدی فرماید **س** نخستین ابو که به و مرید + پنجه بر پنجه دیو  
 مرید + حاصل معنی آنکه دست چنار آفتاب بلند شده که پنجه آفتاب بر تانته و بر و هم  
 غالب آمده پس در پنجه آفتاب معنی که گذشت ایما همست قوله گرست و سوسر مخمور +

و معنی شعر اینکه جو گیان بنفشه از موی ز ولیده خود چیره بر سر چیده اند و رسم است که  
 جو گیان موی ز ولیده خود را بر سر چیده تا پریشان نشوند و بنفشه موی تشبیه دارد گویا  
 جو گی است که موی ز ولیده را بر سر خود چیده است قوله شاخ ریحان بوستان ایامی  
 زده بر تاج لاله پر بها بوستان آرا صفت ریحان است یعنی آراینده بوستان  
 بدانکه چون بیشتر است که گلدار اهلوی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریحان نزد لاله  
 باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه  
 قرار داده و مراد از تاج لاله همان ذات لاله است مثل نقاشی رعد که مکرر مذکور شده  
 و چون بر تاج بادشاهان پیرها نصب کنند شاخ ریحان را بر بها گفته و در شعر لاحق  
 نیز رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپه و شبنم را زرشا قرار داده کما سیاهی  
 و معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آراینده بوستان است بر تاج لاله که بادشاهی است بر بها  
 زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش بر بها است که نصب کرده اند  
 و میتوان که گل ریحان را بر بها تشبیه داده باشد که آن بقرینه مضموم میگردد و چون  
 شاخ ریحان بسبب باندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لذا فاعل  
 وزن بر بها شاخ را قرار داده قوله سپه سبزه زرشانده بر سر گل ز شبنم کشید ز بر سر  
 زرشانده سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل بسپه واقع شده ز بر سر  
 و کشیدن عبارت از زرشا بردن است چنانکه ظهوری فرماید و نشر و در تیر باران  
 فاقه ز بر سر می برندا از گران عطا شاین میزان صورت لایب ندارد و معنی شعر آنکه  
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه  
 گل آنکه کثرت تراز بر سر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصحف اول باشد

نیز استعمال یافته طغرا در قصیده که در تعریف حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده است  
 که شود ساکن آن پاک مین با جوی خرم برآمد ز ته خاکستر \* و له در منشآت خود شش  
 شش در هندستان بنفشه آسمان جوگیت خاکستر بالیده \* بنفشه بضم و ال کسر  
 هر دو آمد است گلی باشد معروف و معروف آن بتفج باشد و نیز نام گیاهی است که در  
 آیه و یور و باقیم تمام درختی معروف که گلش کبود و خوشبو باشد و مشهور بفتح است  
 با کاین بنفشه اسم نکره است لهذا جوگیان بلفظ جمع مشبه به آن واقع شد و وجه شبه  
 سیاه بنفشه است و جوگیان به سبب آیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیره معنی  
 و شمار بنده می اصل است اما تاخرین بلفظ بستن و پیچیدن استعمال کرده اند سلیم گوید  
 که بنکر ماه و موج آید رشید با جوشن آیم \* که پندارم بت من چیره ز تار می پیچد  
 گلستان آسمان بر سر از به و خورشید \* چیره زرد گونی بندد \* کذا فی بهار عجم  
 به این گفته که معنی و ستار لفظ مبنی است مولف گوید در هندوستان چیره مطلق  
 و ستار نیست بلکه نوعی از ستار است که برشته بندند و انواع رنگ بگیان کنند و آنرا  
 باند چون گویند و در فارسی گلبنی و گلبند نامند و حیدر شد بهار از کمال  
 شیریندی \* جلوه گرد در لباس گلبنی \* اشرف چشم بیل پوشم اگر دهم گلبن پشتر  
 عشق بازی میکنم بالله و یان در لباس \* ظاهر این لفظ از هندوستان بایران رفته  
 استعمال کثیر یافته لهذا چیره بند معنی و ستار بند نیز آمده طغرا \* عجبست از  
 سرو بالا بند \* که از عشق پیاپی شود چیره بند \* و در هندوستان چیره بند معنی زنی  
 که چیره بر سر بسته رقص کند و معنی زن بکر که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول استعمال  
 خاصه است و دوم استعمال عوام تر و کیده پراکنده و پریشان و جوییه و بحیم نیز آمده

ناصح مدثر منحل خود در سوراخ مخلص کاشی گوید بیکه کاسیدم ز پیش عشق آن  
 چو ماه به صورت جانم قلم را موی مینی میشود به کزانی بهار عجم و چراغ هدایت نور  
 بلب عشوّه گفته حرف بجز حرف نگرش ز قاصرات الطرف عشوّه در کنز اللغات  
 و ناز بدانکه درین شعر اقتباس است از آیه کریمه فی حور قاصرات الطرف کما یظنون  
 انّس قبلهم و لا ینکحن این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف نامیکه  
 گوشه چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نگرش این باغ ز قاصرات الطرف رخ را بلب عشوّه  
 حرف بجز حرف ادا کرده و تفسیر نموده ای مردمان از عشوّه نگرش نمیدند که معنی است نیست  
 که عشوّه نگرش را میبایستند قوله خاک این وضه است باد بهشت به آخرین نقش استاد  
 بهشت به باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعری گوید  
 باد اگر باد بهشت است که بر گل بارست و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان نه  
 چنان بهشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا آخرین نقش نقشی که نقاش در آخر  
 بهمنه نقوش کشد نقاش نقش آخر بهشت نقش اول بهتری کشد اندا شاعری گفته  
 نقاش نقوش ثانی بهتر کشد از اول بد آنکه باد بهشت محمول بر خاک این وضه است از خاک  
 این باغ باد بهشت باعتبار نکبت و خوشبوی و میتواند شد که بالعکس باشد این باد بهشت  
 خاک این باغ است و از خاک راده زبون و خاکسار باشد قوله در جیش ز فراسرری  
 هر گویی شده گل سوری سوری نام کلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سوری  
 جشن و شادی میفرمائی است چنانکه در سراج اللغت آورده و بمعنی مطلق سرخ  
 است لهذا لاله و گل انگلی توری و لاله سوری و شراب سرخ را شراب سوری میگویند  
 گویند و این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید لعل است می سوری ساغر کمال

یعنی گل برای شمار لاله زیر سپهر کشیده بدانکه ضمیر غائب از لفظ این فقره بسبب قیام  
قرینه مخدوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبزه به سپاه  
این بر سرش و حاصل آنکه زیر سپهر بادشاه لاله افشاند و قول نسترن طفل شیر خواره صبح  
ژاله نسترن ستاره صبح و نسترن ایا اعتبار سفیدی بگ تشبیه صبح واقع شده یعنی نسبت با اعتبار  
سفیدی بگل طفل صبح است چون ظاهر است که مقتضای لوله را بگل طفل اثر پذیرد و پس نسترن هم  
صبح باشد نسبت شیر خواری هم اعتبار سفیدی بگل است و ایما در وصف شیر خواری ملائمت  
و نرمی نسترن باشد چه بدن اطفال شیر خوار بسیار ملائم باشد نسبت بطفل کلان  
لکه لایقگی ژاله برای فارسی بردن لاله یعنی تکرار و تشبیه و آمده چنانکه در بیان قالم  
ست اما در ما نحن فیه یعنی ششم ستاره صبح ستاره است که بوقت صبح طلوع کند  
و نهایت روشن باشد و نیز آن ستاره با که بوقت صبح محو شود و اثر روشنی در آن نماند  
ناصر علی گوید سه زهی ندیده فلک حسن بی حجاب است ستاره سحر آینه آفتاب تر است  
و در اینجا اول ست قول بوی سنبل شنیده رازین باغ و نکست زلف حور موی داغ  
شنیدن چون بر وزن میدان یعنی بو کردن و شنیدن که میثم مشهور است بمعنی میدان  
و بمعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از ششم که لفظ عربیست مصدر جعلی میتوان گفت  
مثل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب موی الفضل گفته که آمده است  
حکمت یکاف تازی لفظ عربیست پس آنچه یکاف فارسی شهرت دارد غلط است معنی آن  
بوی خوش و بوی دمان چنانکه در منتخب است موی داغ و موی بینی کنایه از شخصی که  
محل صحبت و موجب بی داغی کسی باشد اشرف گوید که منافق صفتی موی داغ است  
ترا به بهر دفعش و زبانیست از مدقش سلیم بوی گل است قوی داغ ضعیف تر



مست که عشاق یعنی عاشق باشند چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را یعنی واحد  
 استعمال کنند مثل افلاک و نجائب و ریاض مثل فلک اما صنف در کلام خود مکرر  
 وروده چنانکه پیش ازین گفته جوگیان بنفشه چیده چیده بر سر زمزمی ثولید  
 نیز بعد از این گوید امرامندار را حیدر و از بار پیرایه سر بر سلطنت صفت و صفت  
 شسته و بهم جامی دیگر گوید به نشر و نستقیان توای امیه خدنگه سرور و زهره و بار  
 و قوس قزح پیوسته غالب است که چون بیشتر کلام است که حرف ربط است از آخر  
 به نحو کلمات حذف میکنند و آنکه برای جمع باشد از آخر آن کلمه نیز حذف شده باشد  
 و در بعضی مقام بایستی تخلفی هم محذوف سازند چنانکه درین شعر رشید الدین طرا  
 بهم خورسته بخنجر و بهم یافته بخود و از خصم خود تو برقی و از من تو بر میان و وند  
 نمایه تحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام و این شعر خبر شعر اول واقع شده و هر  
 نانی این شعر حالتی است از جای خود شوی و شکی دران حالیکه دست و پا  
 شان در خمای خوشترنگی بود بداند که نوع و سان عبارت از کلمات چون اینها را نود  
 قرار داده دست و پا برای ایشان تجویز نموده قوله باده نوش می سرور شده و  
 محفل آرامی بزم حور شده و باده نوش یعنی نوشنده باده اما در اینجا از معنی باده تجویز  
 یعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی به مراتب ده عقول  
 اولی و صورت گر صورت میولی و امی صورت صورت میولی و الا تسلسل لازم می آید  
 قائل و همچنین محفل آرای بزم حورانی آراینده بزم حور و حور و عربی جمع حور که گفته  
 چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم گوید حور بنظاره نگارم صفت و در صورت  
 ز تعجب گفت خود بکف زد و آن خال نگه بران رخ بطرف اب انیم چک و محفل و

جسمت پیاله و شربش جانست. و حاشا از رشیدی و برهان مفصل بوضع می پیوندد  
و نیز رشیدی گفته کلی است سرخ رنگ و قسمی از پیکان بهر دو غنی خسرو گوید سه بسوی  
کمان کم بود از گیاه بد جگر میشود سوری پاره پاره و صاحب برهان یعنی نوعی از زیبا  
سرخ و کلی آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که به معنی شادی خوشحالی نیز گویند  
و شیب را گویند که به معنی شادی سورت نه سوری و لطف گوید فیما بین گل سرخ و غیب  
مراد نیست بلکه نسبت بسور مراد است چنانکه خود در صریح اول گفته ز فرط مسرور  
و چون سوری کلی بهم است ایام پیدا کرده قوله نوع و سان مهد و رنار بهم بهم خرمی  
و صارت عروس یعنی زن و مرد و نوکند اجمع اول عراس جمع ثانی عرس مولف گوید کنایه  
نقطه چینی زن نوکند استمال کند نظری گوید سه عروسی بود از پیرایه عاری در بخت  
و شمع در شمع ساری سعدی رحمة الله علیه گوید نشر بکر عروس فکین از بی جمالی  
و زیاده و از معنی نو تجرین بوده نوع عروس نیز گویند عرفی گوید سه نوع عروسی نبود  
در شوق فکرت من که ناز ز پور مدح تو بود چهره طراز این شعر با شعر الحق قطعه بند  
قوله بسته از جا بشوخی و شنگی دست و پا در خنای خوشترنگی و شنگ بفتح و کاف  
و در سی درخت سرور این و مکاره و شوخ چشم شاعری گوید سه نگاری چاک و شنگ  
که در در نظری چاک ترک قبا پوشش کذا فی زبدة الفوائد باید دانست که هرگاه با  
مثنوی بصیغه ماضی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً  
این کلیه است و لهذا ضمیر واحد در لفظ بسته بطرف نوع و سان راجع نبوده و همچنین  
در شعر که بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید سه امشب مگر بوقت نمیخواند  
این خردس و عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس اما درین شعر احتمال دیگر

کرده در هیزه سه نقل شیرین چه کنی پسته لب شور طلبت با ده بگرنجو اگر که مستعمل +  
 و باقر کاشی بگرنگاه معنی عشوقی که هنوز دلربایی نیاموخته باشد بسته تا نرم بطول  
 بگرنگاهی که در خیال پیشکش کرده غارت یک خانما هنوز + غنچه بگرابین اعتبار است  
 که هنوز دست آلاهی صبا نگریده و نسیم آنرا انگفانیده باشد و صاحب طلبیات  
 گوید که در بعضی بلاد که باکره مستعمل شده از مشترحات عوام است و صحیح بگست برنگ  
 بمعنی مانند چه از خواص لفظ برنگ است که چون در وبای موحده برویاید مفید معنی تشبیه  
 هر از امیل + برنگ سهم پردازان تکلف میکنم بیدل + و گرنه معنی الفت عبارت را  
 نمی تابد + دیگری گوید + مراد برنگ یوسف برده از جادو فریب گرگ یعنی نفس خنجر  
 باید دانست که در بعضی از نسخ در میان رنگ و شمیم واد عاطفه دیده شده و در بعضی افت  
 یافته میشود در صورت اول برنگ معنی مذکور نیست بلکه رنگ و شمیم هر دو داخل بابی موحده  
 که مفید معنی از بیانی است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور است که چنین چنان شده  
 و در صورت ثانی تشبیه رستن زیور است و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است  
 از بهر سپدن زیرا که زیور رستنی نیست که اطلاق رستن بحقیقت بران صادق آید  
 و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فہم پوشیده نیست و میتواند که در زیور  
 استعاره بالکنایه بود پس رستن معنی خود باشد کما لا یخفی بدانکه از لفظ بهر نسیم معلوم  
 میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه نیست  
 بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز رسته ای غنچه زیور ناز از برای آن آراست  
 شده که نسیم بدان کامیاب و متع گرد و چه عشوه و ناز عروس همه برای متع شوهر است  
 بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میرود همچنان زیور ناز از غنچه برای کامیابی

و چون بنا بر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بافت  
و نون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد و عرفی شیرازی گوید سه اصل من  
از دو دمان نوع انسانی مجو + حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال جمع  
آن بافت و نون سه حوران بهشتی را درون رخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که  
اعراف بهشت است + و فارسیان حوری زیادت تحتانی نیز استعمال کرده اند  
حافظ گوید سه شکر شد که میان من و تو صلح قناد + حوریان قص کنان با ده شکر آینه  
و چنانکه صاحب در تعریف روضه منور حضرت علی موسی ضا گوید سه تا اخبار آستانش  
جلوه گر شد حوریان + از جمیع خلده افشاندند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان  
آراسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که معنی بزمی است که در آن خوبان نیکوان  
باشند که لا ینفخی قوله غنچه بکر ابرنگ شیم + زیور ناز بسته بهر شیم + بکر بکسلول و خوشینه  
وزن و ناقه که یک شکم پیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز نزاده باشد و اول  
هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد که از فی تحت اللغات بدانند سخن بکر و معانی بکر  
با اعتبار معنی پسین است ای سخنها می که پیشتر مانند آن کسی نیست نداده و طایبای آملی بوسه  
بکر نیز آورده و هونداسه که شاید بشکنند زان لعل نوشین + خمار بوسه های بکر شیرین +  
هر چند ملائیر لا بهوری که ناظمی هست بی بدل و ناشری هست بی نظیر در نگار که رساله است  
مشتمل بر احسن ترانهات بکر کلام بهوری و طایبای آملی و عرفی و زلالی برین شعرا عرض  
کرده اما چون طایبای مذکور است و قرار داده ثقات است و کلامش بیشتر از مضامین  
مازه و معانی بیرون است و هر کسی او را بخش جمال ناخن بند کردن نیست هیچ نه با  
گفته اند که باید داشت و میرزا گوید باید که معنی باو که هنوز از او نخوانده باشد شمال

آنکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر آنکه تمام اهل لغت را بر عدم او اتفاقست و اگر گویند  
 که نظر بر لفظ خویش و خویش و او کلیه نیست گوئیم از حر و فیکه بود معدود و خصوصیت دارند  
 بای معروفه مستثنیست چه در صورت خارا آن مکتوب باشد و اینجا و او مذکور الی است  
 که کسر و آن خالص نیست بلکه بومی هم دارد و درست افشان حسبه می طرب  
 غالب که اضافت بادنی بلاست باشد و شاید که اضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی افشا  
 آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر ظفر **دل زاری بود کرد از ناصح** + بناسم از چه رو  
 بنیر از ناصح + دوم در مصرع اول شعر نظامی **سپاس ز خداوند خوشید و ماه** + که دیدم  
 تر از زنده بر جایگاه + قوله که بکار می شایه شمال شقائق گلگونه در دست آید  
 شش بدانکه از اینجا تا عبارت به بخور آورده همه در تحت بیکاریست چه گلگونه و سفید آب  
 و همه و غیره آنچه استعمال آن در کار آتش عروس باشد تمام تعلق بمشاط دارد چون هر یک  
 از کلمات این اشیا باعتبار تشبیه نسبت دارند آنها را پیشکار مشاط مصداق قرار داده شمال  
 بفتح باو یکدما بین مشرق و نبات النفس و زو که انی منتخب گلگونه چیزیکه زنان اکثر بومی باشد  
 و از آن رنگ چهره افزون شود نسبت آن شقائق باعتبار سرخی رنگ است و لفظ در دست  
 باعتبار تشبیه شقائق بدست است و گلگونه در دست است ای در اینجا لیکه گلگونه در دست  
 است و آرمیده از برای آنکه کجا باشد قوله در برگ شکوفه باوردن سفید آب فرش و دیده  
 شش بالا گفته شده شکوفه را شعر بمعنی گل سفید استعمال نموده اند و از اینجا نسبت سفید آب  
 بشکوفه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص نقان و صا و مملد واقع شده  
 و در نسخ صحیفه فرس بکسر فاء و بین مملد و آن نام گیاهیست چنانکه در کنز اللغات و منتخب  
 واقع شده در صورت اول اگر قرص سفید آب بتقدیم قرص بر سفید آب باشد یکد گونه

نسیم پیداشده می تواند که در رستن نسیم هم نسبت کامیابی نسیم باشد ای چنانکه نسیم  
 برای کامیابی نسیم می رود همچنان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیداشده و در هر دو توجیه فرق  
 اندک است چه در صورت اول فقط تشبیه رستن است و در ثانی کامیابی نسیم را هم  
 مداخلت است و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن نسیم هم درست است قوله ببل و  
 قمری فصیح مقال و خطبه اشاکن نکاح وصال و فصیح مقال صفت ببل و قمری  
 بر دوست باید دانست که در مصرعه ثانی باین مضاف و مضاف الیه فصل واقع  
 شده چه خطبه مضاف و نکاح مضاف الیه است و اشاکن فصل باین آن و این  
 فارسی شایع است چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر است قوله ببله ببله ای نسیم  
 پیرو رگله تا تمام سوری لقب است تحقیق لفظ جمله سابق گذشت و استعمال آن  
 بلفظ بسمن یعنی آراستن است سوره معنی شهر چنانکه در منتخب است و معنی دیوار هم  
 معلوم می شود سعدی که یک قناده چو سوره کن یعنی دیوار کن درین فقره  
 یعنی چار دیوار است و مراد از آن حریم باغ و میوه اند که سوره یعنی جشن مراد باشد  
 و این سوره اشاره به جشن شادی خنجه نسیم که در شعر سابق کنز آری آن هر دو توجیه کرده  
 درین صورت سوری منسوب به سوره باشد خواه معنی دیوار و خواه معنی جشن قوله آتشک  
 آتش از صبا و اوراق درختان است افشان خرمی و طرب است آتش از درخت معنی  
 جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن مرکب شتراده با و از حدی  
 گذائی منتخب و اینجا معنی جنبیدن است خرم در اصل بدون و اوست و عوام بواو نویسند  
 و این از اخلاط فواحش است دلیل برین معنی آنست که اگر او باشد نظر برهای معجم  
 ماقبل در امر مملکه مابعد او مملکه خواهد بود درین صورت خارج معجم مفتوح باشد و حال

ملائف از تعریف چراغ \* سه گانه لاله در بخش کار کرد \* که او دایما دیگر برابر کرد \*  
 خالص می گوید سه \* آتش بلبل از پیش گل همانا می پذیرد \* لاله را دیدیم و یکی در چمن بر بار داشت \*  
 ازین اشعار معلوم می شود که دیگر بردیدان نهادن ست برای بخش طعام و از لفظ  
 و سیم که فیما بین فیه ست ظاهر میگردد که تعمیم دارد و در شصتی را درین لفظ شبیه  
 به گفته که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار غلجده یعنی دیگران  
 نیامده و خان آرزو در سراج الملت آورده که مغلان گویند دیگر برابر کرده اند یعنی  
 بر دیگران گذاشته اند مولف گوید که درین صورت در بودن آن اجنبی دیگران هیچ اشتباه  
 نمی یابند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که با معنی بالاست غایتش اینکه معنی دیگران بجا نرود  
 گرفته انتهای مولف گوید که بدین معنی مذکور خواه حقیقت باشد خواه مجاز جز بلفظ دیگر یافته  
 نشده و درین محل خاص لفظ بار باعتبار معنی حقیقی لطف دیگر نیر داده چه بار معنی شاخ  
 بهم آمده چنانکه گویند گل برابر و ثمر برابر قوله و بنفشه خطوط غنبری بسوزن زمرودین  
 برداشته شش بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسوزن می کشند و خال هم از سبز و غیره  
 می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال ست چه نسبت خط و خال بزبان  
 غیر ازین معنی نمی خواهد حافظ سه ز عشق ناتمام با جمال یا مستغنی ست \* باب رنگ  
 خال و خط چه حاجت روی زیبا را \* طفر در عبارت سرخی رساله فردوسی گوید \* شعر \*  
 خط و خال جور و فلان نهال ساخته \* پوشیده نماید که درین فقره در بنفشه سه تشبیه  
 شده اول به شخصی که بر چهره عروس خطوط از غنبر و غیر کشد و دوم به خطوط غنبری و سوم به  
 زمرودین و اجتماع سه تشبیه در یکجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ما هر فن بلاغت پوشیده  
 نیست قوله سبزه بشانه کاری برخاسته شش بدانکه نسبت طولانی بودن سبزه دانشک

معنی آن سو بر راه می تواند شد یعنی قرصیکه از آن سفید آب سازند اما چون سفید آب مقدم  
بر آنست در این صورت نسخه ثانی بهتر است ای فرس که سفید آب ست برگ شکوفه بر آس  
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه سفید رنگ بودن گیاه مذکور قائل باید شد اما سفید  
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلها و گیاه قرب هم بسته باشد چنین گفته  
که برای آوردن آن دویده که لایخی و می تواند شد که بر تقدیر نسخه مشهور نسبت عموم و خصوص  
من وجه گفته شود ای سفید آبی که از قرص حاصل شده بر کیفیت در هر دو نسخه خلجانی که ظاهر  
ست هر چه باید زفته و حق تحقیق آنست که بفروش بجا و شین به چه مصدر ربای موصوفه  
بمعنی علی ست یعنی برگ شکوفه برای آوردن سفید آب بفروش مجلس دویده و از کوری  
کاتبان غلط نویس موصوفه از کتب ساقط شده گاهی شین به همین مملکت گاهی  
فاقت شده و شین صدا گرفته آری سه پنج از چنگیر خان بر عالم صورت زفت  
آن ستم که کاتبان بر عالم معنی زود و قواله سه برگه بوسمه پختن و دیگر به بار گذاشته  
سه برگه کلی ست مانند چهار برگ طغادر رساله فردوسی گفته به شش برگه در چهار حد  
مربع شسته ایضا در النامیه آورده به شش از ربع چارچمن فیضه ماییده ام و از مثلث  
شبه برگه اثر را و کشیده و بسمه بفتح اول و میم و سکون سین سقنی باشد که زنان آب  
جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل ست چه بعربی و رقی نیل  
می گویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خاست و آنرا خای سیاه می گویند و جمعی گفته اند  
شکل ست که از آب ساینند و برابر با لند سیاه می کند کزانی برهان قاطع و دیگر بر با  
و دیگر بر بار گذاشتن و نساود و داشتن و کردن معنی و دیگر و دیگر بردگدان نهاد  
برای پختن چیزی چنانکه گویند و دیگر بر بار می گذارند ام و تادی بهر خواص عموم



باشند چون پرو خالی و اثبات و نفی یا و سر و کم و بیش و پست و بلند و شست و درخت است  
و علی هذا القیاس قوله نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده ش بهار گل  
هر درخت عموماً و گل درخت ناسخ خصوصاً و عرق آنرا عرق بهار گویند و بیشتر جانم  
شاید آن را بدان معطر کنند پس بگویم سپهر جانم شاید آن بستان و شبنم عرق بهار افشانند  
و جام بلورین همان گل نسترن از عالم نقارچی رعد و غیبه و حرف از بیانیه است  
قوله و لاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین به بخور آورده سن در اکثر نسخ عنبرین  
داغ بیا و نون نسبت یافته میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا و نون چه نسبت ادنیجا  
بیج مدخل نیست بلکه ادا است که عنبر را سوخته که عبارت از داغ است و منقل بکسر  
اول معروف و زرین صفت است باعتبار سرخی رنگ لاله بخور بافتح در منتخب آنچه  
بدان بودی دهند در اینجا هر البضم اول مصدر است یعنی او دان معنی فقر و ظاهراً است قوله  
از بسیاری نقل نبات مشکوفه جعفری حبیب بغل درختان پرش نقل نوعیت از شیرینی  
و آن در هندوستان حبیب کند و اندرون آن مخدو در بیان یا چند دیگر تعبیه کنند در ولایت  
همچنین بوده باشد و در شادی سمیت که تقسیم میکنند و آنچه را تم تقسیم کنند از نقل ماتم گویند اما  
مقابل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل ماتم معلوم میشود که در ولایت هم باشد فافهم نبات معنی  
مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زردی رنگ و نقل مشکوفه از روی سفید است  
اثر بضم ضد خالی و نسبت آن اکثر بطرف بود چنانکه شیشه از شراب پرست و بکذا فی  
خاتمی فیه ای حبیب بغل درختان و گاهی بطرف نیز بود شغالی گوید سه تو جام لاگو  
کش با دشمنان بخلوت و پر باش کو تو غیرت خون در کنار عاشق و درین صورت  
حوض از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح است کذا فی بهار عجم قوله و از

آن بشانه تشبیه کرده و غایب سبزی رنگ سبزه را نیز تشبیه مدخلی باشد چنانکه از چوب  
 آتشوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارسی بمعنی  
 پیچیدن با کسی در مقام رو و دبدل است چنانکه در مصطلحات نسبت اما از اینجا بمعنی شانه  
 کردن نیز دریافت می شود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی شانه خستن  
 و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین بابی کند چه مشاطه شانه و در سحر می کنند شانه نمی باشد  
 و باشد که مراد از آن شگافتن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه همین است و چون سبزه  
 تشبیه بشانه دارد چنین گفته اند غایب از کاکت نیست قوله و آب از حجاب آئینه داری نشسته  
 سن آئینه دار مراد از زنی که آئینه برای نمودن عروس در دست داشته باشد و معنی  
 نیز آمده طور می برنج بر قعه گوید و نشر و چون چشم قربانی آئینه دار حیران است و تنها آئینه  
 هم بدین معنی آمده بیدل مصرع آئینه خودی و جهانی نموده اما در اینجا بمعنی اوست  
 بدانکه نسبت بر خاستن بسبزه در فقره اول نسبت نشستن بآب بسیار خوب واقع شده  
 که لایحی علی التامل نیز لطف دیگر آنکه هر که در سحر شانه کند بخیزد و هر که آئینه نماید به نشیند  
 و برای شانه کاری و آئینه داری بر خاستن و نشستن بمعنی سر گرم بودن در آن کار است  
 پس لطف معنی که مذکور شد افزونست سعدی گوید که که بخون ریختنم بر خیزند که بر بدخونم  
 بنشینند و ظهوری است بر خاسته اند گاهای بغضان و سنگین است بنام نشستن  
 نشستی کنند و نشستن نیز کفک اما در شعر سعدی احتمال دیگر هم است یعنی خیزند  
 و بنشینند بمعنی حقیقی خود باشند چه در محو و چه در بخت و چه در مشوره و فکر بنشینند  
 قتال و در میان قیه و لفظ نشستن و بر خاست صنعت طبایع است که آنرا  
 مطابقه و تضاد و طبیعتی و کافونیز گویند و آن آوردن انفاطی است که ضد یکدیگر

هزار میل که از آن باز دوستان گویند چکاوک بفتح اول معنی پرنده است از کج شکفت گستر خوش آواز  
 و بعضی ابوالملیح و قتیبه و عراق بنویسند و آنرا چکاوک بنی و او نیز گویند کذافی سراج اللغت  
 مولف گوید اهل لغت را درین لغت بسیار اختلاف است اما چون این مختصر را بقیه میباشند  
 لهذا از آن در می گذروند تا بسین همای مرغی است سیاه خوش آواز که خالهای سفید زیر دارد  
 و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست کذافی بر آن قاطع مولف گوید که ظاهر آن مخفف سار و باشد  
 که آن بوا و مجهول نیز بهین معنی است اما اینقدر هست که در تشریفش قید حال سیاه کرده اند  
 و اینجا شایسته این مخم نیز جائز است و آن جانور است سیاه و رنگ مانند طوطی سخن گوید و این را  
 مخفف شارکست اما در کتب لغت و شار و شارک اختلاف یافته شده بعضی شارک معنی سار  
 بسین نوشته اند و بعضی گفته اند پرده است سیاه کوچک آنرا از دوستان نیز گفته اند و بعضی  
 دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را به آواز چار تار تشبیه کرده اند  
 و قید سیاه و سفید نه نموده و تفسیر تسلیم ترا داف سار و سار و شار و شارک احتمال دارد  
 که او و کات برای تفسیر باشد بر صورت معنی فقره و هر دو نسخه از دست میر و دوله خسار  
 شکران گلشن گبری هنگامه نشاط بر افروخته شش شکر بادل کسوف و فتنه دوم در جهان  
 معنی نیکو و زرنگ و در سروری معنی شست و قوی و مطهر و محشم نیز و عجب که معنی عجب مشهور  
 و قوی معنی عظیم و عجیب و طرفه گفته و تحقیق آنست که معنی عجیب و طرفه حقیقت است و معانی  
 دیگر مجاز و معنی شست دیده نشده کذافی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح  
 حاجت به تحریر ندارد و قول و باز یگان چمن بکلیف و او و تحریک صبا در کار قامت کشیده  
 اند و ختم شش باز یگان چمن ظاهر عبارت است از مرغان چمن اگر اراده از نهال و  
 درختان کرده شود و نظر بکلیف و او و تحریک صبا بسیار بهتر نماید و نیز عبارت و در کار

بیشمار می زرخ و سفید گل و نسترن جای مغلستان خالی نش بد آنکه اطلاق زرب طلا و سیم  
 و مس هر سه آمده لهذا زرخ و سفید و سیاه گویند و زرب سیاه فلوس باشد و این در شعر  
 حضرت امیر خسرو دیده شده و هو نه اس سازم فدای آن بت سیمین اگر بود و در کیسه  
 صد هزار سفید و سیاه و سرخ + جای فلانی خالیست و جای فلانی پیدا است و جای  
 فلانی سبزه است در مقام یا کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید آمدینی گویند یک سینه بیکم  
 که بی داغ تو باشد + ای آتش سوران همه جا جای تو خالیست + فیاض گویند زود  
 رفتی زور میکرده بیرون فیاض + از تو در مجلس مادر و کشان جا پیدا است + صفا  
 بطراز از سهم پاد می کند صائب + که جای طالب ملی در اصفهان پیدا است + سلیم  
 خزان رسید و حریفان نشسته اند بجا که بجز شرباب که جایش به بوستان سبزه است + کذا  
 فی مصطلحات + ارسته و چراغ بهایت خان آرزو پوشیده نمائند که قرینه لفظ یک طرف  
 که سابق گذشت و یکجانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد  
 که این فقره و فقره اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی  
 خالی از اشکالی نیست چه دادن نقل نبات بکسان و دادن زرب مغلستان کار مشاطه بنا  
 بلکه کار مشاطه همین آراستن عروس است غایت اینکه چون سوختن غنچه باعث خوشبوی  
 حمله عروس است آنرا نیز مشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هرگز مشاطه نسبت  
 ندارد و الفاظ از بسیاری و بیشمار می خود از ان ابا می کنند قائل غالباً عبارت جا  
 دیگر باشد که بهر دو مانع در اینجا ایراد یافته بهر حال در هر دو خالی صنعت طباق است  
 و حقیقت آن پیشتر گذشت قوله یک جانب بعثت سازی بنگانه وصال شوخ نوایا  
 قمری و هزار نغمه ساری سرور و نغمی و تو الان چکا و کوساز ترانه سنج بی غمی ش

بخ برستان نمودند از و برگرفت و دیگری گوید رخان خوب تر از غبار خط  
 پزبان که گشته است چو خورشید شیره آفاق و معنی فقره هر چه هست برابر با  
 طاعت مخفی نیست قوله شنگولان سوسن در رقص کج کلاه عجب سر راست نموده  
 شنگول در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کذا فی بهار عجم رقص کج کلاه  
 الماهر رقصیست که رقاصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر راست نمودن  
 الماهر بمعنی سر آوردن است اما در جاعی دیده نشده و معنی فقره ظاهراًست قوله نظاره  
 سیننی بازی خطمی سفید حسن سفینه مار از حرارت اندوختن شش سیننی بر وزن چینی  
 طاسی که فقره و طلاوس و هر چه بازی از شش و طلاوس است چنانچه طاس بازی  
 در ولایت طائف است که از بازی بر سر و پا بر آید و گاهی به پا و افکند و بر سر چوب  
 بگیرند و این از عالم تشبیه بازیست و لفظ تشبیه این بعد از این معلوم شود و جید گوید  
 ز کشتی چو کریم بنگامه سازه و بگویم چشم زنی هم از طاس بازی پوشیده میاد که این رسم در  
 هندوستان بسیار شایع است و این طاقچه پیش هر دوکان بطاسها بازی کنند  
 و قلمی اخذ نمایند و باینکه در تشبیه گل خطمی سیننی تشبیه شاخ بچوب عورت  
 بسته بودن گل فکوری بر شاخ گویا عصب طاس بازیست و لفظ حرارت را که درین  
 فقره واقع است بطریق استعاره با کنایه بخار و خش تشبیه داده اند اطلاق رفتن  
 که بمعنی رویدن است بر آن صحیح شده و میتوانند شد که در لفظ رفته استعاره تبعیدیه باشد  
 ای دفع حرارت را بر رفتن استعاره نموده چنانکه بر ماهر فن بیان واضح است و این در  
 فارسی بسیارست لیکن ظاهراًست که لفظ صحن اول بهتر است کما لا یخفی و معنی فقره  
 اینکه حرارتی که بسبب آتش و غم بر سینم مردم پیدا شده بود نظاره لعب و بازیگری

قامت تلخ برین معنی دلالت دارد چه از هوا قامت نماند خبش میکند پس نیکوکار شمرده  
 و ناز نیست که میکنند و لفظ تحریک و الم حنین واقع شده که لایحقی معنیش نیز واضح است  
 قوله مشاهده رنگ بازی شقائق و لاله رنگ غمان هزار ساله از آینه دل زده و سب  
 رنگ بازی سیمی است چه در عروسی بایکدیگر رنگ بازی میکنند و این در هندوستان  
 خود شائع است و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقرر است بدانکه در رنگ بازی  
 بودن دو کس زیاد بر آن ضرر است چنانچه قسم بازیها از یک ظهور رسد زیرا که رنگ  
 بردگیری انداختن را شخص دیگری باید لهذا شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی  
 یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلاف است اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق از  
 اقسام لاله است که آنرا لاله نعمان گویند و شقائق نعمان و لاله شقائق و تنها شقائق  
 و آذگون و لاله دختری هم گویند و کنار هایش سرخ رنگ و میان هایش سبزه بود و نزد بعضی  
 شقائق دیگر است چنانکه طغر گوید لاله در کار چراغان بیشتر سرگرم شد و چون شقائق  
 چید و صحن چمن صد شمعبدان و ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگر است و از عنوان لاله  
 نیست در صورت ثانی و بودن خود ظاهر است و در صورت اول باعتبار دو لفظ  
 مترادف دومی توان قرار داد و اینچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه  
 شاعری گوید من عذر صبح از گذشته همین دو گانه ماست و چه حرصم از مترادف  
 هم است و باعتبار مترادف گذشته از هر دو را دو گانه گفته و از همین قبیل معلوم میشود  
 این شعر بر سر دریا زنده خراگاه نخوت چون جبابه قطره را چندانکه مشتی باد دریا  
 است و چه همان قطره است که اگر باد در آن پیچیده شود جبابه نمیده شود و این  
 خیالی باریک است غمان مزید غم مثل درستان و درخان مزید دست و رخ سعدی بد

شاعری گوید لبالب است دمانم زاجرامی چند که جز که لبالب خود با کسی نیارم گفت  
 و لبالب بجز این معنی مملو و پر استعمال یافته قوله بساط جد اول عبارت از سطح زمین است  
 و معنی فقره از بس مضمون شایسته تحریر نیست قوله سیمین غنجان حباب پادامین پنجمه  
 چون کبوتر در مطلق زدنش غنجب بفتح گوست آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو  
 نیز گویند بدین معنی غنجب بفتح جین بدون غنین هم آمده و شعر آنرا بهلال تشبیه نموده  
 و آنرا طوق غنجب نیز گفته اند جامی فرماید تاج غنجر نهاد بر سر دوش و طوق  
 غنجب کشیده تا بن گوش و چاه غنجب نیز بسته اند و سیمین غنجان کنایه از  
 معشوقانیکه غنجب شان در صحبت مثل سیم باشد و فائده که در تشبیه سیمین غنجب  
 و حباب زبر آمدگی و سفیدی رنگ است ظاهر است معلق زدن معروف و معلق  
 آمدن نیز آمده اول چنانکه فی ماحن فیه دوم سالک یزدی گوید نامه هرگاه  
 نویسیم به آن ترک چکل و باز و شایین چو کبوتر معلق آیند و کبوتر یکم معلق نزد آن کبوتر  
 معلق گویند صاحب گوید شد چون کبوتران معلق فلک سیر و هر خشت ازین بروج فلک سای  
 این حصار و معلق زدن بمعنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بهار دانش در حکایت  
 سوم گفته و شر من مانند کونیکه از صدقه چو کان غلطان گردد معلق زنان از آسمان  
 بر زمین آمدیم باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن و باز بکران عموم دارد  
 چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فی ماحن فیه است واضح شود  
 پوشیده نماند که چون حباب یکباره نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن است  
 چه باز بکران می چسبند و می نشینند و همین طور معلق زدن است و نسبت پادامین  
 پنجمین بحباب باعتبار مدور بودن حباب است قائل بدانکه در بعض مقام هرگاه

خطمی آنرا از سینه دور ساخته و اکثر آنست که مشغولی تماشای هنگامه غم غلط شود و در بعضی  
نسخه سینه بازی واقع شده و سینه بازی یعنی دورنگ را بلق است چنانکه در برهان غیره  
است و بای آن مصدری در صورت از سینه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده  
پایند نمود لیکن بر مثال ظاهر است که نظر بسینه باز که در فقره ثانی واقع است نسخه اول صحیح  
است و بعضی گویند سینه بازی یعنی بازی است که بسینه کنند از عالم معلق زدن و این  
از اغلاط فاحشه است چه این معنی از هیچ کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه بازی  
آب قرابه فواره بفرق سراسر بساط جدا اول غلطیده رفته شش شیشه بازی و صراحی بازی  
آنکه باینها بازی کنند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان  
شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصف حرکات  
رقص شیشه از سر نشان نمی افتد اگرچه شود حرکت اصول برگردن و باز و گیرند و نگارند  
کذا فی بهار عجم و اینهارا در بند نیز شیشه بازی گویند قوله قرابه فواره بفرق تمام جمله حایه  
است ای در آن حالیکه شیشه بازی آب قرابه فواره بفرق خود داشت باید دانست  
که الف سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بای موحده و در اصل آن سراسر بود  
مانند لب بلب گون بگون و دوشن و ش که اینهارا لبالب گوناگون و دوشاد و  
گویند مولف گوید که بر تقدیر تسلیم معنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد بلکه  
مانند موحده الف نیز مفید همان معنی است و صاحب جواهر الحروف گوید که درین  
لفظ برای استیعاب است ای ازین ستر تا آن ستر پای از ستر تا پا و لبالب نیز  
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید سراسر بر بندید دست هوا + هوا را بداید  
فرمان ردا + طغراس بود و یک سراسر گرد و کسار + بدام نچه عشقش گشتار +



رقصان نمایند و آنرا در عرف هند مورچال خوانند ملاطفاً گوید سه چتر طاوسی  
 نصیب هر کشتی گیر نیست مگر و در وقت ورزش صدمه طاوس را در اما  
 ظاهر در اینجا یعنی رفتن نیاز باشد چتر طاوس بنامی خرامد و اخلاصت بالافشان  
 یعنی حرفه درست ای بال افشانند در رفتن که ماضی طاوس است پس از قبیل  
 اول نیست و غالب که همان معنی مطلوب بود بقرینه معلق بودن در فقره اول  
 چه ذکر بازی در هنگامه مسطور بسیار کرده مثل شیشه بازی و مینی بازی و اشار  
 آن پس اگر ورزش مذکور در اینجا بر بازی باشد عجیب نیست مثل در بازی آن  
 این عصر که در هنگام بازی خود اینچنین هم میروند و مراد از قوله در جانه قلعه کار  
 که جانه قلعه کار برتن خود راست کرده و خرام ناز اند بدانکه درین فقره و هم در فقره  
 حرف ربط که اند باشد مقدر است و این در فارسی بسیار شایع است مانند فقره  
 سیدی که را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منظرش بیشتر <sup>فقره</sup> قولی <sup>سبحان</sup>  
 بید موله که مدام زبانه با سبزه هزار دانه برآید یا سال چه حالت که یک قامت را  
 مطربانه بتار ابریشم شاخسار کشیده ش سبحان الله کلمه السیت که در محل تعجب استعمال  
 کنند و بید موله یعنی بید مجنون که شاخهایش آشفته و پریشان باشد و این نوعی  
 از انواع هفده گانه بید مثل گربه بید که آنرا بید گربه بنام خوانند و بید خوش و بید  
 سرخ و مثل اینها سبزه بضم اول دانه تسبیح کذا فی منتخب باید دانست که سبزه هزار دانه  
 عبارت از شاخ بید موله است باعتبار گره بند شاخ و درازی آن چه تسبیح هم گره  
 دارد و هم درازی و بار دیگر باعتبار خم چنگ کشیده داده و باز همان شاخ را بتار ابریشم  
 و ابریشم تار سازا گویند که تیا چون پیش ازین نشاط و طرب در طبع غالب نبود و بید موله

بصیغه ماضی های منفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستناذ شود و گاهی نیز  
 گویند نماز گزارده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر عایشه بیست و  
 نهم مراد آن باشد که اول نماز گزاردم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین  
 اول سلام کردم و بعد ازان بر عایشه بیست و نهم و ازین عالم است درین عبارت  
 جلایای طباطبائی در شراول شش فتح کانکوه گوید جناب الهی در اظهار سیر حکمت  
 نامتناهی در آمده از راه لطف ایلخنده آسمانی انگیزه در باره این غلیظه سخن که متخیل بار  
 خلافت مطلق اندکی جلی از خفا خانه سرار منقشه اظهار جلوه گرفته ساخته و گردن  
 سوره جل پیر اجد با سوره و دادای جناب الهی در چنین و چنان شده کذا و کذا اگر در بعد  
 ازان همچو رود و همچنین شده در بابان پیچیده و مراد آنست که سیمین غمغبان حجاب  
 پای خود را بر این پیچیده و بعد ازان در معلق زده و مشغول اندام این سیمینست که اول این بدین  
 پیچیده و بعد ازان معلق زدن پس میتوان گفت که عبارت از فرایم کردن جمع کردن دست زیرا که  
 هرگاه چنین بر او کنند اول خود را جمع سازند اما این هم خالی از رکعتی یک کافیه نیست بهتر آنست  
 که باین بان پیچیده ازان عالم نباشد بکافیست سیمین غمغبان بود درین صورت معنی قدر آن باشد  
 که سیمین غمغبان حجاب که پای خود را بر این پیچیده خارج نشسته بود و چون کبوتر در معلق زده  
 مصروف اند و باز دامن بیرون آورده اند چه پای بدین پیچیدن برای بر حاستن و قرار دادن  
 است پس کسر در آخر حجاب ضروریست که ملائحتی قول آنکه اندامان نهال در جامه قلعه کشا و نه  
 بال نشان طایوس را رفتن نشن قلعه کار دباسی گویند که بران نقشها بقلعه کرده باشند  
 محمد سعید شرف گوید سه جزوهای قدح نیست در دهانه ماه و داغ ابد قلعه کار گشته جامه  
 مزاجه الاصلی مختص از من از رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران از گونه شده خود را شل و

درخت نیست که بقدر معشوقان تشبیه کنند و بضم معنی درخت انار است بمثل نار برین گما  
غالبیا درین مقام همین مراد بود چه سبزی عامه بر همین معنی دلالت دارد زیرا که هیچ گل  
نباشد آری انار هم بدور باشد و هم سبز و سادات بیشتر عامه سبز بر سر گذارند و همین  
اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سرافشان یعنی سر جنبان رقص مولوی غالب است  
مولو باشد چه مولو بضم اول و لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندر ان جوگیان  
هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی  
دیگر گویند که مولوزنگی و حلقه چندیست از آهین که زاهدان و ترسایان در درون دیر  
نوازند و حلقه های این جنبانند و ناقوس اینز گفته اند کذا فی برهان خاقانی سه مر  
بینند در سوراخ غازی شده مولوزن و پوشیده چو خاک مولف گوید درینجا معنی نه  
زیاده تر چنانست زیرا که بر صورت نامی فواره خود گفته درین فقره پس رقص مولو  
رقصی باشد که بر صورتی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر  
گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرر نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد  
گوئیم پس رقص جنگی و رقص بابی و مثل آن نیز یعنی رقصی که بر آواز جنگی رباب کنند  
باید صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فزنی و غیره هم نیست و در نسخ  
زبد القوائد مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی یعنی رقص بزرگ باشد  
و میتواند شد که مولوی نسبت بولی باشد و مولی باول ثباتی رسیده و ثالث بهج  
کشیده یعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در برهانست پس رقص مولوی  
که منسوب بزن معشوقه نواز کنند باشد و رقص بکمال شوخی و طنازی بود یعنی  
با همه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگروه اند اما لفظ منسوب

باعتبار خرم و گره و درازی شاخه در ذهن خود تسبیح قرار داده بود و الحال که نشاء و طرب  
 بکمال بر طبع استیلا یافته و جز اسباب نشاء هیچ بخاطر نیگذاشته و آنرا با اعتبار خرم و درازی  
 چنگ و تار را بریشم مقرر نموده چون اول آنچنان قرار داده بود گویا همچنان بود و الحال  
 که چنان بخاطر رسیده گویا همچنین بست و لهند از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست  
 که امسال چه حال واقع شده که بید موله با آنکه بدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود  
 داشت و با هیچو حالت برمی آید الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم  
 شاخه کشیده اسی چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند او نیز قامت خود را چنگ ساخته  
 از شاخه ابریشم کشیده و مراد اینکه میبای چنگ دن گردیده و منشأ اینقدر تعجب اینکه  
 چنگ دن و مثل آن شایسته اوضاع زمانه و معنی باشد و عبارت چه حالت کنایه است  
 از حالت نشاء طلی که درین هنگام بر روی کار است و این معنی از سیاق کلام ظاهر میشود  
 زیرا که بطریق تجاہل عارف حرف نمیزند پوشیده نماند که در ابریشم خبری واقع شده  
 و از معنی تار خبر گذشته پس تار ابریشم معنی تار ساز باشد و بر مرز فهمان و قائل سخن مخفیست  
 که ترجمه عبارت چنگ قامت را تار ابریشم شاخه کشیده بخوبی درست نمی شود زیرا که  
 چنگ تار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد مگر آنکه بجای و در مستقبل  
 قائل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت معنی بر باشد و این در فارسی کثرت الوقوع  
 است چنانکه نظامی در مصرعه ثانی گوید **بده جزیه از ما بر کینه راه قلم در کش سهم**  
 و نیز **بده و موحده در لفظ تار نبود در تصویرت بی تکلف مینماید قائل قولی فارون**  
 معنی که در هر هنگام بپسیری عاصیه شهرت سیادت بر آندی امر و زجه شنید که صوفیانه صورت  
 می نوازد مضافان رقص مولوی گردیده شش تارون سابق گذشته که **بده**

و نشان سجود بر پیشانی درینجا بمعنی اول است سعدی می گوید که ترا نید فرشت تر است  
 چو سجاده نیکو روان بر آب و درینجا سایه را سجاده تشبیه داده و تشبیه است  
 آنست که چنانکه سجاده زیر پای نمازگذار باشد سایه نیز زیر پای شخص باشد هرگاه شخصی  
 برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پای خود را بر حاشیه سجاده گذارد و تمام سجاده  
 پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد و در صورت قیام برین تقدیر تشبیه نام بود بر سر  
 پای بمعنی برداشتن پا نظامی گوید که گر چه گر بر گریش بود جای بزرگرفت از سرین  
 رشته پای از جادو آمدن صاحب بهار عجم گوید از جادو آمدن و بر آمدن بمعنی تاز شدن  
 و این از اهل زبان تحقیق رسیده فقیر صربانی گوید که در کلام استادان جنبی از خود فرشته  
 نیز آمده میز اسیدل علیه الرحمه در عنصر اول در احوال خواب مشاهده روحانیان فرمایند  
 نشر بود و این پروانه چراغ تحقیق از جادو آمدن و فی ما نحن فیه همین مراد است  
 بر صفت و بصفت بمعنی اسبان و مانند بدون بای موحده و حرف بر نیز مستعمل است  
 عربی گوید چشم اشمل صفت دیده احوال گردد چون حسام تو گمانش نگاه بدین چشم  
 کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخ بصفت واقع است استدلال بدین بیت نمیتوان  
 سبزه معشوق سبز رنگ و طبع و نسبت آن معشوقان بهند باشد و معشوقان پنجاب کشمیر  
 است که از مضامینات هندست نشان در اصل بمعنی کلیم است و بعد از آن بمعنی شمالی که  
 در کشمیر یافتند قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطان است کما فی  
 کثر اللغات خاقانی خطاب با قصاب گوید زنگین تو کنی کمان شیطان و اند بعضی گویند که آنرا  
 قوس قزح نباید گفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعض کتب لغت نوشته کی از نام های  
 باری تعالی است پس قوس الله از نیجت باشد و این امکان رستم نیز گویند و صاحب جمیع کجوا

از این معنی را باید که گفته اند پس بهتر همان اول است زیرا که صفویان بیشتر قصص و جود بر صورت مزار  
کنند گویند اما از این گفت نباید و شاید که لفظ صفویانه نظر بر معنی باشد که بدان حرکات  
صفویان را میگویند اما است باید گفت و الله اعلم بالصواب و معنی فقره از غایت بی فواید  
تقریر ندارد و فواید سه مرتبه از آن چهار فصل را مانند جاب و قدم از سجاده سایه پیچیدگی است از جاد  
که ام مشهوره غیبی است که از فرط تنگنا که مرتبه پذیر می بر صفت رعنا سبزان کشمیر شال  
الوان قصص قریح بر انداخته و قصص اصول گردن طننازی بر افراشته سر و آزاد  
سروی را گویند که سر است و دو این بابین اعتبار آزاد گویند که از قید کجی و ندرستی  
و پیوستن شاخ دیگر خارج است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند  
و چون سر میوه ندهد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زروانی  
چنانکه گاهی پیر برگ و بارست و گاهی پیر مرده و بی برگ سر و هیچ یک از اینها نیست  
و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ است و این صفتشای آزادگان  
بدینجهت آزاد باشد که انی برهان قاطع چار فصل ربیع و خریف و صیف و شتاء  
و تفصیل انیما در کتب طبیبی مرقوم است و شعر اجنبی تمام سال استعمال کنند صاحب  
گوید در عالم خیال بهار است چار فصل \* بلبل بچتر گل ندهد زیر بال \* و بتقریب  
یاد آنکه درین شعر مرزا صاحب مزایا بدیل علیه الرحمة تصرف نموده گفته که کاش مرزا بجای  
ندیدند می میگفت ظاهر اراده آن فرموده که خطاب به بلبل میگوید که زیر بال اجبوس  
چتر گل باید که نهد میگوید که مفاد همین تقریر در صورت اول نیز ترشح میکند بتقریر که  
ندیدند می غایب قرار داده آید ای بلبل باید که زیر بال خود را اجبوس چتر گل نهد و عباد  
همین اراده بی ثانی پرستندگان خدا سجاده در کنز اللغات آنچه بران نماز کنند

ظاهر قامت از غلط ناخیز است قوله هیات هیات محیر حیرت درین پرده خایج  
 آهنگ است و از هجوم طرب جای تعجب تنگ سش هیات کلمه مساف است فیضی آید  
 هیات چگونه سرگردن رخ بر دم تیغ و پای از خضوع و تکرار آن مفیده تا کید است  
 قحیر بجای حلی در زبده الفواید و موی الفضل نام پرده ایست از موسیقی و ادب بعضی  
 نسو معلوم شده که شعبه ثانی مقام حسینی است مرکب از شش نغمه و نزد بعضی از  
 نغمه نیز طغرا در رساله العایمه آورده چه محیر و چه جفا و چه گوشت و چه خاره پوشیده نما  
 که در اینجا رفع تعجبی که از احوال سابق ناشی شود میکند یعنی در پرده این موسیم محیر حیرت  
 که نمود حیرت باشد خارج آهنگ امی حیرت بیگانه این مقام است و آنقدر طرب هجوم  
 وار که جای تعجب تنگ است غالباً در وقت کثرت طرب چند حرکات مخالف وضع نقاش  
 صادر کرد و چندان سورت استعجاب نمیکرد و چرا که بر افراط طرب تمویا میگردد و حاصل  
 آنکه تغییر کرد و وضع بید موله و نارون و سر و آوازه و صف انصاف سابقه آنها بصفا  
 زهاد و عباد واقع شده نظر بر افراط هجوم طرب هیچ وجه محل تعجب نیست قوله دماغ نسیم  
 مشکین گشت نافه این بشارت است و لب صبح در شکری خنده می عید این نوید سش  
 دماغ بفتح اول و سکون صین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و کبر و نخوت  
 و تجتر باشد و در عربی مغز را گویند کنایه برهان موافقت گوید از این عبارت معلوم  
 میشود که یعنی محبت و غیره فارسی است و حال آنکه بجا است شاید از عبارت اول  
 استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی معنی لغوی قاتل و صاحب منتخب  
 بکسر آورده مشکین در اصل منسوب بشک است اما بمعنی مطلق خوشبودن نیز  
 استعمال یافته محمد علی حنین سه گرد را هوش شود از نگشت گل مشکین به هر که از

فقط در قرح گفته که بضم کیم و فتح دوم کمان شکل ملون که در ایام برشکال بر کرانه آسمان آید  
 و آنرا قوس قرح نیز گویند انتی کلامه مزار بیدل علیه الرحمة فرمایند سه گره از وصف قرح  
 گیر و بیان رنگ و پال از زمین تا آسمان رنگ و در ملون آن در کتب حکمت مذکور  
 که بعد از طر قطرات سبک در هوا بماند و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن قطرات  
 مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احیان دیده شود که چون رفحات کشیره  
 از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن شحات رنگ برنگ در نظر آیند و دایره مشابه  
 قوس قرح بنظر آید و آنچه در عوام مشهور است که بخاری از سوراخ بر آید و بر هوا بلند شده  
 بشکل کمان ملون شود آن قوس قرح است بی اصل محض است سرفراخته یعنی سر بلند کرده  
 و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اول کردن مصدر است و فصل است در میان قص  
 اصول طنازی و رقص اصول رقصی که باصول باشد و حاصل معنی آنکه برای کردن قص  
 اصول طنازی سرفراخته ظاهر طنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر دوم کردن  
 بکاف فارسی یعنی عقی باشد و در کردن طنازی اضافت بادنی مالمست باشد ای  
 در رقص اصول بواسطه طنازی کردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند  
 فقره اول است و محصل معنی فقره آنکه سروازاد که تمام عابدانه زیست میکند امکان یکدم  
 مژده غیبی از خود رفته که از بس مسرت پذیری مثل عنایان کشمیر از قوس قرح مثال الوان  
 بر سر انداخته و بر قص سرفراخته و این مژده نیز عبارت از همان جشن است که مژده آنکه  
 در بعض نسخه فراط هنگام مسرت پذیری و در بعض نسخه هنگام مسرت پذیریت و همین بهتر است زیرا که فراط  
 هنگام مسرت معنی ندارد پس بهتر بجای فراط هنگام فراط فیض است یا این هر دو لفظ خود نباشد که لایق و  
 فاعل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما مناسب نیست بل سرورانی علی آن قرار دادن مناسب



شما بسته و با بعضی سخت و های آن زانده از عالم شفا و دوا و اما نش پس شاه  
 که خفته آن نشسته است و دیگر است یا همان شار شاه بها خوانده اند و شسته محفت  
 همان از زمین تیره و دود و اما نشا علم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار انتظام روك  
 زمین از سر بر می و غیر آن و چون مثل سیاه باشد و بهار نسبت به سبزه نیست این  
 اما نشا دیگر به سبزه زمین است و بهار شد خط لب یار بهار است بهار به ای جنون من  
 سرشار بهار است بهار به با آنکه در بعضی نسخه ارض مفرد و در بعضی ارضین جمع واقع  
 شده و این نظیر به جمع زمین و مار و الطین البسته مناسبست قهرمان المار و الطین  
 صفت باد شاه بهار بهار تصرف آن در آب و کل از روی پدیدن نباتات و معنی آن  
 که از برای آب گل است چه قهرمان بر وزن پهلوان کار فرما را گویند کذا فی برهان باید  
 دانست که در بعضی نسخه لفظ کامکار پیش از نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است  
 بر و اما نشا اسامی به شرح ظاهر است که کامکار پیش از لفظ نو بهار صفت صاحبقران  
 بهتر است و نو بهار عطف بیان آن صاحبقران و بعد از آن باد شاه زمان مع جمله  
 صفت که مابعد آن واقع است بدل از همان نو بهار بود قوله که عند لب صیت  
 بعد از آن بر شاخسار گیتی نغمه سرای اشتها است سن این فقره مصدر بکاف و صفت  
 باد شاه بهار است عند لب ببل هزار دستان صیت در کفر اللفظ آواز و نیک قوله  
 و نسیم حکایت مکر متش بر بوستان ارکان عالم نافه کشای انتشارش ارکان عالم  
 غناه مرار بویه بوستان ارکان همان عالم نافه کشای یعنی منتشر کننده خوشبو فصیح گنجی  
 در صفت معراج گوید سه سزافه در بیت انقصی کشاد و زان زمین سربا قصی نهاد  
 این فقره معطوف است بر فقره سابق و فقره پیش واضح است قوله از فرج آباد عالم قدر

جلوه رخسار قوز از جبار قوت و دشمنان نکست بمنجی چرخ نیک گشت مشکست از دوزخ عالم فلکست بر  
 وز حل پایه و سرکش آستانه و میوه سرای و تیر فکرت تمام مرکب در محبت کسی یا چیزی واقع شود  
 پوشیده نماید که از عبارت سبحان الله سید مولانا طوطی مطلعی است که درین فقره بیان نموده  
 در این صورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آینده بهر کیف  
 محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از نافه آن دماغ نیشم شکست  
 و از خرمی عید این نوید که مذکور خواهد شد لب صبح در شکر خنده است بدانکه فکر شکست  
 نگشت شدن دماغ نیشم و در شکر خنده آمدن لب صبح از عالم فکر لازم و اراده نرسد  
 چه مطلب همین سید این بشارت و نوید است و بس قوله که صاحبقران نو باری کارگار  
 باد شاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین فرمان المار و لطین  
 سن این فقره مصدر بکاف بیان بشارت و نوید است صاحبقران کسیکه هنگام سقوط  
 نطفه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد طفراسه داده به صاحب قرآن نکست شمل قلم  
 تا کندش در میان نشو و نما قلم که کافی بهانه عجم پادشاه خان آرزو گوید که انقض الحقیقین  
 در رساله سازد چهره آورده که شاه بعضی اصل خداوند و ایضاً بعضی پادشاه است  
 یعنی اصل خداوند پادشاهی دارد و پادشاهی و بعضی بخت و پاس هم باشد یعنی خداوند بخت و  
 پاس بعضی گویند پادشاهی رسد است پس بعضی خداوند رسد و رسد عیاست و بعضی  
 گویند که شاه بعضی دانا و ممتاز از نوع خودش است در این صورت مجاز بود که شریعت گفت  
 و آنچه بعضی از متاخرین بانی موعده گفته اند خطاست که کافی فیما بان شرح گلستان  
 و مفاد تقریر صاحب همان قاطع نیز همین است پا در اصل تبار فوقانی معلوم نمی شود  
 و بدای مبدل آن مولف گوید که ممکن است در اصل پادشاه بدون ما بود و شایسته

تصرف باشد در اسطانت شنگاه باشد و آنرا در اختلاف نیز گویند پوشیده نماند که  
 تشبیه خرمی بقلم و از بهر آنست که خرمی در احاطه بهار باشد و وجه تشبیه با بهار اسطانت  
 اقلیم شنگی آنکه سبب اتهام بخش بهار در بلغ نسبت بجا های دیگر بسیار باشد لفظ  
 سواد اعظمه سمر سمری بهار نیز لطف دارد و این فقره جمله معترضه است در صفت گلشن  
 ظل سعادت سایه که از ان سعادت حاصل شود اینست در اکثر نسخ اما لفظ بلق در جات  
 که بعد از این می آید بخمال میرسد که لفظ سعادت از اغلاط ناخ باشد و جمع معاودت  
 که الا یعنی علی المتامل فی بالفتح سایه پس از زوال منصور گوید چه گشت گروخت  
 خط دلم بهجده قناده چر که وقت نماز است چون برگردنی و کذا فی زبده الفوائد هم  
 یکسر بار وزن تعظیم تاجی که مخصوص بادشاهانست و بمعنی تخت و چار باران هم چتر هم گفته  
 اند و بعضی گویند دیسم افسری بود که آنرا در قدیم بجهت مین و تبرک بر بالای سر بادشاهان  
 می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مولف گوید از لفظ دایسم  
 بکسر ثالث و سکون تخمائی و میم که بمعنی دایسم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم شد  
 که دیسم مالک این لفظ است پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب بفتح ظاهر  
 میشود و بکسر در بصورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد  
 یا دایسم بالف لغتی است در دیسم و دایسم بدون تخمائی نیز آمده و دیسم کیانی تاجی که  
 به بادشاهان قوم کی میسر باشد ظاهر چون بادشاهان قوم کی سلاطین ایشان بوده اند تا بهمان  
 ایشان پیش از بی نظیر بوده باشد از این عالمست که گمان کیانی سجدی شیرازی گوید در ان دم  
 که دشمن پیاپی رسید و گمان کیانی نباید کشید و فکر کیانی نیز آمده و وجه این نیز آنست که گذشت  
 قبا بر وزن صبا چانه پوشیدنی و بدیعنی قبا به زیادت باز آمده و بمعنی پاره پاره نیز در استعمال فارسیان

و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلم و خرمی و دار السلطنت اقلیم  
 شگفتگی است غل معاودت گسترده و فی مراجعت افکنده و بهیم کیانی غنچه بسوز قبا  
 خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن برآمده شش فرح آباد بجای حلی نام بلده ایست از  
 توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارتهای خوب در اینجا ساخته اند اشرف گوید  
 فرح آباد گلستان بطمینای ملست و موج می بال تدر و چمن آرای گلست و چنان آرد  
 در چراغ هدایت آورده که نام جایست در ایران و همین شعر در سند آورده عالم قدس  
 کنایه انعام غیب اشرف نام شهرست از بلاد آمل که در دهن کوهی واقع است در  
 کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران در آن عمارتهای غریب ساخته اند و خان  
 در چراغ هدایت گفته که نام جایست در ایران و طاهرا در اصفهان است و حید گوید  
 هوای اشرفست آب شیراز به اگر آب و هوای در جهانست و انتهی کلام و صاحب  
 مصطلحات گوید که قبله ایست از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی کند بیک  
 معلوم شد و سند این شعر صائب آورده بهر نازی که صراحی در صفایان فوت شد و  
 بی هوای ابر در اشرف قضا خواهم کرد و به هوای ابر یعنی برهن و مخل است و جهان تجرد از  
 قبیل عالم قدس که گذشت چه آن عالم جهان تجرد است که در آن عالم هیچ از علائق مادیات  
 و امنیک نیست سواد اعظم هر شهر و دین بزرگ گویند عموما و مکه معظمه را خصوصاً که ذاتی بر میان قاطع  
 در میان این لفظ فصل نیز جایست حضرت شیخ العارفین گوید سواد و مینات اعظم دل و  
 خراب چشم شملانی تو باشد و چنان آرد و از اینان هیچ فصل غافل شده درین شعر اغراض ده که سوختن  
 اعظم و اصغر میشود و شرح گلستان معنی این شعر پس ازین از قصه عقل بگدائی بر ستارفتند گفته اند  
 که فصل در صفت و موصوف جائز نیست و حال آنکه از حد بیان افروخت قلم و ولایتی که در حد

در پایه میری سلطنت با و شاه بهار نشسته اند و در پایه سر نشستن عبارتست  
 و پیش پایه سر نشستن بهر چند مقتضای ادب ایستادن است اما چون رسم  
 با و شاهان سلف چنین بود که امرادر در بار ایشان می نشستند چنین گفته بودند  
 بنامند که ارجاع ضمیر مفرد بطرف ریا حین که جمع است بنا بر ضابطه ایست که چون  
 آخر صیغه ماضی های مختلفی لاحق شود جائز است که ضمیر مفرد بطرف جمع راجع کنند  
 چنانکه سابق بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریا حین و از هاست چه بطرف  
 غیر ذوی القول و غیر ذی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صاحب  
 سخن کیم صائب که دست از آستین بیرون کشم در بیابانی که ناخن می گذارد  
 شیر با گوشتیم مسلم اما اینجا از بار را با ما تشبیه کرده ذوی العقول قرار داده قوله  
 پیاده و سوار سبزه و شاخسار گرداگرد بساط محبت جر که بسته شد تشبیه سبزه  
 به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پیوستی سبزه و بلندی شاخسار است و به سبب  
 گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوته آن بزرگ نباشد همچو گرس  
 و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و در بر مان آورده که جمیع گلهای صحرائی گویند  
 لیکن فرق در ماخن فیه و گل پیاده و گل سوار اینست که ماخن فیه اینجا بطریق تشبیه  
 ایراد یافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده و غیره قرار داده است کما لا یخفی  
 بهر کیف سوار پیاده و سوار نیز گویند یعنی سرو کوتاه و سرو بلند و سرو در این سرو  
 باقبال سر کشی است و همچون گل پیاده بطفالان پدر بود و طغرای آنجا که ترک حسن  
 تو سرشکری کند و گلهای سوار و لاله و سنبل پیاده است و صایب چشم قدح بجای و بنا  
 داده است و این شوخ چشم سمری سرو پیاده است و بخاکبازی اگر پیش میرود

آمده صائب سه آه اینچنین اگر شکند آستین سعی پیر این چهر قبا میکند  
 ما نحن فیه اولست خسرو بنیم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دوا ساکن بمعنی ملک و امام  
 و عادل باشد و نام بادشاه کیان هم است و هر بادشاه صاحب شوکت را نیز گویند کذا  
 فی برهان مولف گوید که قبای خسروی بمعنی قبای بادشاهانه است و چون مقابل کیان  
 واقع شده میتواند شد که قبای خسروی بمعنی قبای باشد که منسوب بخسرو بود که بادشاه است  
 از بادشاهان کی که ما را پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان المار و الطین صفت صاحب قهرمان  
 و جمله با بعد آن مصدر بکاف مع جمله لاحق صفت بعد صفت و جمله با بعد از آن  
 بکاف صفت گلشن و عبارت دیهم کیانی انج حالیه است و فاعل برآمده همان صاحب قهرمان  
 بهار و از بار کله افکنده معنی تعقیب ستفاد میگردد که ما را بتکرار و حاصل معنی اینکه پیا  
 بشارت و نوید میکنند که بادشاه بهار که بصفت کذا می تصنف است از فرج آباد یعنی عالم بر  
 و اشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آ باد که آن صفات  
 موصوفت مراجعت کرده بعد از آن در حالیکه دیهم کیانی که عبارت از غنچه است  
 بر سر و قبای خسروی که کنایه از گلست در بر خود داشت بر تخت گلبن برآمده جلوس  
 نموده است قوله امرای نامدار یا حین از بار و پای سر سیادت صفت و صفت  
 نشسته از بار بفتح شکوفه ها و همچنین از امیر صفت در صفت یعنی یک صفت بعد از  
 دیگر ملحق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد مثلاً  
 در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و بیابان  
 در بیان و باغ و امثال آن که لا ینفی و حاصل معنی فقره اینکه امرای نامدار  
 که عبارت از بار حین از بار است صفت در صفت ای بهجوم و انبوهی که بی بدیگر ملحق

برای ششمن است چون کسی و چونکی خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفتی است که استخوان  
 فیله و جز آن گلهاء و تصویر کننده کنند نصیری همدانی گوید و شتر چندان برگ یا سیمین  
 سفید و کبود و بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفتی تخته زمین از آن بوس  
 و عاقل خاتم کاری یافته خاتم کار چیزی که بران خاتم بندی کرده باشند همو گوید شتر  
 لوح خاتم کار نیست حضرت خاتم توده ششم آن طرز نگار نیست این درین صورت صندلیها  
 خاتم کاری به یای تختانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتم کاری به تختانی اضافت  
 با دق ملا است باشد یعنی صندلی که در آن خاتم کاری بود باید دانست که در حقیق  
 نسخ لفظا همین و گلشن بهر دو واقع است پس همین یعنی خیابان باید گرفت و حرفه  
 از که ماقبل بوتا واقع است بیانیه است یعنی بوتهای رنگارنگ یا سیمین که  
 دور و رویه همین واقع است آن بوت نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیها  
 خاتم کاری به هم چیده اند تا هر کس از حضار بزم بادشاه بهار حسب مراتب متمکن  
 شود قوله جزائریان پلنگینه پوشش اشجار شکوفه بار در کریاس خیابان بهر پس  
 از دو طرف صفت کشیده شش جزائریان و جزائری جمع جزیره است و جزائری  
 ساکنان جزیره یا و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که  
 جزائری منسوب بخرا باشد که نام سلامی است که آنرا اهل هند جزایل بلام  
 بجای را گویند و این بهتر است و پلنگ جانور است که آنرا در عربی نمر گویند مانند  
 یوزا یا غیر یوز است و آنچه بدین معنی میگویند غلط است گویند زخم او به نشود و جانور  
 از او بسیار تر سنده در هنگام سیری هم شکار کند و کم نازک دارد و دو گوش شبیه  
 خلاف شیر کدافی عجائب المخلوقات مولف گویند نسبت پلنگینه پوشی با شجار

ره عشق به گل پیاده ز سر و سوار و پیش است به بساط معدلت بساطیکه بر نشسته  
 معدلت کنند و آن عبارت از فرشی بود که حاکم بر آن بنشیند چنانکه بفتح اول و سکون  
 ثانی یعنی حلقه زدن و صفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گذاشتن بر آن  
 و حاصل آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار اند گرداگرد بساط معدلت بادشاه به حلقه  
 بسته و حاضرند قوله فراشان نسیم فرور دین از تشابک سبزه و ریاحین بگشردن فرشته  
 منقش ابریشمی دیده شد نسیم فرور دین نسیمی که در فرور دین ماه یوز و فرور دین  
 تمام ماه اول سال شمسی است و آن بدون آفتابست در برج حمل که برج اول است و در  
 دوازده گانه فلک کذافی برهان قاطع و رشیدی گوید بادیکه درین هنگام وزد آنرا باد  
 فرور دین گویند و فرور دین بدون رای مصلحه نیز بیشتر آمده کذافی برهان قاطع تشابک  
 در اینجا معنی جالیست و ابریشمی بودن فرش باعتبار لامنت و منقش بر اعتبار ریاحینست  
 و معنی فقره ظاهرست قوله و در دیم چون گلشن از بوتهای رنگارنگ یا سیمین چمنیدار  
 خاکسار بی درهم چیده شد چمن بر وزن سمن یعنی باغ و بهستان باشد و زمین سبزه  
 و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلند پهای اطراف زمینی که در میان آن  
 چیزی ننگاشته باشد کذافی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن که یکی از کلمات  
 نسبت است مانند روشن که مرکب از رو و شنست چه در همه بدن اظهر باشد پس  
 هر شی اظهر از روشن گویند بوجهی موحده مضموم و با ثانی مجهول و فتح تایی قرشت  
 رستنی و درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و زمین نزدیک باشد گذا  
 فی برهان مولف گوید که این لفظ برهان هندی نیز بهین معنیست اما اینقدرست که  
 در لجه بهندان بنون غنه است پس از تطابق سنانین بود و صندلی چیزی بود که موضوع



کذا فی مصطلحات و ارسته و بهار عجم کلاه قرنی به چویداران که فرقه رزلیه است  
 مناسب باشد و نیز قورچی کلاه چنانکه در شرح متعارف است لفظ تازه است رسته ظاهر  
 محقق است و رسته مرکب است از راست و بای نسبت چیست رسته را بهوار و راست  
 سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دکان مکان را باشد رسته گفته اند مشتق از  
 رستن جلو بفتح اول و ثانی عنان اسپ است و نسبت بهم گویند کدانی بران  
 و کسر اول و فتح دوم و واندن اسپ کذا فی بهار عجم هر کف جلخانه در کارخانه سلطنت  
 مکانی باشد خاص از برای ایتادن احشام و چویداران و پیاده ها برای بند و بست  
 و مشهور همین کسر اول است قدم آب در اکثر شرح یافته می شود اما معنی آن معلوم نمیشود  
 و ظاهر قدم ادب بوده باشد که بخله کاتبان دال آن ساقط شده و قدم ادب مثل  
 پای ادب است آرمیده عبارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج چوینار  
 بر رسته جلخانه تشبیه چوینار بجلخانه و تشبیه موج بر رسته پیداشده و حاصل فقره آنکه  
 گلایه ای سوسن که چویداران قرنی کلاه اند در رسته جلخانه موج پای ادب بجهت  
 بند و بست کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله ایشک اقایان  
 چنار باعضای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایتاده سن ایشک اقایان صاحب بهار عجم  
 همین فقره را بسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی یعنی دار و غه دیوانخانه است  
 چه ایشک بهمه و شین مجمره کاف تازی فضای دروازه و اقایان سردار لیکن از  
 فرسنگ ترکی ایشک بدون تحتانی معلوم شده انتهی پوشیده نماند که در اکثر شرح بعد از  
 لفظ مرصع سر واقع شده و در بعضی سبزل اول مناسب نیست چه طلب تشبیه چنار  
 بعضا است و ثانی مضائقه ندارد پس صفت بعد صفت باشد چه مرصع صفت است

با اعتبار شگوفه نموده چه شگوفه بداغ تشبیه دارد و کرباس یکسر اولیای تهمانی  
 بالا خانه و در خانه کذا فی منتخب محصل معنی آنکه در خندان هر دو طرف خیابان خبر از  
 پلنگینه پوشش اند که هر دو طرف کرباس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صفت  
 کشیده اند قوله در یکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوه خانه موج جو بهار بر قدم  
 آب آرمیده تشبیه یکبار برای محمله نوعی از چوبدار که ششم کلاه ایشان آویزان باشد  
 میرنجات گوید باغ از وقتیکه جولا نگاه آنقدر دو تاست به سرو یک ریکاسه  
 دار از مرزعه کوه قباست که کذا فی بهار عجم و زیادت تهمانی مابین لفظ ریکاسه و الف و نون  
 جمع بنا بر ضابطه ایست که هر گاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند  
 کسره توصیف باضافت در آخرش در آردند یا یای تهمانی مابین هر دو زیاده کنند  
 مثل خدا یا دایان و شمایان و علمای متجرب و فضلاء شهر و امثال آن چنانکه  
 ای غریبی بمایان زاهد کجا نشینند و او مرد زهد و تقوی با مردم قلندر و شمایان  
 در مکاتبات علامی یافته شده چنانکه بنامشنانان گوید و شمر من کجا و آشنای شمایان  
 کجا قورچی بقاف و جیم فارسی بیاکشیده در مؤید الفضل نوعی از سلاح است و قورچی  
 کلاه تمام مرکب صفت ریکایان است ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان  
 است ظاهر نوعی از چوبداران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه ایشان بوده باشد  
 ابابعد از مامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و نا سخین درین کتاب  
 نه آنقدر است که در اندازه بیان راست آید درین فقره فرقی بهر دو قاف و بدو  
 و اوست نه قورچی جیم فارسی و فرقی نوعی از کلاه است که در رسو الف ایام غیر از  
 بادشاهان دیگر بر سر تنگداشت و در نیوقت از بلوسات عوام است و خواص پوشند

نزدیکی و دوری هیچ کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد  
چهارم از اینها بهر بهار نزدیک اند اما چون بهار را باد شاه گفته و باد شاهان را بعضی  
نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعنا هم خاصه بر دو یک دور و لالت بر کمال  
التفات دارد و حاصل فقره اینکه التفات باد شاه بهر همه عموم و شمول دارد  
که نعمت خاصه کرد و پنج عبارت از مضرع جعفریت هم یک یکیکه مانده و هنوز نزدیک  
بودند هم بر آنکه از آن مانده دوری داشتند تقسیم یافته و میتوان شد که چون باغ  
و بوستان و مسکن و بار قرار ده از دور مراد درخت و گلها و امثال اینها باغ مسطور  
اند اگر جعفری هم بهر باغ باشد و هم در جای دیگر ظاهرست که بشکند اندا گفته که مضرع جعفری  
بسیار گستران رسیده و دور ذکر جعفری مانده و دیگر که بلطف تخصیص جعفری شده باشد نیست فافهم  
و شاید دوری و نزدیکی باین وجه باشد که چون نگاه باد شاه بهر گلشن و تجویز کرده  
و کتاب درخت نقل هر و باشد پس هر چه باو قریب بود نزدیک باشد و هر چه از آن بعید بود  
دور بود و لکن از آنهم شاید که معنی اول نه باشد بلکه معنی علی الخصوص بود و در خصوصیت  
توشه امان مضاف بطرف نعمت خبری نخواهد بود بلکه نعمت مفعول خواهد بود یعنی توشه امان  
سرکار بهار نعمت اوان خرمی را علی الخصوص مضرع جعفری که طعنا نیست از طعنه  
بر همه کشید و بعضی مانده را مانده بنون خوانده اند و دور مانده حضور کسیکه از حضور دور  
مانده باشد اما اول بهترست بهر کس که بر مانده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد  
و طعنا خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار تقسیم بود بهمان کس  
و دور از آن مانده کم متصورست قنابل قوله ساقیان سیمین ساق آب شیشه  
و جام فواره و حباب بر خرد و بزرگ انجمن و چمن سبزه و ریاض و پیمایش گفتگی

و نیز صفت ثانی آن بر اینست که این لفظ مخالف معنی ترکیبی آنست چه معنی آن  
 آن حاجب در وازه است و مناسب مقام خیر و بد است زیرا که این لفظ  
 با اعضا آنست برای نظم و نسق بزم خسروی گاه و بگاه در این جهان  
 نیست بلکه کار همین چویداران و حاجبانست قنابل و معنی خمر و عیش و تنزه و  
 قنول شربت داران سیاح یکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب و چرخ و قمر و  
 منقش نقل شیرینی است مدور معروف در هندوستان چنانکه گفته اند و گفته اند  
 بآن ظاهر است هم در مدوری و هم در سفیدی و هر دو از نباتات کوزه نبات است و آفتاب  
 بدان مشابیه تمام دارد و وجه شبه در آن زردی رنگ گلابی و مدوری و در آن  
 و معنی فقره اینکه شربت داران سیاح نقل و نبات که بسیار است از ستاره و آفتاب است  
 آفتاب بر پشت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری نرود عرق می آید و اگر نرود و  
 بار بر پشت کشند چون آفتاب ستاره بالای سیاح باشد اینهمه بسیار لطیف است  
 و عرق آوردن ابر بر سبب آب و باریدن قطرات است و گفته اند که این نعمت  
 الوان خرمی خاصه طباق فر عطر جعفری به نزدیکی دور مانده سفید و گلاب  
 و شمال یعنی خوانسار گذافی الرشیدی خاصه طحامی باشد که برای تناول امر  
 و بادشاهان در مطبخ خلوه طیار شود و حاصل عبارت نعمت الوان خرمی خاصه  
 اینکه نعمت الوان خرمی و طرب طحامیست که خاصه است چه خرمی خاصه طحامی  
 طباق جمع طباق فر عطر طحامیست که در آن زعفران می اندازند و چون رنگ جعفری  
 از روی زردی برنگ زعفران ماند لهذا بطحام فر عطر تشبیه کرده پوشیده ماند که نسبت

در عربان مجره گویند کانی برهان پوشیده نماند که فاعل لفظ بر دوزند در فقره اول  
و کنند و فقره ثانی همان نستحیان اند و حاصل فقره اینکه نستحیان قوای نامیه خدنگ سرور  
در چله جوتبار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به پیش می نظر کند  
چشم او را بدان تیر دوزند و همان نستحیان شمشیر که کشان را بدست و بازوی چپار علم  
کرده اند برای اینکه اگر آسمان گنج گذرد که خلاف طرز ادب است او را دو نیم کند و قوای  
نامیه که سرور را بلند نموده بقوس قزح ملصق کرده و همین بیان چنار را که کشان سائیده  
اوجمت دارد و باید دانست که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سر و چنار نیز صورت است  
چه هرگاه خدنگ سر و دست چنار بآن مرتبه رسیده که چله و کمان آن از جوتبار و قوس  
شیر و شمشیر برای دست این از کشان پس ظاهر است که ارتفاع آنها چه مرتبه خواهد بود و  
این کمال بلاغت بجا آورده بدانکه در شمشیر جوتبار نیزه و قوس قزح یکمان و طرف اند  
یکی آنکه سوختار نیزه پیوسته بود و طرف یکمان جانب کمان باشد همچنین پنج سر و دست  
جوتبار و جانب بالایش طرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کمان  
بکشند نیزه شود و کمان بر بالا و جوتبار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقره ثانی  
دست یعنی اوراق چنار است که در کلام شعر استعمال گشته یافته بصورت دیر تیر اشکالی واقع می شود  
و آن نیست که ظاهر چنار را شخصی بر داده و فاعل بر کشیده نستحیان قوای نامیه است پس شمشیر  
یکی بدست بازوی یگانه می تواند کشید چه کشنده شمشیر که کشان نامیه است و دست بازوی خود را چنار بدست  
صورت باید گفت که دست و بازوی چنار بدست و بازوی نستحیان قوای نامیه  
مقرر کرده ای قوای نامیه از شاخ و برگ چنار دست و بازو ساخته شمشیر که کشان را  
بر کشیده در این صورت آن اشکال البته بر طرف می شود و اضافت آن اضافت محسوس است

گردیده مثل ظاهر آنست که سیمین ساق بودن آب باعتبار فواره است که همان را باز  
 بیشیش تشبیه نموده و شاید که باعتبار سفیدی رنگ بود چون آب را ساقی قرار داده  
 ساق هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن صحن چین سرور واقع شده  
 و در بعضی نسخ صحن انجمن چین سرور و در بعضی نسخ فقط انجمن صحن چین واقع است  
 و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چین سرور  
 بطریق اول صفت انجمن و مال هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چین را  
 انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول اثبات انجمن بطریق استعاره است  
 و در نسخه ثالث صحن چین خود انجمن است فافهم باده پیا اینجا متعدی بدو مفعول است  
 و بدون صله بر متعدی بیک مفعول و دو مفعول هر دو آمده کما مر و لفظ پیا فصل است  
 در میان باده و گفتگی که مرکب اضافی است قوله نسفچیان قوای نامیه خدنگ سرور  
 و زره جو بیار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگر و چشمش بر دوزخ و شمشیر  
 جوهر دار که کشان بدست و بازوی چار بر کشیده تا اگر آسمان کج گذرد و دوشمشیر کنند  
 مثل نسفچیه بمعنی نسق کننده چه لفظ چی برای فاعلیت می آید قوای نامیه بمعنی قوت آ  
 چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افلاک و عشاق و ریاض و عقول بمعنی واحد  
 استعمال یافته شاعری گوید هزار نقش فریبنده می کند ابداء قوای نامیه که کار  
 خانه تکوین است زه بکسر بمعنی پیکر گدانی برهان پیوسته فعل متعدی است  
 و فاعل آن نسفچیان قوای نامیه و حرف تا برای علت پیوسته خدنگ سرور و زره جو  
 تیره بمعنی شوح دیده دبی شرم دبی آرم کشان مخفف کشان نیندی است که  
 شبها مثل راه در آسمان باشد بسیار سیاری ستارهای کوچک که نزدیک بهم است

ولفه پیر بیشترش نهال حدیقه اتحاد نورس کام بخش تلخ پیوندی چمنستان و داد بیل خوش  
 بهلای صباغ انجیر و نشینی طوطی خوش نژای آهنگ محبت آفرینی مکتوب و اسلوب  
 انقعه مراد هواخواهان را لذت حصول دوام و کام خیر طلبان را پاشنی وصول مدام  
 بخشید باید دانست که در ما سخن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و  
 از که ما قبل از باب عایم واقع است برای تفسیرت زیرا که اعیان نختگاه چمن و  
 وضع و شریف و اعمالست ایام شهرت بحرف از تفسیر آنها نموده برین تقدیر که یا که قبل  
 از رعنا قد است بهار موحده یعنی و او عاطفه بود چنانکه درین شعر سعدی به فرقت  
 میان آنکه یار شمع بر بره با آنکه دو چشم انتظارش بر در و بطوری در سینه شکر گوید  
 تفاوت کفو و دین یعنی میان اهل با عدل کسری و اگر تاملی انتهایی بود پس حرف از ابتدای  
 باشد که انجیری علی التام اعیان بزرگان و ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب انوار درین مقام یعنی  
 ایست وضع فردی و ناکس فتنه شریف و بزرگ قدر شرفا جمع آن را درن ظاهر ادبی امید  
 نار برین است بضم چهارم چه تشبیه انار به ماه بسیار راست می آید و اگر درخت مشهور مراد  
 بود تشبیه عامه بکل آن خواهد بود چنانکه تشبیه گل بکلاه نیز آمده پس و او این لفظ مفتوح  
 خواهد بود و اصحاب قلوب یعنی اهل دل است و نسبت آن بصنوبر باعتبار بار است  
 که آنرا قلوب گویند و ترجمه قلب دل است و شعر آنرا بعقده و آبله و گره تشبیه کرده اند  
 و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مرزا بیدل شعر با نذا تصرف اشتگی اگر طره شمشاد  
 دل را صنوبر باید رواست ایضا در دیدن آثار شگوفه پیکر سرو آبله می نوشاند ایضا  
 در خانه طلسم حیرت به صد دل چون صنوبر بی دلی چند به سراپا حاصل دلی حاصل  
 چند درین باغ چون سرو آزادگان را به بنای ثمر عقده دل بر آید طغرا به نشر

کما مر فی قوله مشاطه حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد ای چون  
 دست و بازوی چنان شمشیر که کشان بکلم نستحیایان قوای نامیه بر کشیده از روی مجاز  
 نسبت کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و از اینجا معلوم می شود که  
 نسبت دو نیم کردن نیز بطریق نستحیایان بطریق مجاز است و الا در حقیقت فاعل آن کشندگان  
 شمشیر اند کما لا یخفی و چون کشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود لفظ دو نیم هم  
 لطف دیگری دهد قوله اعیان تنگگاه چمن و وضع و شریف دار السلطنت گلشن از  
 ارباب عایم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب سالکان بید مجنون قلزمین  
 بید سرخ و دیوان گران گل صد برگ تار عنقا قدان شمشاد و مرغوله میوان مشکین کاکل متفشفه  
 و ننگ باز اریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سبزه که بکامیابی دیدار ولی نعمت  
 نو بهار بند قبا در بند قبا و پر کلاه و پر کلاه ایستاده شش در اکثر نسخ و او در میان اعیان  
 تنگگاه چمن و وضع و شریف دار السلطنت گلشن یافته نمی شود اما ظاهر است که از سهوا  
 ناسخ مانده و حذف حرف عطف جاگزین داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکی محذوف  
 نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه به سبب کثرت استعمال محذوف شده باشد مادر  
 معنی مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید **س** شد از آمد شد مکتب به یکبار + ز علم مهنوی  
 هم بهره بردار + دوم آنکه حذف آن عمدا باشد چنانکه نظامی گوید **س** تن او که صافی تر  
 از جهان ماست + اگر شد بیک لحظه آمد و روست + چو آبی که باوش کندی تیر و شکار  
 بر شکن می شود صد هزار + دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال  
 داخل نباشد بلکه عمدا بود و مرزا بیدل علیه الرحمه گوید **ش** قوت شوق و شربت بی نیازی  
 نشسته استغفار گلشن آغوش بی پروا نهایش امج رعنائی + و ازین عالم است این عبارت



او باش شنیده می شود اما سندان از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ ننگ  
 هندوستان بمعنی او باش و زند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارفست ولی نعمت  
 در اصل ولی نعمت بالف و لام تعریفست و فارسیان بدون آن و فک لغت  
 نیز استعمال کرده اند نظامی گوید سه چو از شکر و نعمت افزون شود \* ولی نعمت  
 پیش ازین چون بود \* بند قبا در بند در قبا و پر کلاه پر کلاه کنایه از هجوم بسیار و بهم ستون  
 و مجتمع شدن مثال اول از سنج کاشی سه زاستین دست بر آورد عار و سنج  
 که ملک بند قبا یافته در بند قبا \* مثال دوم ادبم گوید سه پر در پر هم بافته بلبل تماشا  
 در سایه آن گل که گریبان چمن اوست \* صائب سه بوسه های تشنه لب پر در پر هم  
 بافته است \* چون کبوترهای چاهی کرد چاه غنچه بش \* و حاصل معنی فقره اینکه اعیان  
 تنگگاه چمن خرد و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر  
 وید مجنون و غیره بصفت کذائیست بکامیابی نوبهار هجوم و بسیاری با هم استیاد  
 اندای از دیدار نوبهار که ولی نعمت ایشان است کاماب اند قوله و بشکر مساعی  
 جمیل ملک پرور می معدلت کتری دستور معظم و وزیر اعظم نفس نهایت که سبب احکم  
 اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از رتق و فتق حکم و عیم و حل و عقد شکوفه و ثمر و نظام  
 مداخل و مخارج از افطار و ازهار و تعمیر و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و باقین باثر  
 فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار بطور رسانیده شش این فقره معطوفست  
 بر فقره اول مساعی بمعنی کوششها کذا فی کنز جمیله نیکو و مساعی نیکو بمعنی سعی بسیار  
 کوشش فراوان معدلت در کنز اللغت داد و دادن و یلفظ گسترده استعمال میشود و فقره اول  
 بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و بمعنی صاحب خند

چهار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خود را بمن شمرده فقیر صهبائی نیز دارد  
 سه پیش جلوه قدرت چمنی کشاید از وده از آنکه عهده بکار صنوبر اقامه است و بخند و  
 ساکن کیسکه حالت مجذوبانه و ساکنانه هر دو داشته باشد ظاهر نسبت آن به بیدار  
 از بهر آنست که شاخهای او آشفته و پریشان بود گویا مجذوبی است و چون یکجا قیام بود  
 این حالت ساکنانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمی دهد و بیدار چون در  
 بیدار موله بالا گذشت قلزن یعنی دبیر و نویسنده سعدی فرماید + سه قلم زین بنگار  
 و شمشیرین + نه مطرب که مردی نیاید ز زن + و اطلاق آن بر صورتی نیز کرده اند چنانکه  
 شاعری گوید سه قلزن چاکلی صورتی گری چست + که بی کلک از خیالش نقش میرست +  
 و بیدار نوعی از هفده گانه بیدار از آن هم قلم سازند چنانکه از مشک بید که آنرا  
 بیدار مشک و بیدار گریه و بیدار موش نیز گویند بواسطه مشابهت آن بچشم موش و گریه بکذا  
 فی رشیدی نظامی سه دبیران نگر تا بر روز سفید + قلم چون تراشند از مشک بید +  
 و ازین سبب تشبیه قلزن نموده دیوان یعنی داد و فریاد و ماجرا و دارالعدالت گذا  
 فی مصطلحات و ارسته دیوان گر ظاهر را معنی کسی است که سرانجام امور دارالعدالت  
 با و وابسته بود چه گر بفارسی گفته نسبت است گل صدر برگ در سهند و ستان گلیست  
 زرد رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر تو هم بسیار دارد و فارسیان هر گل که برگها  
 بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق کنند تا اثر سه چون شده شکوفه صدر برگ  
 دیگر اثر نبخشند + آنرا که زبر بود پیش داد و دوش نباشد + و ازین سبب گفته اند که در سهند و ستان  
 هزاره متعارفست لاله صدر برگ بسته اند شیفغای اثر گوید سه بسکه بر بالای هم داغ  
 محبت چیده است + دل بزرگ لاله صدر برگ آید در نظر + تنگ بازاریان یعنی مردم

بجه در کبر اللفظ یعنی و اشیدن ابر و در صراحت است ای روزگشاده و صحت التماس  
 می انگشت آنها انیم و شاید که ضعیف باشد و بجه ایستاید و بجه ایستاید و بجه ایستاید و بجه ایستاید  
 نباشد کما فی المصراع و تقیم بالفتح یعنی ابر پوشیده و نماید که نفس نباتی را در دور شدن  
 ابر و پیداشدن آن هیچ مداخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در هر دو وقت یکسان  
 نیست چه در روزیکه ابر می بارد و عملش بطریق دیگرست و در روزی که باران بطریق دیگر  
 بطریق مجاز از رتق و فتق صحیح و غیم همین تفاوت مراتب عمل نفس نباتی است در اوقات  
 مذکوره قائل و رتق بغیم و فتق بجه و صل تشکوفه و عقد به غمر لطیف و دیگر نیز دارد که لا یمکن  
 علی الغیم مدخل محل دخلا مراد و در آمد شفیع اثر و صفت بادشاه به بعدش  
 گشت کسب مقبل به جو کسب آویدست بر مدخل و فارسیان ابن امیر خیال  
 کرده بالغ و جامع کرده اند به اشرف طلائی رنگ به یاقوت سرشک آهن پیکان  
 دل شفقگان دارد ز کوه غم مداخله کما فی مصطلحات و ارسته مخارج مقابل مدخل  
 جلای طباطبای در تراول فتح کانکره گوید به نشر حاصل دریا و کان در مخارج نقل و تحویل  
 آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را دخل و خرج نیز گویند در مکاتبات علامی است گفته  
 اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفتح بارانها و از بار صبح  
 تشکوفه هانی منتخبت بلکه مدخل امطار و مخارج باران نسبت دارد چه امطار و زمین  
 جذب می گردد و از باران شاخ بر می آید و حرف از که درین عبارت است بر تفسیر  
 داخل و مخارج است تعمیر یعنی عمارت کردن و اینجا سربری را به لفظ تعمیر استعاره نمود  
 چه نفس نباتی را در تعمیر مسج مداخلت نیست و چون وز را مو که تعمیر می نمود باشند  
 معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده و تر بفتح اول و سکون ثانی و ز را نقطه و از زمین

هم است و آنکه در تشبیهات باد استخوان و کشته و قای بعباده و عده باشد و طرز در دشمن  
 قاعده و قانون نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را نیز گویند که پیغمبر و مبعود باشد  
 و خادم و بزرگ آتشکده است و بضم اول در خوبی بعضی و زیر و کسب که بر تزلزل است و بضم  
 و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست که ذاتی بر زبان مردم نیست  
 که ظاهر امر کتب است از لفظ دست و در معنی صاحب قدرت و بجز از بدانی مذکوره  
 مستعمل شده و بضم معرب گردیده اما از قانون و طرز در دشمن چو بی گفته در آنکه بعضی بالاک  
 کشتی نمازند و نیز آن کشتی ابدان نگا دارند و چو بی که در پس در اندازند تا در کشود و اگر و کذا  
 فی برهان معلوم میشود که یا بمعنی یا منفرد است و بمعنی وزیر و منشی و غیر آن که سبب  
 وحدت صورت با هم التباس است داده و در مانحن فیه بمعنی وزیر است و وزیر اعظم  
 عطف تفسیری است نفس نباتی عبارت از قوتی است که اجسام را طول و عرض عمق بخشند  
 و بزرگ کند حسب الحکم علی ای حسب الحکم بادشاه بهارید آنکه لفظ اعلی از الفاظی است  
 که بسبب استعمال بقرینه آنها مضاف الیه و گاهی حیث اشارت را از آن حذف  
 کنند مثل گرامی و بندگان و ملازمان و غیر ذلک جناب مخلص و بزرگوار و امثال  
 چنانکه بر آستان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده  
 باطلاعی خواهد بود ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع  
 نبودم ای بر احوال آنجناب فافهم در نظم و نسق ای در باب نظم و نسق و حرمت از  
 کیا قبل رتق و فتق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق بفتح رای همایه بستن  
 گذاشتن و فتق کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزی و درخته کما سفت  
 کنز اللغات و رتق و فتق تمام بمعنی قبض و بسط است و حل و عقد نیز عبارت از آنست

سر کردن کار از دایره طوق بشر در گذرانیده سش طبق یک معنی طریق و دستور  
 کمافی کثر اللفظ و بختین معنی آنچه مساوی و برابر باشد کمافی منتخب و در اینجا هر دو جایگزین است  
 حضرت بافتح در کثر اللفظ معنی درگاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب معنی  
 درگاه و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بد معنی بالکسر و ضم و بفتحین نیز آمده موکف  
 گوید فارسیان بجاز در محل تعظیم بر شخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ شدت  
 بشین بمعنی و تازی مشنات فوقانی است چنانکه در برهان است صاحب بستان مذاهب  
 در بیان کواکب سبعة شدت عطار و شدت زبره و شدت کیوان و غیر آن بسیار آورده  
 حضرت و الا عبارت از بهمان بادشاه بهایست بدانکه ایراد این لفظ که در اینجا بطریق  
 لقب واقع شده بسیار لطیف داده چه بیشتر نحو الفاظ را که بلفظ حضرت باشد در القاب  
 بادشاهان بکار میبرد مانند حضرت علی لقب شاه جهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی حضرت  
 عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسائش دادن و خشوق گردانیدن فی منتخب برای دیگر  
 بمعنی آدسیان اینجا مجاز است چرا که هر چه در تحت تفسیر بر یا واقع شده از نوع آدمیان است  
 و حرف از در صدارت بخشش قبرینه فقره اول برای تفسیر ترفیه واقع شده نصارت بفتح  
 در منتخب معنی تازه روی لاله عباسی معنی گل عباسی کمافی چراغ هدایت و مثال لاله عباسی  
 بعد ازین در شعر تاثیر می آید و گل عباسی درین شعر طغراست میشود و رسا چه ترش به از عباسی  
 چون گل عباسی از زینت افسر کننده در اکثر نسخ لاله عباسی بدون تخمائی یافته میشود و ظاهراً  
 به تخمائی می باید و شاید بدون تخمائی هم باشد پوشیده نماند که بعد از جمله نصارت بخشی گل جعفر  
 در بعضی از نسخ زین برای منقوله مفتوح بمعنی آراستگی و در بعضی برین برای مملکت مفتوح بمعنی رنگ  
 کردن بمعنی رنگ گرفته شدن و بعضی برین ال مملکت بمعنی هر حرف واقع شده و صورت اول و دوم زین

گویند و زمین را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند  
و یعنی هر چند نیز آمده چه مریبان صاحب حاکم و نمایان دارنده سرحد باشد و یعنی آبادان  
هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم چقدر را گویند و یعنی زمین شیار ز کرده  
نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ما و ا هم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض است  
و اطلاق آن بر تمام کره ارض است ابابجا از معنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند  
و لهذا هر که ترجمه کل افرادی است برو واقع شده فافهم گشت و کار مراد ف هم اند  
و یاقین جمع دهقان که معرب دهگان است ماثراً بالفتح و مدهمزه آثار و نشانه‌های  
نیک کارهای پسندیده کذا فی منتخب آثار مراد ف ماثراً که گذشت نمایان چیز که نمود  
و بزرگی داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار نمود و بزرگی و همین معنی است آثار  
نمایان و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی بموجب حکم بادشاه بنهار در باب انتظام  
و انساق ممالک نشو و نما که عبارت از رتق و فتق صحیح و غیم و غیر ذلک است کارهای  
فراوان و آثار نمایان بطور آورده باید دانست که این فقره و فقره ثانی در صفت  
نفس نباتی واقع شده و عبارت بشکر مساعی جمیله الخ که ماقبل آن فقره است متعلق  
بعبارت همکنان متفق اللفظ و البیان است کما سیحی درین صورت بر حسب حکم  
آه کاف بیان صفت ضرورت پس آنچه در اکثر نسخ یافته نمی شود از اغلاط نسخین  
قوله و بر طبق رضای حضرت و الا در ترفیه حال برایا از نصارت بخشی گل جعفری ذرین  
و طراوت افزای لاله عباس دولت نهال کردن مغزداران خسته دل از خاکه و  
بی برگ نوایان یاد رگل باضعفای سبزه واقویای شاخسار از وفور حسن خلق  
بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک و بیض و سست مشرب بر یک تیرو

ناصر علی + دولت شاهی مسلم طبع آزاد ترا + تریک مکتب خانه بیمن باداوستنا و ترا +  
 مال کبیر اول بهروزن وصال درخت موزون نورسته و نو نشانده را گویند که زانی  
 مرهان مولف گوید یعنی متمتع آمده طغرا گوید در سائیه فردوسیه + شتر + سواگران شهر  
 سبز و شمشاد تا از کارگاه بهار سازی چپش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند نال نه شوند  
 مغزواران خسته دل کنایه از بار و ثمرت ثمر مغزوار باشد و دل آن خسته است چه خسته  
 بمعنی آتخوان خرم و شفقنا و زرد آلود و امثال آن باشد که زانی بهر آن خسته دل یعنی شکسته  
 و درینجا در هر دو معنی ایهام است از خاک بر داشتن یعنی بهر تیره رسانیدن بی برگ و نوا  
 پاد و رگل کسیکه از اسباب نیایم نداشته باشند و در محن و رنج گیرفتار بودند و درینجا  
 عبارت از درخت هاست و ظاهر است که درختان را نفس نباتی از خاک بلند کند  
 و پاد و رگل بودنش باعتبار مایول چه پاد و رگل بودن درختان بعد از رستن است  
 و بی برگ نوا باعتبار تا قدم چه قبل از رستن برگ ندارند و عفا جمع ضعیف و نسبت  
 ضعف بطرف سبزه و قوت بجانب شاخسار نسبت افتادگی آن در پستی و بلندگی  
 آن است بیک نسبت بر آمدن مترادف بیک تیره مگر نسبت کمایی و نسبت آشنائی  
 بترو میگانی بجنبک نیز ظاهر است مشرب جای شرب و شرب کردن که زانی منتخب بمعنی  
 مذہب هم است اما فرق این است که طریقه علمای مذہب گویند و طریقه رندان فقر را  
 مشرب نامند ناصر علی گوید زبیبی بغیر جانسوز برق مذہب ما + بخنده نکمین  
 نو بهار مشرب ما + زبیبی پیچیده در موج شکر خند تو مشرب ما + بزرگ گل گیربان چاک بودم  
 مذہب ما + و چون برای اختیار تکلیفات شرعیه علمای بیشتر بر مردم تشدد می باشد  
 لهذا نفس ماره بایشان کمتر اعل میشود و فقر را بهیچکس تکلیف نمی کنند و با خلاق پیش

مطلوبات و طراوت معطوف علیه و در صورت سوم دین مضاف الیه گل جعفری  
 باضافت تشبیهی است که جمیع آنرا اضافت بیانی گویند و در بعض نسخه لاله عباس و دولت  
 بواو عطف و در بعضی بی و او عطف واقع شده بر تقدیر اول دولت مضاف نهال کردن  
 باشد که بعد ازین است و در صورت ثانی مضاف الیه لاله عباس مقابل جعفری بیانی چنانکه  
 دین گل جعفری گفته دولت لاله عباس دین دولت و همواره مقرر می است  
 چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم از دست و مقابل دین بدین نیز آورده خیز  
 بر همین اده ز نار بندی بردایمانم که سودا میکنم با کفر نقش دین و دنیا را بهر  
 تقدیرین برای معجز باشد برای جمله یعنی عبارت مذکور این باشد که نصارت بخشی  
 گل جعفری و رنگ و طراوت افرازی لاله عباس انج و نسخه ثالث بنابر آنست که چون نفس  
 نباتی را وزیر قرار داده و نوبهار را بادشاه پس آن دمی تجویز کرده و پادشاهان مرز او ترغیب  
 دین دولت میکوشند گو در واقع نسبت به نفس نباتی و بهار گذشته باشد درین است  
 تشبیه دین گل جعفری و تشبیه دولت لاله عباس واقع شده اما در صورت چهارم بجای دین بدل  
 جمله لفظین بزار معجزه برای جمله بود و لفظ دولت مضاف بسوی نهال کردن باشد  
 که هیچ بیج تکلف نمیداند دولت بالفتح گردش مانده بیکی و ظفر بسوی کسی و نیز دولت  
 چیزیکه دست بدست میگردد کنافی منتخب و در برهان آورده که دولت پرورن که نقیض  
 نکت باشد و تر و متحقق و راستگی از علایق و حصول مطلب دارین که دنیا و آخرت است  
 بوفور و جود دین قرض نه نشستن و باشته خوردن و خوابیدن باشد انشی مولف  
 گوید فارسبان مطلق حصول نامول و تمتع را دولت بسته اند شیخ اعراقین که گمانه پنجم  
 من شانه زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم



و معنی فقره اینکه آنها که بنده قباد ربنده قبا بکامیابی دیدار بهار ایستاده اند همکمان شکر  
 مساعی جمیله نفس نباتی متفق اللفظ و البیان اندامی همه بیک بان شکر نفس نباتی میکنند  
 پس کلمه اند که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخر این عبارت محذوف نشود و خود  
 رابطه چهارم است که امر قوله استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی را  
 سرسوی آسمان کرده است استدعا در منتخب خواندن و درخواست کردن خلود  
 در کنز اللفظ جاد وید و چون این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهار است  
 و کذا اک و دولت عظمی حرف را درین عبارت معنی برای است ای همان اعیان  
 تختگاه چمن برای استدعای خلود خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار  
 سرسوی آسمان کرده اند و مقرر است که هرگاه چیزی از درگاه الهی استدعا نمایند  
 روی خود را بسوی آسمان کنند و بجای رد و لفظ سر از اینجا دریافت شد و نیز خاقانی  
 گوید مرغ که آب کی خورد سرسوی آسمان کند گوی اشارتی است این بهر دعا  
 شاه را و سرسوی آسمان کردن در درختان امر است واقعی که الا یعنی قوی است  
 دعای او را قی درگاه پروردگار علی الاطلاق بر آورده است و دعا دینی که  
 برای دعا بردارند شیطانی بپند می گوید ای برهمنی تو کرد آینه را چشم نیاز به شانه را  
 دست دعا در شریف لف تو در از به و این فقره معطوف است بر فقره اول یعنی دست  
 اوراق که دست و عایست برای استدعای خلود خلافت مذکوره بدرگاه حضرت  
 باری بلند کرده اند و فاعل بر آورده نیز همانست که در فقره اول فاعل فعل کرده است  
 و ممکن است که متفق اللفظ و البیان را جمله حالیه گفته آید و از عبارت بشکر ساعی  
 جمیله تا قوله بدرگاه پروردگار را تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چنین

می آیند و همچنین زندان هر غیبت نفس اماره بهین امور زیاده می باشد از این نسبت  
نسبت وسعت مشرب کرده اند صاحب **س** نه تنها کعب صحرایست و در کعبه فلج  
گرد و خیشتن از وسعت مشرب بیابان **ه** و تیره و منتخب **ه** و در کفر لغت است  
سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن میرنجات گوید **س** که چنین سری کند با نجات  
روزگار **ه** گرد غیبت سرچشمه وطن خواهد شد **ه** نزاری گیلانی گوید **س** تو چون  
سرمه کنی با چشم بپارت میدانم **ه** که یاد او بدل هر که در آمد ناتوان گشتم **س** سلیم  
در چمنی مشکلست سر کردن **ه** که ناله توانی ز دل بلند کنی **ه** فی مصطلحات و استه  
و به یک تیره سر کردن نفس شایقی آنست که چون موسم بهار برسد خشک تر شود و طراوت  
گیرد طوق بالفتح سعی و طاقت و توانائی کذا فی منتخب و کار از دایره چیزی گذرانیدن  
و کار از حد چیزی گذرانیدن بمعنی متجاوز کردن آن از دایره و حد چیزی جلای  
طبایطها در فتح ثالث از شش فتح کانگه گوید **ه** نشر **ه** درباره پوشش کار از سر حد  
توان امکان کشش و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس نباتی  
بموجب حکم پادشاه بهار در باب ترفیه احوال برایا که عبارتست از تازگی دادن  
گل جعفری و غیره **ه** از اشعار مذکوره کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار  
بدان مرتبه رسانیده که از هیچ بشر ظهور آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که  
انچه از نفس نباتی درین باب ملاحظه می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ  
در اینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگری  
سرا انجام آن بحسب عادت ممکن نباشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله **ه** همکنان  
متفق اللفظ و البیان **س** همکنان عبارت از همان اعیان تنگگاه چمن و غیره

مافی الحقیقت و زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و عبث با همچو معنی طرا  
 میعدیل در آویخته و سراج المحققین خان آرزو در رساله داد سخن اسوله و اوج عزیزان  
 را به تفصیل بیان کرده هر چند نزدیک خود در توضیح و تفتیح و در بعض جا به تسلیم عرض  
 در بعضی محل به تئیم جواب آنچه از مجیب مانده جو شیده اما بگمان ناقص ملاحظه چنانکه  
 باید پیرداخته و کارشش آنچه شاید نساخته آیدیم براینکه فی ما نحن فیه شاید که غرض بغیر  
 معجزه و زار به معجزه یعنی رفتن در جنگ کفار بود و قصاید غزای قصایدی که فتح پیش امر او  
 سلاطین خوانند که لایق و حرف را در هر دو فقره یعنی برای ست و محصل معنی آنکه  
 فصاحتی فاخته و تسنری برای شاطر از می پیشگاه بادشاه بهار غزل سرای قصاید غزا  
 گشته ای قصاید غزای سرایتان شاطر از می پیشگاه خلافت بطور رسد خطبای  
 بلبل و هزار برای دعاگوی دولت روز افزون فاخته خوان زمزمه اخلاص و ستی  
 گشته اند ای بلبل و هزار زمزمه اخلاص می خوانند تا دعاگوی دولت بادشاه بهار بود  
 آید به آنکه غزل سرای قصاید از عالم محفل آرائی بهیم صورت و رنگ صورت میولی ست چه غزل سر  
 بمعنی مطلق سراینده استعمال کرده مثل محفل آرا بمعنی مطلق آراینده و صورتگر  
 بمعنی مصور و گرنه برای بزم محفل و برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد قتال  
 مخفی نخواهد بود که غرض بغیرین حجه و راه را در جمله در اینجا بهتر از غزای معجزه است زیرا که  
 جنگ و غیره را در اینجا چه جلست چه رعایت آن بکار گرفته و نیز باید دانست که چون  
 در محفل عاصدق نیست خواهان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لهذا دولت  
 را با وصف دور افزونی و دعا گفتن تجویز کرد و الا تحصیل حاصل لازم می آید پس  
 مذکوره واقعی باشد از اینجا است در شعر شیخ علی خرین سه در محبت در ارباب و چنین

صوت بند که همگان بجهت ادای شکر نفس نباتی که چنین چنان از و بطور رسیده  
 است در حالیکه ممکن است متفق اللفظ و البیان اند برای استدعای خلوص سلطنت بادشاه  
 بهار سوی آسمان سر برداشته اند و دست دعا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه هرگاه از  
 در را کمال عدالت کیشی و نصفت بطور رسد و خلق بآرام زیست کنند البته در حق  
 بادشاه دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر و زراست و هرگاه از و زرا ظلم ظاهر شود  
 در حق بادشاه نفرین کنند پس این ناشر زراست قوله فصیحی تیسری و فاخته  
 و خطبای ببلبل هزار ثنا طرازی پیشگاه سلطنت اغزل سرائی قصائد غرا و دعا گوئی  
 دولت روز افزون افاتحه خوان زمزمه اخلاص و لا گشته من و در بعضی نسخه  
 خطیب با بالف و با جمع بطور فارسی و در بعضی خطبا جمع خطیب بطور عربی واقع است  
 ظاهرا بقریه فصیحانی بهتر است پیشگاه صحیح خانه مترادف پیش ایوان و پیش طاق  
 حیاتی گیلانی در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دهر + دارند و ششم که چرخ مجتتم  
 ظوی گوید ای در روش شهنشاهی جفت بطاق + گردون بذرت ز کمشان  
 بسته نطق + هنگام سلام پیش ایوان تو عرش + نازد بجواب بروی گوشه طاق +  
 کذا فی اصطلاحات و ارسته پوشیده نماید که ظاهرا سلطنت را بطریق استعاره با کلمات  
 ایوان قرار داده و برای آن پیشگاه تجویر کرده و باشد که بجای همان پیشگاه ایوان  
 بادشاه بهار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیده غرا برای محله قصیده که استادانه  
 و پیرزور باشد تقریبا یاد آمد که ملا شیدای هندی که شاعر زکین سخن و معنی باب است  
 قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیده محمد جان قدسی که هم استاد و پیشوای طریق سخن گستر  
 است بقلم آورده و چون بر عزم خود واد سخنوری خوب داده آنرا قصیده غرا نام نهاده =

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب را شعرا لاحق می آید و خشک تر از طباق  
 است و چون زبان خامه بسبب و تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام  
 خشک باشد اطلاق را بد خشک بران لطف افزوده **قوله** **مثنوی** **سیاساتی** **امی** **چشمه**  
**زندگی** \* سر سبز تو خضر پائیدگی \* آبی حرف ند است و در عربی بفتح و در فارسی بکسر  
 باشد چنانکه **سه** **امی** در **دروم** **انگداری** \* بی **دروم** **انگداری** \* چشمه **زندگی** **معنی** **چشمه**  
**انجیوان** و آنرا چشمه **حیوان** بدون آب نیز گویند نظامی گوید **س** **گردید** **کر** **زاد** **فرخندگی** \*  
 شود **زنده** **زان** **چشمه** **زندگی** \* **سعدی** **شیرازی** **رحمة الله تعالی** **فرماید** **س** **زکار** **است**  
**میںدیش** **دل** **شکسته** **مدار** **که** **آب** **چشمه** **حیوان** **درون** **تاریکی** **ست** \* و اینجا ذات **سکار**  
**بسبب** **یکبار** **باعث** **زندگی** **میکشان** **ست** **عین** **چشمه** **حیات** **قرار داده** **و** **چشمه** **زندگی**  
**بدل** **از** **ساقی** **ست** و لهذا حرف **ند** **بر** **واقع** **شده** **سر** **سبز** **یا** **ضافت** **معنی** **باغ** **تازه** **و** **شگفته**  
**خضر** **در** **بهار** **عجم** **کبیر** **اول** **فتح** **و** **سکون** **دوم** **نام** **پیغمبر** **ست** **معروف** **و** **در** **منتخب** **اللغات**  
**بفتح** **اول** **و** **کسر** **صاد** **شاخ** **سبز** **و** **کشت** **دنام** **پیغمبر** **شهور** **و** **خضر** **با** **کسر** **و** **سکون** **ضاد** **نام** **پیغمبر**  
**مذکور** **از** **تصرفات** **فارس** **یا** **است** **صائب** **گوید** **س** **بهار** **عمر** **یلاقات** **دوستدار** **انست** \*  
**چه** **خط** **کند** **خضر** **از** **عمر** **جاودان** **تنها** \* **عبد** **الزراق** **فیاض** **گوید** **س** **مردمان** **اینست** **تاب**  
**دیدن** **نام** **روان** \* **خضر** **در** **پیدا** **پیدا** **رست** **و** **در** **پنهان** **کم** **ست** \* **و** **اضافت** **در** **خضر** **پائیدگی**  
**اضافت** **بادنی** **ملا** **است** **ست** **امی** **خضر** **ست** **بسبب** **پائیدگی** **مانند** **افرا** **سیاب** **تیغ** **و** **نوشیر**  
**غدل** **در** **شعر** **نظوری** **س** **گفته** **مثل** **افرا** **سیاب** **تیغ** **گشتم** **منفعل** \* **خوا** **میش** **نوشیر** **وان** \*  
**دا** **دم** **تر** **جهان** \* **و** **معنی** **شعر** **انچه** **هست** **ظا** **هر** **ست** **قوله** **بهار** **ست** **می** **غلطه** **از** **جوش** **گل**  
**شماره** **چو** **شبنم** **در** **آغوش** **گل** \* **بهترین** **توجیهات** **درین** **شعر** **انست** **که** **گوئیم** **درین** **موسم** \*

عمر غمهای جاودانه ماه قوله گنج افشانی آستین سحاب حبیب دامان انجم راز زبان  
ش پوشیده نماند که رسمیت که هرگاه زری بخت پیشکش کسی بر نذرند کور را تا وقت  
گذراندن در دست آستین پنهان دارند و ازین سبب بعضی قبضه مطلق بر سر  
استمال یافته شاعری گوید گنج در آستین می گردیم هر که هر کوی بهر یک متقال  
ای گنج در اختیار و قبضه است اما به غفلت برای یک متقال گرد هر کوی مبرزن  
می گردیم ظاهر است که در اینجا معنی نثار و پیشکش انداختن نیست و بعضی قبضه بر هر چه  
عموماً نیز مستعمل شده مثل جان در آستین شاید که نظریه نثار کردن جان بر محشوق  
استعاره باشد و حاصل فقره اینکه سبب گنج افشانی آستین سحاب که محض برای  
نثار و پیشکش بادشاه بهار بود میباید دامان مجلس نشینان پر از نذر ناپ شده و در زیر  
دو اخطاست یا همان آب باشد که می بارد و چه آب بسبب سفیدی تشبیه به هم دارد و در  
برسیم نیز اطلاق می یابد و یا مراد از آن گلهاست که به سبب باران می شکفتند و درین  
صورت اهل انجم کنایت از درختان بود و انجم یعنی اهل انجم مجامعت مثل جهان  
یعنی اهل جهان و عالم یعنی اهل عالم و بهتر آنست که پر از زبان شدن حبیب دامان  
اهل انجم عبارت از امر مذکور نباشد بلکه فقط ادعا بود چه هرگاه کسی زرافشانداشته  
آن بکسان خواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابر الهی بگله و درختان میرسد  
قوله و بعشق گرمی هنگامه زاهد شک خاسته تر زبان این خطاب شدندش در اکثر نسخ  
لفظ شدند که بصیغه جمع است یافته نمیشود و این بهتر است چه خوبی عبارت در همین است  
و اگر باشد باید که بصیغه مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر حبیب دامان و زاهد خامه توان گفت  
و حاصل معنی اینکه خامه که زاهد شک بود بر گرمی هنگامه چنان عشق ورزیده که بسا

کما فی بهار عجم اما در شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ تر از بعد سخت محذوف بود و حرمت التفصیل  
باشد در این صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانی ندیم  
پس این جان نیست بلا نیست فافهم و منها لفظ این نیز به معنی استعمال است ظهوری  
عالی همت بنای پستی نکند این طرح بخرد از دستی نکند ای این چنین طرح پس معنی شعر  
چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل ریختی چنان و چنین کردی بعد از صفت  
شراب گفته که بمن ده کما سحی ای چنان می که کذا کذا است بمن ده پس تبخیر و خلج خود  
و میتواند که او عاطفه از اول مصرع ثانی محذوف بود پس شرط و جزا نباشد قوله  
بأن آتش افروخته ای لاله با این آب شستی رخ را لاله اشارت بأن این در هر دو  
مصرع بطرف شراب است ظاهر اشعری دیگر قبل ازین شعر از خانه مصنف چکیده با  
که در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرع ثانی آب بسو ناسخ در تحریر نباید  
لذا چون ذکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر آن و این اشاره نموده و شاید  
که در قرب و بعد تاویل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نبود به آن اشاره کرده  
و چون به سبب ذکر آن اندک قربی حاصل گشت باین اشاره نموده در این صورت  
قابل شدن بضایع شدن شعری ضرورت ندارد و تراله بمعنی تنگ و شبنم کامر و اینجا  
پسین مراد است و حاصل معنی آنکه بهمان آتش که عبارت از شراب است لاله افروخته  
و بهین آب که آن نیز کنایه از می است رخ را لاله شست و شوداده و خطاب در هر دو  
مصرع بساتی است ای لاله که باین خوبی در دلقت است افروخته بهمان آتش است  
و شبنم که چنان صاف و پاکیزه است روشسته بهین آب است و معنی خضر از ذات این  
و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول

گلهای چندان جوشنده اند که بسبب کثرت نمو تا با آسمان رسیده و ستاره که بر آسمان  
 بزرگ شبنم در آغوش گلهای غلط چه هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلهای دست داده  
 باشد پس غلطیدن کو اکب در میان گلهای طاہرست و میتوان گفت که این موسوم به بار  
 و گلهای آنقدر جوشنده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلط و این بنا بر آنست  
 که بسبب افتقار موسوم در آسمان نیز گل جوشنده و ستاره را مانند شبنم در میان گرفته  
 قوله از آن می که در جام گل ریختی کباب ز دل بلبل انگفتی ظاهر آنست که حرف از در  
 مصرعه اول بعضیه باشد ای چیزی از آن شراب که بصفت گذاشت و چون که حرف شربت  
 است ما بعد کاف بیان مقدار پس معنی شعر چنین باشد که از آن شراب که چون آنرا در  
 جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حرف از در مصرع ثانی برای تفسیر باشد  
 و میتوان که از درین مصرع تجریدیه بود و تجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود از  
 چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع تبتخ از و باراد من باز کرد و ای تیغ بسبب عجب خود در  
 ترسانندگی بر تیر رسیده که از دای از آن حاصل آید و همچنین درین شعر خواجہ جمال الدین  
 سلمان سه آفتابی که چو در زرم زند دست بتیغ از میان پیکر منج بر آرد حسام  
 و درین هر دو شعر احتمال از بیانیہ نیست کما صرح فی جواب هر حرف برین تقدیر یعنی آن  
 چنین باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخت که از آن کباب حاصل شده و شاید که از آن  
 در مصرع اول یعنی چنان باشد مانند ازین معنی چنین و این بسیار مستعمل است سعدی  
 گوید ازین سپاره عابد فریبی ملا یک صورتی طایوس زری کاتبی گوید  
 اگر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام ازین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست  
 باقر کاشانی بسلاست نگذشت کسی از ره عشق و صد ازین قافیه در بگردارده اند



تشبیه شکوفه صبح با اعتبار سفیدی رنگ شکوفه است که پیش ازین چند جای آورده شده  
و حاصل معنی اینکه شکوفه از آن شراب صبح خندان گردیده ای در خندیدگی حکم صبح پیدا  
کرده و بریشانی آن هم باعتبار شگفتگی است چه در حالت غنچه ای برگها با یکدیگر پیوسته باشد  
و بسبب گشایش از هم جدا گرد باید دانست که اندک بکند از که ضمیر غایت اجماع است بطرف  
شراب تشبیه بدستارستان بسیار خوبه اقم شده چه دستارستان هم بسبب پیچیدی  
که از نشئه شراب بهم رسد بریشان می گردد قوله از آن می که ریزد و پوز خاک تن سه گل خنده  
روید ز بارغ و بهن \* ریزد و فعل لازم است درین شعر مبالغه ناشایسته افزای شراب است  
زیرا که نشاط طبیعت که مستلزم خنده است از خوردن شراب است نه از ریختن آن  
بر تن و در لفظ از آن همان احتمالات سابق بر روی کار است که گذشت قوله گلستان  
دل را ز هر نوک خار \* و دیگر گس دیده اعتبار \* در حرف را که در مضع اولست و احتمال  
است یکی آنکه معنی انصاف باشد ای از هر نوک خار گلستان دل دوم آنکه بعضی در باشد  
چنانکه درین شعر میر معزی سه همتای تو نیست داد و در عادل \* بغداد و قمری صفا هاترا  
پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از هر نوک خار انصاف و در دیده اعتبار است  
و از آن همان اعتبار مراد است که معنی جاه و رتبه است و آن دیده را بر گس تشبیه داده  
یعنی از هر نوک خاری که در دل بسبب بیخ و محن است ز گس دیده اعتبار پیدا شود و مراد ازین  
آنست که شراب مذکور باید ازین سهول را اعتباری مرتبه پیدا شود و در میدان دیده  
اعتبار از نوک خار تشبیه بر رخت ز گس نیز مطلق است زیرا که گل ترنس سرشاخ باشد  
قوله بر رخمه بار آرد ازین فتوح \* سفال تن مرده ریحان روح \* فتوح بضم کشا نشها  
کذا فی منتخب یعنی برکت و فواید نیز مستعمل اند روح بر فتوح و فتوحات الهی بار آوردن

بمعنی اخافت باشد و مصرع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید **دهن ناکشود لب**  
**آبگیر** که آید لب غنچه را بوی شیر مرزا جلال اسیر دشت و شنت از گرد راهم دور  
 میماند سر غنچه که چه دور افتاده ام کامل روان عشق را ای از لب غنچه و کامل روان  
 عشق کذا فی جواب هر حرف یا از عالم بهمان را بود که در مصرعه اول است ای آب رخ لاله  
 و شستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صاحب گوید **شستم لب پیاله آب**  
**شراب تلخ** که مردم بدو تلخ قناعت از آب تلخ ای اثر آب شراب از لب پیاله دور  
 کردم و حاصل معنی اینکه بهمان شراب آتش لاله را فروخته و بهمین شراب آبی از روی تراله  
 پاک کرده یعنی تراله را باین شراب که لطافت پاکیزگی او بکمال مست بی آب گرد می آید و  
 او را بجای گذاشتی این روان فقط اشارت به شراب است اما رکاکت این توجیه ظاهر است  
**قوله بهان می که ریحان شلایم اوست** سیه مست جام سفالین اوست و لفظ  
 بهان مفید معنی حصر است شلایم کیسه که در ابرام افراط کند و در اینجا عبارت از پیست  
 چه هر که بدست شود احتیاط در فرا جستن نماید جام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی  
 گوید **سفالینه جامی که می جان اوست** سفال زمین خاک ریحان اوست و  
 نسبت در سفال و ریحان ظاهر است چه ریحان در سفال می کارند یعنی بهمان می که ریحان  
 بدست کرده اوست و از جام سفالین او پیست گشته و لفظ سیه مست نظر بسیه بودن  
 رنگ ریحان مناسب تر است و حصر شاید که باین احتیاط باشد که مبادی شرابی دیگر حواله  
 نماید که نشسته تمام نداشته باشد ای مر بهان می باید داد که از چنین و چنان شده است  
 و نه در پیست ریحان بنا بر آنست که ریحان در شراب بوقت کشیدن بازگشته تا مشغوبی آن در شراب کشند  
 و از اثر شراب بجانی گویند **قوله** شگوفه از صبح خنده شده و چون دستارستان پریشان

بر همین دلالت دارد و بر تقدیر نسخه دوم موحده مسطور در برای استعانت باشد  
 در این صورت معنی شعر این باشد که باستعانت قطره شراب مذکور بیشبیه لب از ناله  
 صبرگاه که به سبب نج و آلام بهر سیده بر می آید ای هر قطره آن شراب لب را  
 از ناله اندوه بر می آرد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید  
 قوله بمن ده که سوسن زبانی کنم + شوم سرو در قص وانی قلم + سوسن زبانی که  
 بر سخن گفتن قادر نبود زیرا که سوسن زبانی دارد اما گویانیت و هم کنایه از فصیح  
 و شیوا زبانیان حریفین است زبانی از خار خارت شعله در جان گلستانها + ز لعلت مهر  
 خاموشی بلب سوسن زبانیانها + و از قبیل ثانی است در سخن فیه و حاصل شعر اینکه  
 آن شراب که صفت آن در اشعار سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن  
 شیوا زبانی کنم و از کندی و لکنت زبانی که الحال بسبب بهم نرسیدن شراب از ریخ  
 خمار بهم رسیده برایم و چون شراب موجب نشاط و طبع می شود و نشاط باعث قص  
 و وجد گردد و لهذا گفته که آن شراب را خورده سرو گردم در قص و روانی حاصل کنم و سرو  
 یعنی سرو خرامانست اسیر از سیر باغ و بادیه حاصل نمیرد + آنکه کج گرد باد سرو و  
 شناخت شخصی گفته که سوسن زبانی غلط است صحیح آتش زبانی است تغییر گفته چون سوسن  
 سوسن زبانی موجود است وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد یا اینکه  
 سوسن زبانی نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و بعضی نسخه بجای سوسن زبانی  
 شیوا زبانی یعنی فصیح زبانی هم یافته شده و آل هر دو واحد است قوله چه خواهد شد آخر  
 اگر بلبل + از آن شاخ ساعد بچیند گل + یای تخیانی در بلبل برای تنگیرست و در تخیل  
 واقع شده چه مراد از آن شکم است که شخص خاص است و این نهایت لطف دارد ازین عالم است

هرگاه نسبت آن بدرخت باشد یعنی ثمر آوردن بود و هرگاه بزنان بود مراد از آن  
 وضع حمل باشد و چون بر جال باشد یعنی پیدا کردن فرزند بود و اشرف گوید سه بانواع  
 همنسب در دره بود شش پدر زینگونه بار آورده بود شش کذافی بهار عجم مولف گوید که معنی  
 مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه کل باشد خواه غیر آن معزالدین فطرت در دیباچه که برایش  
 نوشته فرماید: «تشر اگر نمال معنی های تازه گل شگفتگی بار نمی آوردی ماه سرد مهر  
 روزگار باغچه دلهامه میگردم ز ابدیل گوید سه معنیست ماند و لفظ آورد بار  
 شد صد از افسردگیها کو بهسار» و حاصل شعر اینکه بهر شمه آن شراب سفال تن مرده یکجا  
 روح را پیدا کند و نظر بلفظ مرده باز برای مجع نیز درست میتواند شد یعنی باستعانت بهر شمه  
 آن شراب بسبب آنکه نیابت برکت و فتوح دارد و سفال تن مرده ریحان روح با دیگر  
 برویا ندای روح با دیگر خود کند برین تقدیر آوردن یعنی رویانیدن باشد چنانکه نظامی  
 علیه الرحمة گوید: «بار دهر و انا گونی بیار» نیاید در زمین تا گونی بیار» زیرا که مفعول  
 آن رویت گشت که از عبارت مخدوف شده علی اقال شارح سراج الدین طحان از رو  
 قوله بهر آتشین قطره بی اشتباه» برآمد ز لب ناله صبرگاه» در مصرع ثانی  
 در بعضی از نسخ از ابجد مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرف از بعد لب واقع  
 شده بر تقدیر اول بار موصده در مصرع اول معنی از سببیه است یا معنی برای در صورت  
 اول معنی شعر چنین باید گفت که بسبب بهر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه می  
 ای شراب مذکور چنان گرم و تندست که هر قطره او که در گلو رود چنان بقیاب کند  
 که از لب ناله برآید و در صورت ثانی اینکه برای هر قطره شراب نگرانی بحبت طلب  
 آن از لب زندان ناله صبرگاه برمی آید و این بهترست از اول زیرا که لفظ صبرگاه

و در بعضی حرف زک مخفف از ست و در بعضی چو خورشید ماه بکلمه تشبیه و بدون او  
 عاطفه و در بعضی با وجود حرف زک حرف عطف ترک شده در صورت اول  
 معنی آن چنین باید گفت که ساغری که اول طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه در  
 یاد و ابروی بادشاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد او شراب می نوشند  
 من هم چنین کنم و این تقریر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده  
 که خورشید و ماه چنین می کنند و طرف وقوع ندارد و یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید و  
 ماه پیاله می نوشند من به یاد بادشاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه اینها باشد بساغر پس  
 درین صورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد بادشاه فقط مبتکلم ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه  
 عبارت از همان دو ساغر که قبل از این گفته و حرف از ابتدایه و شراب که مفعول نوشتم  
 است متقدر یعنی بده آن ساغر ها را تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله  
 اند بر تقدیر این توجیه که اگر کلمه بده مفید تا کیه است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب  
 است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر درین صورت حاجت بقصدیر  
 شراب نه باشد و در صورت ثالث چو خورشید ماه یعنی ماهی که چو خورشید باشد و آن ماه  
 ساغر خواهد بود پس میگوید که مرا آن ساغر بده تا آن ساغر را که ماهی است بنوشم بنوشم  
 بدانکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز است در کلام اسانده بسیار آمده  
 و تشبیه ساغر باه نیز شایع است اثر گوید خبر بده ز خروج الشعاع مطرب که ماه جام  
 بر آند ز باده شفقتی و می تواند شد که چو خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن  
 بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکوره بالا یعنی بده آن ساغر را تا شراب  
 که ماهی است بنوشم و در صورت رابع چو خورشید ساغر و ماه شراب باشد ای

کندی شعر اسیر من و گنجینه آتشکده داغ کسی + بتماشای گل لاله چکارست مرا + در اد  
 از ان معشوقه دست آمدیم برینکه مراد از لفظ گل در صرعه ثانی جام شرابست **قوله** در  
 ای گل از بلبل انصاف نیست + بمن جام بخشیدن اسراف نیست + عبارت این شعر  
 مشتمل بر تعقید لفظی است یعنی ای گل درینج از بلبل انصاف نیست درینجا خود را بلبل قرار  
 داده می گوید که ای گل از بلبل درینج کردن از آئین انصاف بعید است اگر جام بمن بخشید  
 بخشید اسراف نخواهد شد و اسراف بمعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف نمودن است  
 چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب عدم دشمنی می گردد لهذا می گوید که جام بمن  
 بمن ستم اسراف نیست زیرا که حق من است و در ادای حق اسراف نمی باشد و میتوان  
 که از تعلیکه بود یعنی درینج است ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف نه ارد  
 و مراد آنست که بلبل میخواهد که گل بحالم پردازد و این بی انصافیست چرا که بمن جام بخشید  
 اسراف نیست **قوله** شراب تو بر جان مخزون من + خلاصت چون بر لب خون ترا  
 یعنی ای ساتی شراب تو بر جان نمکین من خلاصت مثل خون من که بر لب تو خلاصت  
 اینمقابل بسیار خوب واقع شده **قوله** عجب شنه ام خیز و ساغر بده + چو چشمان خوشیم  
 مکر بده + عجب بالتمیز یک شگفت کذافی بهار مکر بمعنی بار بار و بمعنی دو نیز مستعمل  
 ای کاش گوش رختم اعل شدی چو چشم + تا هر چه گفتمی از تو مکر شنیدی + و درینجا  
 دو المعنی واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساغرست و چون تشبیه ساغر بچشم  
 نیز است و آن دو است بمعنی دو نیز است آمده ای چنانکه چشم تو گویا راست همچو آن ساغر  
 مکر بده **قوله** بده تا بنوشم چو خورشید و ماه + بیا و دروای دیو بجوی شاه + در اینجا  
 از نسیم آتش خورشید لفظ چو که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع است

فکر دقیقه سنج ارباب معانی بود بل در حال گریبان سپری دشوار گزینان عالم بختیاری  
 طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت بست و نقش این کار درست نشست بر آئینه  
 روشنند لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انفس امن صفای وقت  
 در دست نیار دهنک دای مراة تحفیل دست از دشمن انتهای ظلمت فروشی بر  
 نمی دارد اینجا کاهش چنان متن افزونی سرمایة وقتهای سخن است سرور کمی جا و خود را  
 دستیار پیدای سر رشته این فن بی احتمال چار چار کویهای تفاهر شهادت و چراغ  
 صرف دماغ سوزیها گردیده است تا بر توی از شعله اینکار سیاهی نمود و روزیها در یک  
 در غور بیا ضمایکار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آئینه اظهار زد و دماغ را دماغ انداخت  
 تا قرینها تحمل گران باریهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عیوها  
 جا نگذاریمهای اندیشه صعب قدم بعرض نهادیشتری میدان طبیعت را غصه بیشتر و از  
 وضع بدلی داشت و خامه را در ره سپری همان جاده شکل گماشت با آنکه اغره را  
 در هنگام قطع آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سموم اندیشه لغزش  
 جان در بدن می گذاشت فکر سانی صحنائی بدستکاری قانده توفیق و گام در منزل  
 حقیقت کار را در پیش پید و بهای خواص تا نید نفسی سوخت و گوهر وصول را در ذخیره  
 امان تنها گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم پر تو طرز خاص دست از دهن  
 این عبارت هم بر نمی دارد و با همه دور باش پالس مقام بی اختیاری آن وضع  
 سنجیده دامن تقاضا از دست نمی گذارد از این راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع  
 سربازی عبارت و اهرم را در چار سوی گم گفتگی آواره دارد و تقاضای افضل معنی  
 علیه جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بر می آرد و حشمت طبع

از ساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر بیاد کسی که غایب باشد شراب خورند گویند بیاد فلان  
شراب خوریم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بر روی فلانی می خوردیم و در شخص حاضر با وجود  
لفظ رخ بلفظ یاد هم مستعمل شاعری گوید **یکی جام زهرین پر از باده ده** + **بیاد**  
**رخ آن پرزاده ده** + **دگر ره یکی جام یا قوت پوش** + **آن نوش لب داد گفتا بنوش** +  
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس بیاد ابروی کسی شراب  
خوردن و پیودن ساغر کشیدن هم بمعنی است اشرف **نوش آنکه مست نشینم** +  
رویت **کشم چشمم تو ساغر بطاق ابرویت** + و از بعضی اشعار اساتذہ معلوم می شود  
**که بطاق ابرو در محل حمایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید** **زاهد اشتب تا سحر با**  
**شراب ناب زد** + **ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد** + و میتواند که در مآخذ خفیه  
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرورت نیست که مستکمل شراب حضور شاه خواسته باشد بلکه  
همین سبترست کما لا یخفی علی المتأمل مخفی نماید که بعد از تحریر این توضیحات نسخه بنظر آید که  
در آن مصرعه اول چنین یافته شد **عده تا بنوشم من آن غور ز ماه** + درین صورت  
حاجت بتکلفات دیگر نمی ماند چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر ماه شائع است عربی  
نور خورشیدی برند شفق + بر سر خال غبار اندازد آسمان **نگ شیشه طلبه آفتابی ساغر اندازد**  
و تشبیه ساغر و ماه از شعر اثر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار و شعر دیگر  
در بعضی از نسخ یافته می شود اما چون در نسخ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب است که  
این اشعار در رتبار نیافه خامه را مکلف توضیح تقریر آن گشت **خاتمه لمولف**  
شبهوا زبانی خامه روشن هوا نتیجه سپاس گذاری و اہب فی منتی است که بین کاتبان  
عطای بی برش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادای نظر حل کنند و پاک



آنکه کاهشیم افزونی در شمع ملوک غیر از جیب رت سر آور دن در بار نذار و در جنس  
و کانهای غیر خبر با هست خیانت سراز گریان بر نمی آرد نقش آینه دل هر چند از اسرار  
لوح محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیشی است و تصویر اندیشه غیر  
از بدیهیات است در عالم و هم از پرده بیگانگی چهره کشا بر سر اثر خواطر که هیچ اه بزن  
خبر حق حادث است و از عالم اسرار بی گم و گاست و نمودن از انماات تبیین نکات  
دیگران به یقین نمی پیوندد که مطابقت بر بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه  
اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبه و تشک نمی تراشد چه قدر خون جگر باید خور و تا سرشته  
تو چینی هست تا بیکه خورده گیران در کسوت رد و انکارش نجوشند و تا کجا خورده کاری با صرف  
باید کرد تا پیکر تا ویلی جلوه نماید که عیب تنیان بجا با خورده نفر و شند خاصه درین مقام  
نه اندیشه وقت معاش و در باش جرات رسائی های فهم است و خیال اخلاق عبارت  
مانع تکلیف تاز جو لا نگر میای هم سیماد در هنگامیکه دست داد و تا بید بر سر دست نباشد  
یعنی نسخه دیگر مشعر حل مشکلات و هنوز قایدی بر سر وقت نرسیده یعنی کتابی است که  
توضیح آیات بر روشن سوادان مکتب و قیظا هست که مقامات نسو ند کور هنوز خون  
خاسته هیچ صاحب قهرتی نگردیده و اخلاقات آن تا حال در پیشگاه وضع شرح نرسیده  
درین صورت هر چند معنی پیرائی خاتمه صعبانی تحریک مطالعه از باب سواد می و دیگر زمانی  
تقصیر بر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار پرداز می وقت نگاه نقطه نقطه بسوی دایره  
دایمی آگاه بردارند اما در محفل احتیاط خود شناسی با ده عرضی بر ساغر کشان بزم  
خیالی می پیایند و هنگامه پوزشی در پیش دیده اهل هنرمی آرای که اینجاسیاه کاریست  
زبان قلم بر شهادت نامه سیاهی های خود محض نگاشته است و دوائر الفاظ را انگشت

از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته  
است و سرگرم تماشای همان غیرت فرمایان پرمردمانی اما در بعضی مقام استبداد و عزیزی  
که لقای تازه شان سرمانه نور بصرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره پذیر  
نمی باشد معذرت تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در آنها طریقه های سیئه  
آرزو میخشد ناگزیری اهتمام این کار طراز دامن احوال گردید و چیره دستی ضربه  
انقیاد و دامن خاطر در کشید یا آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چین پیشانی  
تکلیف اغرضهای هیچ شراب تصور می آرد و بسکسیرهای محافل میخیزد با چشمک  
حباب باده می پندارد دیوانه مشربی عالم بی اختیار می مدتی عطف دامن اناثیر  
سلسله زنجیر عطا فرمود و مرغ نشینی را آویخته تنهایی را بهم وضع اسیرهای شکنج و انمود  
تا آنکه خیال پر بهای عالم خام طبعی آتش افروزی سعی قلم بخته افتاده و دماغ نوی  
نات لا طائل چراغی در راه حصول مقاصد نهاده صرف نقد این اوقات  
نتیجه خطی بر روی کار آورده و در دامن جستجو با پاره خدنی توهم گوهر سپرد و عا  
یستکه وقت مطالب آن کتاب در صفت فهم طبایع با رجوع و از دانه اذیان اغره  
سسته دور کرده و پدید بگمان ناقص در رفت و روب خار و خسی که از بی هنری  
نساخان کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و به ترویجی یک عالم اخلی  
طبیعت دامن تردد با می کشید و ستیاری خامه چابک خرام منتهم تقصیری بر نمی آید  
و بهاد لشکینهای تهمت نقصان آغوش می کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده نیست  
که گام زنیهای جاده این طریق یک قدم صعب ترست از جولانگیهای عرصه له جاد  
عبارت و چهره کشای این ساده عذار مشکل تر از پیرایش علیه تشبیه استعارت سبب

رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کار بجای رسانید و از کارگاه سیر گریبان تا دیو دی هیا  
گردانید یعنی خیال با فیضای اندیشه نارسا نقش چند از عالم و نام بدست آورد و رو کلی  
صفحه تصادگی رقم به طراز ختم حل مقال مطرز کرد تمام اجزای سبک دین ماده در یافتنی ست  
دبی نقصانی صورت این بیوئی افشا قتنه بهار تازه زین پرده دارد و سرنگون کردن

نگاه می تا که این جلوه باله از نقاب اینجا بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا گل مل هر دو رنگ شوخی دارد و نقاب اینجا	چنان سن این نیز نگار د عالم دیگر بیوی جلوه گلهام عنان افکنده می بازی شاید ماده دیگر نقاب عدم و اشکافت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ابی خواست در جلوه گاه اندیشه شتافت خامه صبا بی بی دستگاه دست شفقتی  
از سر آن بیچاره بر نداشت و بکسو تگری پیرایه نظم محبت برگاشت قطعه تاریخ

شد از دست تعدیه های کلکم نه پنداری صید پیر از خمه میزد زبان بد در از اندر شکایت بروی صفحه سطر انگشت نیست برای هر ورق مانند صحاف سخن دید از نفس صور قیامت چو گشتم در پی تحسیر این شرح نموده هر چه صلح بود فاسد شنید این را چو ماتف گفت گروید	بر روی هر ورق صد داغ پیدا سخن از دست من گوید به اعدا دو اثر را دمان از شکوه اش و که از دستش ببالم گشته رسوا شکوه از کفم باشد صبا گمانم کاین بود باد میحسا چو شد اندیشه به سر فکر پیدا نمودم هر چه بر جا بود حجب خراب عباس آباد طمیرا
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تمام شد شرح شبنم خاداب

ز نهار پنداشته فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش از آن پایه است که رسائی  
 پرواز اندیشه تو هم قرب کنگره اش باغبان گسستگی های جرئت سعی و امانده نخلت  
 بهم آغوشهای نقش قدم ست و بیاباکی شوخیهای خیال به صور اشرف پیشگاهش  
 با گام زینهای فضولی تردد با خوردگی ره نشانیهای کوچه چشیمی متهم مصطفی نوش  
 خجانه اشراق یعنی فلاطون تا به نشه کیفیت خیالاتش نشان کند دماغ بلند پایگی کمال  
 نرساند و چراغ افروز دوده مشابته یعنی ارسطو تا بسایه سطور و الفالش سر  
 در دیده روشن سواد کنی کند طوطی و بلوغت و انحراف وقت معانیش حقیقت لغز  
 و انگافته و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معاشنافته جلوه رنگینی بر طایوس از قلوب  
 کیفیت رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی و امانده و جلا پردازی فروغ سحر با جو  
 صفای آینه اش نگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر پیر افشاند غبار بی سرو پای از کثر  
 دیده انتظار ز گس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبستانها  
 که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای در بار ندارد به بهانه و تنگ  
 کرم سر بایه شکفتگیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سیاه  
 جز تار یکی چشم طالع باری آرد بجهل سازه تقاضای هروت همان توتیای آن غبار چشم باید دوخت  
 تا درین گلشن جز پر گس چشم من اگر ده اند  
 و خزان بهر شکست با کمر بسته اند  
 جوهر اصلی ندارد امتیاز خوب و زشت  
 مجر آخر سز گونیها بکارم کرده است  
 کار صبا بی کنون از بی نشانی هم گذشت  
 از شکست رنگ ویم می به بینا کرده اند  
 سنگها را در گمین شیشه ما کرده اند  
 بعد ازین فرق از میان لعل و خارا کرده اند  
 فرق نقش با همان قف کف کرده اند  
 از غبارش طرح زیر بال عفا کرده اند